

|

|

کتابخانه تصنیف کار سید عالی حیات آباد کون

نمبر داخل	ب ۲۵ ۳۳ ۲۳
تاریخ دست	۱۳۴۵ / ۲۳ خرداد
نام کتاب	در بیان صافیت
فصل کتاب	رواوی
نمبر کتاب دفعه کور	۱۳۱۲

290
12/2

کتاب ستاب

دیوان صامت علیہ الرحمہ

حسب الفرمایش جنابان مستطابان

حاج سید احمد و حاج سید محمود اخوان

کتابچی بحلیہ طبع آراستہ گردید محل فروش

طهران - سیچہ حاجب الدلو - کتابخانہ علیہ اخوان کتابچی

رمضان - ۱۳۴۸

آن مغر ایجا که هر یک علم نصرت دین داشته بر پا و عیان ساخته بر خلق خدا
منج بیضا و ره بندگی حضرت یکدند و دند به یکاند و محرم همگی واضح و لایح که
کسرا رسد دعوی دانائی و مینائی مولائی و آقائی و این مرتبه مخصوص بود آن
آخر چه بدینا چه بعضی بکاینکه خداوند تعالی زره لطف سار برده شان ساخته تشریف کرا

بند دوم

بشنوایم و خدا طالب اسرار دمی یکدمی از قول رسول و سایر اعاظم و فاضله
خاصیت قصه اصحاب که تا که سوئی طالب و رغبت شما سالی این پنج من کلام
بمانی زره دوستی جمله سر فخر و مسائت با فلاک چنین گفت پیر بعلی منظره را
بجدا اینکه مرا ساخته مبعوث بحق بر همه خلق سر اسرار نبوت و رسالت که منزل
و هر مجلس در محضی از روی زمین جبهه دشمنه ما از پی بشنیدن این طرزه خبر
رحمت حق بر همه نازل شود و خیل ملائک بطواف همه آیند از اطراف و درون
طلب مغفرت از بهر یکایک بنمایند و بهر رسم و عینی هر که گرفتار بود و رفع شود
بسم وی و دفع شود غم و سی و هر که نماید طالب حاجت خود را از خداوند بزرگوار
رکرم حاجت او قاضی حاجات را از انعمه دایمیر اسرار به شکر خدا شود هر

(५)

گفتام ایست فاطمه عالم را ز کرم
عینیه رخ نه عید به بگری کوی
دو زشت عشق تو کرم به دوزخ
فرستی تو ز گردن نوبت کرم
جلالت که بود دیشم صدف عیان به
مناف احمد شب و صبح و ملک مقام از
عظم فخر زینبای دلا رانی کرم
دور ایستم یار تو ز دلا رانی کرم

کسی کی بیماری است بیاور
دیو دم بار بفرمود که بیاور
ای باب ناه و خوار در ضعف
ضعف بود بیاور در ضعف
بیاور بیاور بیاور
بیاور بیاور بیاور

ساختن چاهان در کربلا
 و ساختن چاهان در کربلا
 و ساختن چاهان در کربلا
 و ساختن چاهان در کربلا

توحید و در این لحظه شد از مشرق آن حبه والا رخ نورانی صهرنی پاک
 علی بن ابیطالب فرزند سیر طالع و بنمود سلامی بر فاطمه و گفت که بر شام
 من میرسد امروزش سگویی تو بوفی که شبیه است بوی خوش این عم دالای
 مملی حب من بجواب سدا لب فاطمه طاهره گردید چو گل باز که امروز
 کرده مرا از قدم خویش برهنه از و بهر ای بسطین تو در زیر کاس ختمه ماوی
 شد از اینم روزه علی شاد و فرخاک و روان گشت بوی بنی الطحی و کرد سلام
 و طلبید اذن و بر سویت به پیغمبر و بسطین کو حضرت خوش طینت و صحبت
 آن چار نفر ساخت قومی چار طرف قاتع عرش شد از نه فلک و شش جهت
 آواز نجات بوداده سر فراخت پی فخر به چار عنصر دالید موالید طلائ و
 بستوند یکایک یحیی کرم و موبت خاص خندارا

بند پنجم

و دید چون آیت عظمای خدا حضرت صدیق اکبر بی پدر و شوهر و اکبر و جوی
 به راه دو سر زند خود چو کله ستم بهم بسته و پیوسته و دارسته و دان
 بوی خدمت پیغمبر اکرم قدس سره و پی تقیتم و سلام پدر خویش امین ابا

ساختن چاهان در کربلا
 و ساختن چاهان در کربلا
 و ساختن چاهان در کربلا
 و ساختن چاهان در کربلا

کفر غفلت ایشان غرضی نیست
 تصور بجز این نماند باز از کاد
 چار غمزه است خداوند از این است
 که این چنین آمد بجهان نه نف از بهر دست
 عا کا فظ دین بی دانا صراحت ایمان و
 ایمان پسندیده دعا علی این پاک
 عفته حب و مضرقت الطافه و مضموم
 در نیامای یکایک بودا نه رایت
 و معنای الویت حق ظاهر شده
 فدای خدا بامیر و پدید آمده
 از ده و نیم علی آیت و علی
 ذات خدا و افاضه دلال
 غدا با کجی و ده بود این
 بزم در بلورین نماند این
 ده و چهار آینه غفلت حسن ان
 و مضر

کینه در حق بابل نه طیار و وحش
از مرغ علی ناله جانگداه و چه شد وقت

کشیدی اسه اعد از اینضه اول آید
شد از جبار حسن به دیو پورسته

نه ز خاندن پیشین بن خدا
بجای که دوستی را دیر از او کند

رخ زینبای پدر عاقبت الامر از ایننگه زندان بوی حنله فرامید و جسم
دل احباب تمامی نمک غصه بپاشید و وصیت بعلی کرد که ب دفن کند
پیکر او را که نیامند بی دفن و نمازش بروای حشر جهاش که اف بر تو
تا چند پسندی رسول عرب و عترت و اولاد می از سنگدلی اینهمه جور و جوارا

بسم

آن امامی که پیمبر پیغمبر شده و او را بنده رحمتش اندر نظر خلقی است و او را بنده رحمتش
بسود و سجا روح الامین سوی زمین آمد و از رب و دود آیه انکلت لکم دینکم
آورد و فرود و ولایت شاهی بجلال و حبشان یداته بعفزد و دود و محضار و
سبیت او امر بفرمود و تبرج و تبرج علی شد و پای همه خلق زبان لغزه
و رخ بفلک رفت از آن فط غلطی که چو می باشد و سوی قسیم و جود
کار بس از سید لولا که پی عصب خلافت مدبر خانه اش افزود و ز کین
آتش و در کردن او بخت فتاب و اسداته از این حله دیگر و چو شیر که شود
سبته زنجیر کشیدند و می نبی و بن عم و اما دگر امش همه رو به صفقان کید
نات و روز از آن خانه سوی مسجد و آن حجت خلاق مسبین را چون بند یار و معین

مهندم و از لاله افغانه دین
بطریق بخت روح الامین مالده فریاد
بر آورد دل ملک و ملک را می خون
کرد و د افغانه محموده هستی ز غریب

(A)

ایک آدمی جوئی نامہ لکھو پڑھو
جیالی حسن حسن از سر کی پیکر
ماتم تیرے نبی فوین جگر از دواع
بخت غریب ال جل جاک عنہ ارا

بند و سخن در کینه
عبد از آن بادش سهر از لی ازار
تب که تلک سهر از لی ازار
حسن بخوبی ساخت از صاحب بی
بیست آن زید و اخیار در چیده
اطمینانست و فاقه ثبات
عبد الوان می کرد بهجا بنوعین
دعا صلح بنا چاکشید از نسیم
دور جایی بجهان کار که نه چویم
زاده بغیان تسکین مساوی
پای

زند و نذرند بجهاد و در آن
شد ز طعن در نظر ز شریب و بطحا
سببی ادبی ز فرف و خط مسکن مشکو
در آن بادیه با شور حسینی ز نوای شاه
مهر بازی بپایان از پی ارباب و در آن
سبب کرد اسرار حسنی و کرمی
راست کفوا احدی سخت در آن
بیا و بکلیت بلند اردو افکار حق
تسلیم شد ز فرف و خط مسکن مشکو
تسلیم شد ز فرف و خط مسکن مشکو
تسلیم شد ز فرف و خط مسکن مشکو
تسلیم شد ز فرف و خط مسکن مشکو

فاش بر سر بر سر در جای پیر زرد از روی جبارت بختاکیه و کبود لب خویش
بدشنام و بهر جا که تو است و و ایند کجبتی فرس ظلم و بکرات حسن را رستم
زهر خور ایند و بر افراخت ز طغیان همه کون و مکان رایت فرعون و اکر نه
خود کوفت همی کوس برای لمن الملکی و احباب علی امیر مومنین و ز جهان سا
بر انداخته آیین شیع بطریق که ز دین نبی و اسم علی در همه آفاق بنده نام و
نشانی و بر انگشت پی قتل حسن جده بشیرم و چهار که ز نذر و نطق اسلام در ایام
بیم عاقبت اسما رستم پیشه رستم کرد و پر از خون جگر پاک جگر گوشه ز برای
مظهر رکوعی حسن ممتحن از زهر سهر و رخت بخت از ره بیدادگری بخت جگر
سوخت دل جن و بشر و ز جهان ساخت چو شب سیاه و یکبار و بر افتاد
عالم از اسم مسلمانی و بگرفت جهان بار و در رسم جهالت ز سر و گردن خویش
از ره ترویر و بند میرزا آفاق بشیاد می و مکاری و ز راقی و الطاف حیاسنج

بند یازدهم

دید چون خاس اصحاب که مقوده اولاد رسول و دوسراسر و در سر حل
تمام شهید اخر و مظلوم جگر شنه حسین کفر جهانگیر شده کرد علم قدر
همه افتاد و دوتن یاور و انصار و احباب و جوانان و برادر همه بگرفته بگرفت

دل بحدت و بادی نظار
غایت پی رزیت دیدار جمال
ازلی دیده حق بین بگوشه از سر کج
بدان پاید ایستادش زوفا کار
بعد از نیمه یاور و انصار
چو عباس و فادر انصار
دیده اند علی اکرم و در پیشه
کندیده است و در پیشه
چشم فلک دیده انسان و ملک
چشم فلک دیده انسان و ملک
چشم فلک دیده انسان و ملک
چشم فلک دیده انسان و ملک
چشم فلک دیده انسان و ملک

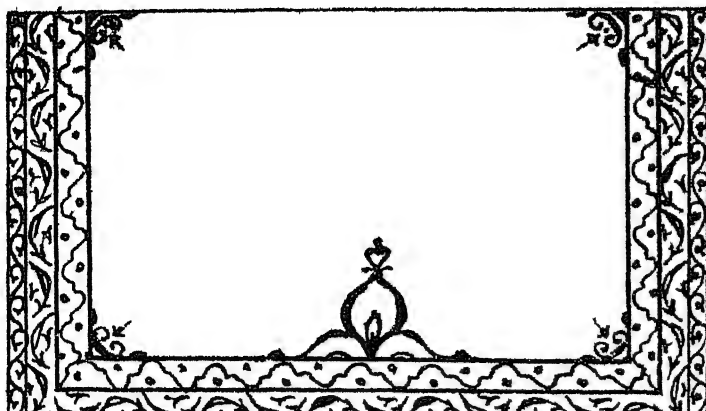
بی سلسله جنبانی دگیری و آلام و اسیرتی و غیری و حقیرتی زوفا منصب سر
 شکر از خدا گرفت و شد آن سلسله را پیشرو راه پس از سوختن خیمه سلطان عرب
 زینب عالی نسب ادایستیم شدین خسرو و مظلوم حسین را از فاساخت از اطراف بیابان
 همه را جمع و شد آن بکس محزون و چور و دانه و اولاد حسین شیخ در نایه یکجا یک همه را
 ایستیم بی شرم و بدم کعب سنان کردشان شانه پر کردن چننه مجروح و دل خفته
 راز بر طعنه اغیار و دم صدقه شهرار پس از کرب و بلا بت سوی کوفه
 زعظم بار بفرمان عبیده اسه غدار و زان سنگدل بسیر و پا دید بسی سخت و آزار
 بدان در بدری کرد ز اطفال برادر پیری در همه جاتا که شد شش ختم سر
 انجام بداد الحن شام دور آن کشور زیروز برش عاقبت کار کشید
 فلک با سر بران سده باز به پیش نظر قوم ستمکار و بصدر پنج چو گنج آن در
 یکدانه مکان کرد و برانه همه مر حله صبر نمود و قدم تاب و تحمل همه حال میفرمود
 نه از صاف ابا کردند و از درد و تبه جرمه این جام بلا کرد کل آن روز که در مجلس
 میثوم بنیدین معادیه اش افتاد گذر کرد نظر هر طرفی دید که صف بسته فرنگی و
 نصار و یهودی بر تخت نشسته پسرند زنا کار و بدورش شده اسباب طر
 جلکی آماده و از شرق بود و کف دی ساغرمی با و ف و فی با و بیانی بیخ

زینب از پیشانی بر پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی
 زینب از پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی
 زینب از پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی زینب از پیشانی

زدی از راه و فاساخت زینب از راه و فاساخت زینب از راه و فاساخت
 زینب از راه و فاساخت زینب از راه و فاساخت زینب از راه و فاساخت
 زینب از راه و فاساخت زینب از راه و فاساخت زینب از راه و فاساخت

۱۱
 فود که پوشت بره همراه رض و سمارا
 الا لفة الله على القوم
 الظالمين الحمد لله الذي
 وفقني بكتابة هذه النسخة
 في شهر محرم الحرام سنة
 ۱۲۸۰

بکماله از دیسده و چهل و نه
 در بطنه سعادت
 و ان کی بی یزور
 در این روز



بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی مفتاح کتاب ایض شهاده

جاداد جو غدلیب اندر چشم	آکس که زبان نماده اندر دهنم
تا سام ابد مبدحت پنج تنم	تا نور نموده است از صبح ازل
ترکیب بند قصیده در توحید باری عظیم (بند اول)	
ای نفس نگارنده همه عقل و اعصاب	حمد الکریم برب تبارک و تعالی
در خواستن صفت تبحر دل دانا	ای ذات تو از خلقت ترکیب معرا
دیدار را طالب اسرار تو جو یا	هر کس بطریق ره تحقیق تو پویا
روزان شبانند ز الطاف تو گویا	مرخان ملائک همه در عرش مویا

ای که زبان و دهن
در سخن بیخیزد تو در غنای
طبی و ادب

بند دوم
(۱۲)

ای قید حاجات همه سخن اسود
شونده احسان تو که خوب و خیر
وصف تو بر دست اندازه دارنده
دات تو را جام صدایک و حیر
در دایح تقدیس همه جنت و سرور
در بند کیت درج در صد عزت
نفس علم تو به طاق دل دانا
نهی تو صبح ازل دنام تو به بخت
بستی تو باریت نبوت و حقانی
بیکس چینی بیخی از جام تو دارد
بیل بکلیبان زبان نام تو دارد
از طایر جان بیدار تو دارد
از زنده دل گوشت بیخوار تو دارد

در فضل می جویا فضل آوردی کنده
 چو نوبهار طبع زین اخضره کنده
 غنیمت بگویم که در کتب فضل آوردی کنده
 ابدار سویی چو پیر بدوی نام کنده
 در فضل می جویا فضل آوردی کنده
 چو نوبهار طبع زین اخضره کنده
 غنیمت بگویم که در کتب فضل آوردی کنده
 ابدار سویی چو پیر بدوی نام کنده

دارم امید وصل تو بسیار و عاشق
 پویم بپای محبت و گو شم بقدر دوا
 چون گشت کار تنگ برم بر کسی پنا
 یعنی برم به خورشید خدا امان
 زینب عزیز فاطمه که ز غرت و شرف
 آن آسمان عصمت و عفت که آسمان
 در امر و نهی هر چه بگوید طریق عزیم
 جبریل مان پر د بسوی عرش حق نشین
 خاکی که پای جاریه او بدو رسد
 نازدگر آفتاب بر طلعتش ز حسن
 فی در سپهر رفت و می آفتاب و نا
 زید اگر بوا سطه عصمت و حیا
 فلک عفاف در یم همت شود عرق
 بیرون شود ز باغ حبان با غلام او
 از علم و حلم با چو احمدی زند

ترسم که شاخ آرزویم لی بری کند
 تا بخت یا خدای خلعت مهری کند
 تا در میان من و تو داری کند
 تا او ترا براه و فار بهتری کند
 روح الایمن بجا که درش جاگرمی کند
 قامت برای سجده او چهری کند
 در حبش او قضا و قدر لگرمی کند
 گر مورد حمایت او شهر می کند
 چون آب خضر و عوی جان پروری کند
 خط شمع بر بصرش نشتر می کند
 این ذره نماید و آن جنت می کند
 بر زبده نماید جهان مستری کند
 او را اگر نه تربیش لگرمی کند
 غلمان اگر مراضه مهر می کند
 و زینع نفس محبت حیدری کند

ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار
 ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار
 ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار

ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار
 ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار
 ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار

ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار
 ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار
 ای کجاست آن کس که قلم بر آید
 کرب و بلا می کشد بار بار

این که از طرف انظار انظار
ازین که از طرف انظار انظار
بنام آدم و قواست برین نامند
نمود پس عیسی در دماغ بی پدری
چون از آب رودان در لگوی او تمیز
از پاره جگرش از حسن از
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد

این یاد زالی تو پرده در می کند
بر ارمیت تو نظر سهری کند
در آتش دیده رنجه تحت اثری کند

ای پرده پوش خلق و دعو عالم کار و آ
هر کار فری مثل اسیران زنجار
صامت برومیا از این صفت یک آه

در مدح یعقوب لدین امیرالمومنین علیه السلام

ز حکم اوست که بیان شرع محکم شد
بهدار گشت شرع رسول حسنه شد
که خاک تربت پاکش مطاف آدم شد
مخت تابی و بتای عرش عظم شد
چهار عصر با اختلاف بدم شد
چگونه آتش سوزان و آب با هم شد
پس از نبی همه اسما مقدم شد
از اوست زاده آدم اگر کرم شد
از او پرس که نام که نقش فاتم شد
ز لطف دوست با او وجود او هم شد
سکته فرق دی از تیغ ابن لجم شد

شبی که محض وجودش بنای عالم شد
بر آبیاری تعیش ز خون گران
هزار بار کعبه نجف شرف دارد
نشان عرش چو پرسی از او که پنجه او
ز خرم و غم جانش بود که در خلقت
اگر نه با کج داشت الفتی با خاک
نمود نورش اگر نه اسبیا تو خور بود
نظر مصحف داد او و فیض که معنا
توام ملک سلمان که بود از خاتم
عدم وجود شد از آفرینان که میم عدم
ولی دیرین که اندر غار وقت سجود

از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد

(۲۰)

از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد

چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد
چون که آب از انکه چشم پر شد
از انکه چشم پر شد

تو می بینی که این کائنات را چه قدر بزرگوار و عظیم ساخته اند
در این عالم بزرگوار و عظیم که در آن همه چیز از تو خلق شده است
و تو خود را در آن عالم بزرگوار و عظیم گشته ای

آن زمان که در سرش حسین افتاد و گفت
 از زمین رو بار سراسی گشته بی سر که
 در دل دارم هزاران چن هزار از من پر
 من فدای کام شکست و دمل عطاشتم
 هر چه بیدم نباشد از سرشیر و تر
 داغ بر دل نشاند ب تن دین بر شفت
 شد دل شکست از برای میکسهای کجاست
 رحم خوبت از او بهتر بود ای حیاض
 ای کلیم که طرا از نو خطان در هر طرف
 قصه قربانیت در خواب گردید می حلیل
 بهر بیم در خیز اکتی شیر شیر
 قلب بهر ای طهر سوختی گویا نبود
 تیره شد امر از داغ و غمت برادر نور من
 بر لک جان صامت ازین شیر زشت بر من

ایراد شد چرا خاک سیه دای تو
 خوار در گردان کینه طفل بی بابای تو
 تا کی خاموش شد غنچه گویای تو
 رگزار ب تنگی گرفته از سیمای تو
 یکسر موی سلامت در همه اعضای تو
 فرضی که تا شمارم درد و محنتهای تو
 یکجوی بود ترسم در دل اعدای تو
 پس چرا از قطره آبی کن کرد ایجای تو
 نور باران گشته اندر سینه سینای تو
 تا قیامت سوختی از شور عاشورای تو
 لغت حق بر تو و بر خواشس بجای تو
 از خدا و مصطفی و مرتضی پروای تو
 تا چه باشد سر گذشت امشب و سحر دای تو
 شد جهان کبر خراب از آنک طوفان تو

در مدح یقین زور خیرا فاطمه زهرا سلام الله علیها

خفته شوی ز این سحر و جادو
 خفته شوی ز این سحر و جادو
 خفته شوی ز این سحر و جادو
 خفته شوی ز این سحر و جادو

داشت ازین سحر و جادو
 داشت ازین سحر و جادو
 داشت ازین سحر و جادو
 داشت ازین سحر و جادو

(۲۷)

ازین سحر و جادو
 ازین سحر و جادو
 ازین سحر و جادو
 ازین سحر و جادو

فاطمه زهرا سلام الله علیها
 فاطمه زهرا سلام الله علیها
 فاطمه زهرا سلام الله علیها
 فاطمه زهرا سلام الله علیها

و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید
 و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید

و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید
 و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید

(۲۸)

و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید
 و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید

طیبه با وقار و عصمت کبری
 عالمه علم حق محدثه و همسه
 دخت رسول انام و اتم امه
 بست جنین و ختری چاشنایا
 مهر بیاید به مهر باید پیوند
 اعلی آن خانوادہ کانش خاقون
 آبادان آن حبله که انیش خاقون
 روح بود گو چه روح روح محسم
 دختر اگر این بودند اشتی ایگشن
 نخل امست از او گرفت شکوفه
 زورق ایمان بود شناخته سال
 ملک نجابت ز امر اوست نظم
 چاه موبه بعون اوست قهیا
 آتش باد آب خاک عالم و آدم
 بر درش آنان نمشند سجده داماد

طیبه با وقار و عصمت کبری
 عالمه علم حق محدثه و همسه
 دخت رسول انام و اتم امه
 بست جنین و ختری چاشنایا
 مهر بیاید به مهر باید پیوند
 اعلی آن خانوادہ کانش خاقون
 آبادان آن حبله که انیش خاقون
 روح بود گو چه روح روح محسم
 دختر اگر این بودند اشتی ایگشن
 نخل امست از او گرفت شکوفه
 زورق ایمان بود شناخته سال
 ملک نجابت ز امر اوست نظم
 چاه موبه بعون اوست قهیا
 آتش باد آب خاک عالم و آدم
 بر درش آنان نمشند سجده داماد

و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید
 و در از آن تازیانه کوفت خفتند
 و در از آن ایمان کردن حید

بیشتر تو سخن بگو و بیشتر خشن شو
 توده غبار غریب بجای خفته شو
 زنده از این دنیا بسیار از دنیا بشو
 قصه فردا سخن از دیروز بجای شو
 هر که در خاک پای کسی که می آید
 صدق و ایمان بر او نباشد
 هر که در خاک پای کسی که می آید
 صدق و ایمان بر او نباشد

صامت از این عزم خزا غرا بنمودی
 قلب همچنان کجاست تا صف محشر

در مدح جناب مسلم بن عقیل علیه السلام

<p>مرد در ادب دل جان مرد انگلی پیدا شود استخوان دوستی در زیر شمشیر طلا شود هر که سرگردان بود و چو گنجی پیکان سخن لب یعنی را کند هر صورت قتر اخصا شود از حیض یار پیکان خاک و تن پوشیده نظر شوره زار جسم وی از بارش اربابا شود اسفل و اعلا فی ارد و جنس جان و بین جان همچنان میرسد از قایتی شب همچو مسلم در جهان باید وجود قابله چونین فرماندهی خواهد چنین فرمانری نیست مکن که هر چه می وی از شوق طبع بر جلال و جاه مسلم گر کسی و انا شود روز روزم از شستن بختن بد خواهی</p>	<p>هر که از جان بگذرد اینر سبزه اوارا شود افتخار عاشقان از سود این سودا شود باز چون پرگار اندر جای پار جاسود تا مقرب در حریم قرب او اونی شود تا ز دریای درون بر تو کو لا لا شود پر گل و پرنسب و پرنسب شمشلا شود و در چون از او گمان زین اسفل و اعلا شود ذره چون خورشید گردد قطره کی دریا شود تا نگریاب نساب زاده ز بهر شود تا بجای باز فرافش سپه پویا شود باید از خود در شنایش مطلق نشا شود بر سپهر از آینه شمع توان بالا شود فاضل از روح اکرم هر دو دست و پا شود</p>
--	---

بیکرات دارد او بسند دزد و جاسود
 خالق را بسیار خلقش غارت شایسته
 چون سپهر از علی حکم بر اعدا شود
 از کراتش عیب نبود اگر از حکم او
 نسک اندر طیب خلقت پیا شد
 وزه به سر راه از خیر و نیکت زود شد

(۲۹)

غلبه از آن و به هم جت الهادی شود
 یافت از لب حسن باقی قربت آنجانب
 قطره چون دهل دریا می شود دریا شود
 از نیشدن آن حبس بکشت در شهادت تا
 گوشت آن بقون بسته آری می شود
 از نیشدن آن حبس بکشت در شهادت تا
 گوشت آن بقون بسته آری می شود

دانش جان دادن بوی از دود دل گویا شود
 بدی از دودش بآتش کویان
 دشت جان دادن بوی از دود دل گویا شود
 بدی از دودش بآتش کویان
 دشت جان دادن بوی از دود دل گویا شود
 بدی از دودش بآتش کویان

فانی الماسین فزایی
فواض داریم وفان شانی
باید علی الدوام بکارند
و فزایی فزایی فزایی
فواض داریم فزایی
فواض داریم فزایی

سنگی
 مگر غم در سنانی غایب
 مگر در حقیقت به موابید
 مگر توان رسیدن به
 بیکت تو که کار خدای
 سببست تو که کار خدا
 بپذیرند پیش اعدای
 ای نفس قدرت خدای
 خوانم ترا خدا از عدم
 بآزاد کنی تو کان عدم
 سبب است

باید بنده ای نفس قدرت احدی را نشنید
فراهم ترا خدا از عدالتی آگاه
بآئینه کنی و کان عدم صرف شود
سبب از اشارت باطن و سماع
حکم از یکس خلق شایسته
مردم از چو دو هزار آفاق
کردی ملکات تجلی از قرب
تباری می رسم خود مصطفی کنی
مردم از نو کسرت و انفعال
غلطان از بدو سرگردان کنی
درین

[illegible]

در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است

خواتم رجب که ز دست گزند سوزی یا علی سومی صف کرب بلا کن گزری آه از آن لحظه که شاه شهید ادرید گفت ای پست دینا سپیدی سرد آ زندگی بپوشه تنها بچین گشت حرام کرم خشد از انقضه و خوشد جگرم شد سومی شام همیای اسیری غیب کی چنین محنت جانوز دغم در دخی خیز و خجالت مکش از روی کینه که در خوش بین دولت جاوید که عمر صفا	چاره در دلو ن جانید و بیکار گشت تابشینی محبت چه زار شد ار گشت بیکشته عباس علمدار گشت خیزنگر چه بمن نیستوز کفار گشت آب گجاز سرعرت اظهار گشت تا که دست تو در ایمن که از کار گشت روز آسودگی حابد بیمار گشت بجهان در نظر زیت غمخوار گشت آبر کرد و فراموش از اصرار گشت بستر اداری شایسته بی یار گشت
--	---

درد مدح شایسته علمای

ای سروری که مدح مرانی برای تو باشد مبین و قرا ازادی سفر کار نبی رهز نبوت گرفت سر تا روزی که تیغز کتاه شدن تمام	کرده بایه آیه مشران هدای تو روز حساب و فرمدح و شانی تو از قدرت قدرت و از نقش نامی تو توصیف روزی که تیغز کتاه شدن تمام
---	--

در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است

(۳۳)

در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است

در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است
 و در این روز از هر چه در خانه است

باید اول خاک پای شاه کند
 و کلاه آن جهان با تخت قیام آوردی
 آردی بستان بوی ازبایس کنند
 آنکه امر از کزادش عدای دیدم خ
 خدمت محبت را ببنده زدند آس کنند
 آنکه بسلام بوی در فلک و فضا
 بمران بخت و در قفس و قفس
 و در بای قفس و قفس
 آن که در بای قفس و قفس

چنانکه بیاخت لعلت بجان بود
 و بیاخت سوز از ناف و برین بود
 چنانکه بیاخت سوز از ناف و برین بود
 و بیاخت سوز از ناف و برین بود

سیدم از دل بزرگ نداشتان
 سیدم از دل بزرگ نداشتان
 سیدم از دل بزرگ نداشتان
 سیدم از دل بزرگ نداشتان

دگر ز دادن جان مختصر چه عزم دارد و لی نه داد امان شمر تا بد او حسین چو او فدا دزدین رزمین عهده اش بجای زده غم گشته چنین سپید غم برادر اگر این بود که من دیدم نشد ز سنگدلی شمر بحب ریاضی غیر ز فاطمه را تنه لب کشید بکون ایبر که دو سوی شام بود عترت او لگان نه است کسی کار زین یکس خوش بجال تو صامت که در غرایب	علی اگر که بیایش از وفا برسد علی ز خاک کجف سوی که بار برسد بیاری نه یکس کجف لوا برسد بروی کشته عجب اسیرم لغا برسد خدا به اودل شده که بار برسد که آب بر لب آتش سرمد بار برسد که از یزد حفا جو مبدع بار برسد مکر و صبر که رسم عزایا برسد بنزد شمر سنگدلی بجا برسد گر این دور و زده عترت یا نه بار برسد
--	---

در مدح امام ناصر خاتم الاول صلی الله علیه و آله و سلم	
که خفته اند زین قلاب که باشد اندرین قلاب گهی پوشیده جسم طلیان سوت صفی گهی روشن کند دل ازید بخیالی سیم دهر در کسوت جم که قلم خور را چو اهرمن	که که خواند سوی دینم گهی اند سوچی گهی بخند شرف بر قدم از شریف رستا گهی سازد چو سر عون دعای کیم علی گهی از تب هب لی چو نیمان بر کشد او

فی سبیل کمال شمع هدایت در کون بود
 لایق کس جهان شادی را در کون بود
 لایق کس جهان شادی را در کون بود
 لایق کس جهان شادی را در کون بود

سیدم از دل بزرگ نداشتان
 سیدم از دل بزرگ نداشتان
 سیدم از دل بزرگ نداشتان
 سیدم از دل بزرگ نداشتان

درم از تو خرمی از شمع تو بزیادی
 که شمار از غریب من بسیار خرمی
 یک دادم و خرمی که گفتش از کاشی
 با صبح بر اینم و در بخای کو بفان
 شمع لب را بای خوش
 درم از تو خرمی

سبب فنا شدن صبر خدا
 در آن روز که نبی استقامت
 در حال استقامت علی
 بنیادی سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب

یاد میداورد رسم عبادت ملک
 یا در دین احد بود مسکین احد
 روز را در عزاد بر چشم کفایت
 ذوالفقار و دوش از رنگ شراب
 در برش دید که امید نه کرده و دانست
 بهر ایام و ادای شب روز و سال
 کاش در یاری فرزند غریبش بخت
 اندر آذم که سر سینه و لبش
 یا علی ساقی کوثر تو از شر حسین
 بیکس بن که سینه و پر سعد عید
 شمر خنجر بگلوی شه لب تشنه نهاد
 آن کی سوختن خیمه او داشت چو
 بر تپتی شمر شعله اش اندر دامن
 چادر آن کیت در زیرین بیکس سرود
 کرد خولی چو سر حسرو دین زین توفد

چون تجبید خد ادرج درین مسکین
 بر کجا روی بیازدی توانا میکرد
 بتره و تار بمثل شب بیدار میکرد
 دشت را سر بر از موج چو دریا میکرد
 ز رخس کب چنایا بیضا میکرد
 وقت آسایشش ن ریخ سر و پا میکرد
 یکرانی نصف کرب بلا جاسکود
 شمر بی و انچه میآمد و مار اسکود
 قطره آبی لب تشنه تنه میکرد
 انیس شمر دین و فقر زهر اسکود
 زین غمزه با کرب نهامش اسکود
 دان دگر آتش بیداد متیا میکرد
 روی از خیمه سر اسیمه صحر اسکود
 دان دگر و بحسرم از پی نیما میکرد
 کاش از دود دل خالطه پرد اسکود

در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب

(۴۱)

نام گرامی بوق از بوی
 در آن دعت و ارج بکوت
 بودی او ز لایم صحن داد
 یا علی آلی ششوار ملک
 بیاد عباس بن عباس
 با جو حاج لبشده است کار
 ز ذوالفقار و دم کار
 ز ذوالفقار و دم کار
 ز ذوالفقار و دم کار

نظام مردم بنام گرامی
 در آن روز که نبی استقامت
 در حال استقامت علی
 بنیادی سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب
 در میان سنگین و غریب

جفت جبر و مجنون مجنون
عجب تو ای سکر و صفا
فاست ای بر نخل تو جید خدا
پای تپانده است در ذات کبر و جفا
آنچه قدرت داشت در ذات کجاست
میں از این نمی بود صفت دین
عجب را برده است در ذات کجاست
رودر منظر صفت را باور باشد
همچو او در خواستار باشد
روح جنت داد

تو درین شب معراج از عالم خارج شدی
 زین بار بکنند که از غفلت و غفلت
 دل چه چاره کردی از غفلت و غفلت
 به صفات خداوندی که از غفلت و غفلت
 به صفات خداوندی که از غفلت و غفلت
 به صفات خداوندی که از غفلت و غفلت

زست عهده یی بجا جهان کون و قضا
 پی خرابی ارکان زندگی شب و روز
 ز ساده لوحی اهل جهان عجب دارم
 دلا بگو شب کور باشم یوم نشور
 کس از محبت دینای و دین نخواهد بود
 کینه پرده غفلت به پیش مردم چشم
 مکن بغیر خدا دست حرص از در
 همه ذخیره ما از زخارف دنیا است
 بین که راه روان باز چه راه کجافتند
 اگر بملک هدایت تو را بود آهنگ
 نه سلازل نسل محمد عسری
 کلام ناطق لا ریب فیہ رب حلیل
 اراده ازلی را حجاب اوست غرض
 معاد منی من جاد ساز ازاد موجود
 چه خواست جود الهی کند ظهور و بروز

بود همیشه لطیفان و ابتلا متباد
 کند تلاش بخشی جهان کون و قضا
 که بسته اند بزالی زمانه عهده دوا
 ترا چکار بمشروط یا با سبب دوا
 بغیر حسرت و حرمان بوقف بعباد
 نعم تلقی فرزند خانه ادلا
 که ذات است غنی از تراکت اندا
 نه فکر یوم و روزه و نه یا زاد معاد
 که نابدست تو آید طریقه ارشاد
 نمای روی سوسی سلک بسیل رشا
 محمد بن علی اتقی امام جواد
 بیان فارق معبود و مقصد امی عبدا
 مشیت ابدی را جود اوست مراد
 شده در رفت آبار و نهبت اجداد
 یرای جلوه و می ساخت نظیر می سجاد

ای ساد و بیخ و بیگانه
 کند عجب از سنگا رودند جود
 ز سنگاری سلمان دوزخ و جود
 بی شکفته ادم زدن زبون و جود
 بی شکفته اول اتحاد
 بود نقد از قید حکم نافه ادا
 یک سیرت از قید حکم نافه ادا

(۳۴)

ای اوست عیان ربک تبارک و تعالی
 چنان شده است عددش ازین دو عالم
 که در دست ذاتش ندارد استعداد
 نام غنی از جوانی دینا و جود عالم
 به او امداد و از دینا و جود عالم
 به او امداد و از دینا و جود عالم
 به او امداد و از دینا و جود عالم

ای ساد و بیخ و بیگانه
 کند عجب از سنگا رودند جود
 ز سنگاری سلمان دوزخ و جود
 بی شکفته ادم زدن زبون و جود
 بی شکفته اول اتحاد
 بود نقد از قید حکم نافه ادا
 یک سیرت از قید حکم نافه ادا

فرد در دودن دارد که از اینجاست
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است

<p> باد هم شیر تران و بمصصام زن در درختی بین کارنایس در عید که چنین پنداشت که نه لیس و نه لیل خوب عانی رفت آخو از نصب قف عاقبت تخم نقاشی گشت تا در حسد و قرار شاد اسپید و در کیو نه اهل طبیبان از ایرقار شوم باشند تا همین نشسته از وطن آواره است در کنار قنقیر لیس برین شاه نشسته را اینقدر بار بستم رده دشمنی با چشمتش هم محسوس چون چون از غم بیدستی عباس خم همچون مال با سفره شاهی سنجیر با طغاک نسیم یعنی اندر حیلگاه شاه دین آتش نه ساخت خالی اسیر بر خونین که تار </p>	<p> از حسن خاشاک راه شمع موار کرد اکنون پنج گفت قول جزینرا انکار کرد تیشو از رخ خاموش از ایرقار کرد احسنا را در از بهر دفع عار کرد خلق را گداه آن بد بخت کج رفت کرد چون ز کین عصب فک از عصب طوط آن غلیظ القبا اولاد یغیان کرد بر اندر که عانی باید و بی انصار کرد از قفا میرز نوک خنجر خنجر کرد کان ستمگر از دست نه گزید کرد روزگار آخورستم تو سن شد کرد قاست کلوم دل پر خون سینه ز کرد شمر اولاد حسیرا میب آزار کرد خوار و نالان که دکانش را برود جی خار کرد خوب بهمانی در سبط سید ابرار کرد </p>
--	--

در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است

(۴۵)

در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است

در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است
 در دودن دودن که در دودن است

[illegible]

در جواب تادبیبی علیا
 چو دل زار نوای تو بزم دل
 قیاس و نوشتی ایلمبرج و دل

ولا ايضا

(40)

(۵۰)

استانها سمبوی است
آنکه از سر و دل خلق
دل بجال بخت
منع من نگیند
شک چشم باعث آوازی
از نهاد خاکی

ایک دفعہ میں نے ایک دفعہ

سخن اور این سخن پس چون حلال آمد حلال
کر بلا چون اُحد بنمہ و از جنگ جدل
عاقبت آتش هباز دوج دین پاپ و بال
خا هر از پیشانی و در شمشیر ظلم آن بد فعال
رشته علقه ز دست آن جوان خرد سال
دستر اور کردن آب علقه از ضعف حال
دید با تا سه سخن بستم شریفش مال
نامدن جان بعد تو در تن بود امر محال

از چہ آب حلال اور احرام آمد حرام
پس باروی علی ماخذ جہود علی
منقذین مرہ عہد شکی از تیغ نیز
شبه احمد از نو کہ دایت شش فقر
بکہ خوزف از حق مجروح کی کد رفت
دیده بست از جان شیرین و آخر او غنہ
چون حسین آمد بروقت جان نجات
بر کشد آہ از دل پرورد و گفت ای جوان

کتاب الفرائد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کعبه کو ی تو خلقو نگه راواست مرا
قبله روی تو خوشتر نجاست مرا
روی بنام که گیر از دنیا است مرا

تا بخاک قدمت روی نیاز است مرا
حاجب از احرام کعبه خوش آید لیکن
با وجود تو نظر بازی بچای عیب است

انکدرسم نقد از درونی شمع
 شمشیر به بر سوختن سوخت از پیر
 من دل از کف داده به حارب
 بعد از این که می دارم کعبه خدایم
 دل من گسسته آفر از تو بخون
 جگر می از دم بود و دیوانگی
 کی میم از دست ارم به کعبه خدایم
 طبع از بد صفت از غم طبع کجاست
 طبع ای صفت کجاست

که آفتاب بود در آستانه ماه
 و که ایضا
 که آفتاب بود در آستانه ماه
 و که ایضا
 که آفتاب بود در آستانه ماه
 و که ایضا

گرچه اینست خاکی که در خاکست
خود یکدست چای که در خاکست
خود یکدست چای که در خاکست
خود یکدست چای که در خاکست

<p>بند آوازه بلبل در گلستان کرد و ستانرا تقاضای جهان کرد از چنین آوازه بلبل بجای یعنی وعدوان خوشتر آن باشد که نواز کند دولت و درستکی کی او نقد کف پریشان کرده از بهر بابت کار عالم را یعین دارم که از داروی پر از هر اصل چیز</p>	<p>که در جای بلند آنجا نباید داد و پستار که تا سه منزل نزار و زغن سار گلستانرا بشکر روزگار بی نیازی تنگ دستار از این ده روزه دنیا دنیا پایی ستار حدایا ورد و نیداری بدو دنیا پستار نیارد بوی شیشه از نی بفران پستار</p>
--	---

<p>در سه کوئی عاشق را نیک است کن گذر و قیلا عشق او بگر خون ماند گوناگون گرازد دل برسد بوجوب گوی آن دل داده را کو غریب عشق او جستجوی کعبه و تخته را مقصد توئی هر که بینی نخل آبی کرده بر کوان بلند چند گویی بس ناهای عاشق منشی</p>	<p>مگر صامت سواد بر عالم مهدی غایب که تا اندازد از پایش این مکر و ستار اگر کم و بیش است تخم معرفت حاصلست هر قدم برشته ناهای فاد و فاکلست هر سر مویش رسته نای لد و سفلست ره پیش پس بر کاین بحر را یکلست ساکن سجده و میخانه را شکر گلست بر سر کویت پیداری که با شکر گلست در تمنای تو صامت را زبان گلست</p>
---	--

بجای این فتنه بگره راه و خست
صاست عشق تو را چه بجا ده
از این باره هر کسی منسوب است
ایضا
در اینم بنود گلستان نگار است

۵۳

گاه خون شدن قبت داغ ازین است
بهره جیب کن دم خون دیده است
بدان بهار که بود خون بهار است
بسی بگوش گفتم چو یادین کن
ایمن سسای منت ایله دکن است
بعد قتل تو یار دلم را دردم
دیوانه که از خون چشیده است
باز از قاصد افغان بپوشان دردم
بی نظار توئی در انتظار من دردم
اگر بیکه عاشقان توئی در انتظار من دردم
به گمانی زبوی ناله توئی در انتظار من دردم
من استیاده

کشتن

خوبین آرزو که دل بخت عالی داشت
 هر سودا زده با بد فرو داشت
 چه سود و دل از در خفا داشت
 چه شام غمت و غم و غم داشت
 دل شوریده من و تو داشت
 خانه بدوش من و تو داشت
 با چرخین چرخ من و تو داشت
 با چرخین چرخ من و تو داشت
 دیدم از زلف من و تو داشت
 روزی از زلف من و تو داشت
 آه اگر زده از زلف من و تو داشت
 که زنده است از زلف من و تو داشت
 سوی خود دیدی اگر دیده بیدار داشت
 هر قدم در راه غمت که نهادم دیدم

<p>جواد می طلبت عاقبت غم نشد کسی که آب و گلت را شستند گدای کسی بگفت عشق گشت خانه بدوش و چشم بر نگاری بختی آنده و عجب صفای عشق طلب کن که نقش بند و جو</p>	<p>کسی که عاقبت کار با خدا نگذاشت که در دولت اثر از مایه و خاک نگذاشت که قیمت کفنی بعد خود بچی نگذاشت که خاک پای تواند میان پا نگذاشت برای خوردن خوابیدن این نگذاشت</p>
<p>خواست دولت و صفت بستاند از آ رمانه بی سبب از من ترا جدا نگذاشت</p>	
<p>خنده است ای خوش لب این شیرین تر است اینی حبت ز استغنا طریق ابله است غیر سخت نیست نان در سفره انبای هر قصه بیمار تن بگذازد راه دوست انتهای الفت نادان تلخی بگذاشته کار چون در بدل جانان شد ز غمت بگذاشته</p>	<p>ز نو مانع زین تحت از عا شیرین تر است خواب راحت بر سر پرورد شیرین تر است آب کشکول کریان کد شیرین تر است ز هر محنت بر لب اهل بلا شیرین تر است ترک این صحبت نمودن آینه شیرین تر است دادن جان بی تلاش و ز شیرین تر است</p>
<p>ترکمن صامت لب ز جام حیات عاریت طعم صبا بی فدا در کام تا شیرین تر است</p>	

۵۵

عنه زمانه چون آب پرمانی داشت
 عاقبت دست تقاضای قضا بر ارم داشت
 بر کجای بد کی عیش میانی داشت
 صامت هر که سن داشت از او بدیویش
 گفت این گشت که جابرب دینی داشت
 ایضا من افکاره

درد گدای شد که گدای گدای
 با نگرین بداند تا کیم من گدای
 حق در دمای خودی ندانم گدای
 ناخدا می گدای تا کیم من گدای
 بی مار و کبک گدای تا کیم من گدای
 کی بگردد کد این گدای تا کیم من گدای
 (منه)

بایضا کند که بیکند کاری
که از تو خورند جهان تکلیف
کویت را که در این کار ایستاد
که از تو خورند جهان تکلیف

با من سخنون نیگو یه کسی عاقل کجاست
گر حقیقت داشتیں آندازه را حاصل کجاست

منکه هرگز بر جنون خویش فکر نمیتم
و آن امید بس در مریض دل کاشتم

صافتا ہر کس بحر فی دور از دلدار ماند
پس در این در کہ ندانم بندہ مقبل کجاست

افسوس که آن آئینه زانک گرفته است
خوش در محبت دل مانک گرفته است
کردیر خای دل بارانک گرفته است
در کوی تو امشب ز دو چاهک گرفته است
امروز برای که در آیینک گرفته است
دل نپید جازا بر چنک گرفته است

اطراف خت اخطا شرنگ گرفته است
هر سونگرم تیر جانی بکین است
از دیر خرا میدان تیر عجیب است
یکجا سپهر غمزه و یکو صف شرکان
و در دوز پر دبان مراناز تو شبست
اسکان جهان گر بکشی یا بنوازی

در عشق تو از ما تنگ آمده صامت
چند است که دیوانه ره تنگ گرفته است

وگر مرا بخت آن و بهار کار میست
نگشته ز سخی تر غمت شکاریست
چو دیدم آنکه به از عشق هیچا پاریست

بغیر جلوہ رویت مرا بہاری منت
فدای بازوی صید افکشت کہ در آن
کشیدم از ہمد کاسی بغیر عشقت

وینام از من بی مان موش غافل
چنان ترک علیانی گرفته است
که غیر نیکو جانم بدوش یاری نیست
و له نور به مرده
از تر خطا کردن تو دل کامند

۵۶
ای سخت گمان قیام که تیر تو خفته است
هر چند بدو بخت من غمزه گناه
اگر که اقبال تو از من بگویند
ای دل خرمند و من بجا بین
با خوشی که دور از کجایین
از بخت بدیاری شایسته
از آله خرمی که بدیاری
صاحب تو در هر حال

در سبب مال و جاه و منصب
جانب بردن از جانب کمال
و تقاضای این فصل
از هر کس

بیاورم که خبر عالم است
 و که از غایت
 و که از غایت

و که از غایت
 و که از غایت
 و که از غایت

و که از غایت
 و که از غایت
 و که از غایت

هرگز ز ظلم خلق مبر کسی نپا
 تا دنا ز او از چشم ابرو اشاره
 توش و چو بجا بجا در آن چو مکنی
 راهی ز رفقه که ری بی منبری
 منع نظاره از رخ خود کی نموده است
 سووالمه سره باعث تحریک شبهه است

غیر از خدا که غیر خدا او خواهد
 کس را نه حادثات و کیتی نپا
 رسم ملوک بر در این بارگاه نیست
 جز یک قدم بمنزل جانانه راه است
 گلی بصیرتی تو کسیر اکنانه است
 ورنه میان باطل و حق اشتباه است

از انقلاب بایست خود بپوش
 صامت هی بجاره تخت نپا

بیم لب از لعل ابدار تر است
 سینه نازنی نازت بقلبهای خراب
 فاد دلف تو در جنت رخت چه جا
 به پیش عجب دلفت خوشم ملی حکیم
 هر آنکه داشت غمی شد بغش خرم
 بدیشان نکنی آنچه میکنی با دوست
 بیره لاله محوان صامتا بیستامم

ز فضل محل رخ حوت خوش بهاد
 رخس رستی اینج ز راهوار است
 زمار و قنده الیس اشکار تر است
 که چشم شوخ تو در غمره قند کار است
 که از فراق تو رسم فریاد است
 چه شد که دوست دشمن بر تو خوار است
 که چهره جگر از لاله و انداز تر است

(۵۷)

نام این کس با ملک تن بگذارد
 گوید صفا نگار از برم گویش
 پیغام من را در پریشان بگذارد
 گوید صفا چند از این تو هست
 همچون شود و سر بر بیان بگذارد
 باری فدای جانم از آن بگذارد

و که طالب راه

و که طالب راه
 و که طالب راه
 و که طالب راه

دگر بوی از نفس که دام جلا دیند
 کفن معتد صفت حق درازیند
 دلگرمی از نفس که دام جلا دیند
 کفن معتد صفت حق درازیند

وله ایضا

دیکه باده عشرت بان جام کند
 سر زک در دشتان ترک نشکند نام کند
 مدام خنده بدان میکان نه ملامت

۵۸

که مان خفته خود را ز گریه خام
 شود چو دست بختگر بر خام
 عجب خسته شیدان می خام
 عجب خسته زینب بختگر
 کج بختگر زینب بختگر
 حساب بختگر زینب بختگر
 جوان بختگر زینب بختگر
 بیشتر بختگر زینب بختگر
 زان بختگر زینب بختگر

<p>زیر تیغ گر که خندیدم عجب اند ترا خوش رسیدی قهرم درین سرمه ای خوش بس بود افسوس قاتل بفرستم خون بها دستهارا از تاسف جگر ترسیدم کن</p>	<p>آب شیرت لب ای خوش لب شیرین شمع روت جان سپارم که در این بود گر ترا ای شمع دمی بر دل سنگین بود گریه از شمع لارم بهر در دین بود</p>
<p>بجوشم غم رسد اندول در راه فغان گم بگرمرغی ره تا گردید از کج قفس دیگر ترا گفتم میخ ای مرغ دل زلف چویش چو غم ریختی دیگر چرا کردی تو پایش روی تابیرق پیدا در اور ملک نیگونی بپنج بیدلان ناصح چرا پیو ده گیونی</p>	<p>مران ای ساربان محمل که اشک بران که از نا لیدن او دست بای غمان شد ز من نشیدی در روز تو شبستان شد ردی برسم صفت گمان قاتل از زبان شد نشان مهر و سیاه محبت از جهان شد دلی گر بود ما را بر سر زلف تبان شد</p>

<p>ز بس میگرد صامت از روی راه گمنامی کون از نیش نیهای مایه زنی نشان کشد</p>	<p>یکه در صفتستان با ختر از نشیند بیای خیره درین شهر غارت از دین</p>
<p>چو قابل است که در بزم اهل دار نشیند ترا که گفت نشین تا که فتنه باز نشیند</p>	

و له ایضا

وہ علیہ الرحمہ

بسم الله الرحمن الرحيم

کافی آرزو شکر ثبات روی نور خفا
عطر ابراش که بگلها گل جوی کی بود
قند اندر زبان میده دور از خانه
دندان کبش بر زبان انگلیس کی بود
میده دل در آردی اونی کی بود
الف او لکم باغ فانی کی بود
افغان را کی کی اندر سپهری کی بود

ما که بادست تھی پشت بدینا کر دیم | لازم اینهمه زینت و اسباب نبود

صایتا و بر من ذوق عجیبی دارد

ایر عشق اگر چه سید و احباب

بر حسین در چین رونوی شکب حنی شدند
 رانکه صاحب خرمناں حنی شعبی شدند
 ترک ایشان گفت هر جا ام نشینی شدند
 روز اول ماه در هر سترینی شدند
 دو وقت از غیر گرمش دینی شدند
 تا چون بیکر دند خوبان گرمینی شدند
 باز دین داران سابق در دوی شدند
 بود و قف چشم ترگ استینی شدند

چینیان در چین گراز زلف تو چینی دانستند
از نمکس شکر فرو ساز احمالت بینی
خواری احباب خود بیکر که در روز فتن
دست و پای عاشقی بچار بستن تا بکشت
گر دورنگی بود مانع در و صالت عاشقانی
کشور دلهما چسپین تنها سفره سبکند
میرود از دست مردم دین غافل همچند
عاقبت منی اگر اندر سان خل بود

صلی و خلیع ساما از مارا علوم

حضرت ابان روز اول مهر و شنبه

ایچڈا ایمرغ بیرون ارقض کی میٹود
ہفت مشہور سجدہ اہل بیوس کی میٹود

تنگ بربان در گلو راه نفس کی می شود
هر که جوید غنقا ز جوید، نشانی از خود

از هم برآید
 کمان کرده است نفوس ضعیفان
 عجب کج بخت افتاده است
 خرابی ز دوری برین گریه
 حیات اردویش نیست بگریه
 دوزخ و دوزخ را ضایع کن
 کز این دولت اجل بگریه
 مومرا با پیرایه نام شکست
 ز دوزخ و دوزخ عالم بگریه
 ز دوزخ و دوزخ عالم بگریه
 ز دوزخ و دوزخ عالم بگریه
 دوزخ و دوزخ

سراشبا جلد نبات درختان
چشمی در پیش و در نقد تنه
دراز آب و غلبه در کل من نفعی
آنکه در دوز ازل بخاید هر کس
جان صاست بخت و نقد و غلبه
بود نهایی باران و طعن و کبر

ایضا

چشمه افرو زبانه بی آب
اگر ماند می ماند و دم و دیگر
تجربه سلطنت شما عدول از عدل
که این ملک اساس شد در نظر
عجب دارم از این بسیار تو را
که بگویم این عجز بکبری تو
ز دست دارد که خلق بر منسوب

سم ۹

جهان آلوده یک عفت نوزدهم شما
ز قوتای نای غفوت است انگه عالم
که اسم در سحر این تیر میماند
چرا غلای ریخت کلام بی این
دگر شانی برای سجده و غیر شما
ز ملک مال این دیوان برای عیان
بنا نیک حرمی در جهان بهتر شما
بنا نیک حرمی در جهان بهتر شما

دو زلفت ایضم چون عقرب جراد میماند بصیادی چو آهوی دو چشمیت میزدنایل بگلزار جمال بیشات بستم دل را ز باغ ای باغبان بیرون کن بجای گلچین دیر غ از عمر کو تا ه مرغ بهنگا بهجران ز سر نقطه لعن لب بر گفتگو باشد بشو از آب ای واعظ خدا را در فر خود را علو قدر اهل عفت را اندر قیامت بین	شکج طره خم درخت چون مار میماند دو ابروی کجبت چون خنجر خونخوار میماند که آب و تاب می با جارض دلدار میماند که بی گل درخشان زین باغبان میماند که بر دل داغ وصل بوشان باید میماند ولی اسرار دی در پرده پندار میماند که گفتار خوش بکس از رفتار میماند کنون در چشم اهل دنیا خوار میماند
---	--

طرحه صیادی مرا در زلف خود بخیر کرد ذره ذره آنچه در جیبی بود در بند اوت بکه دیر آمد بر وقت دلم داغ غش و عوی بجای عشق حد این سکین بود شیوه پر دانه سوزنی رسم در عالم بود	تا رویت را بھر غمره طوی شیر کرد عشر انام که آخر تا کجا تا تر کرد تا که از حسرت مرا اندر جوانی پر کرد خانه ضعیف ازل ای کار رفته کرد شد شمع حشمت این آبرو در شیر کرد
--	--

ایضا
لم بهاء زایت بندوبست
چون فصل تو فال برادریست
(افزون)

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

چشم شوخ سیاه تو یاد میگردد که دهر هر چه بهر کس که داد میگردد که شاه مملکت از عدل داد میگردد	رخت بر آنچه ز عاقلان کشیده اند ز روی بخت به مغروری از بهای غلط تو شا و کوشی دلی عدالت کن
---	--

بغیر رخ منویش و دیهانت که شعله عشق اندر نهاد میگردد	
--	--

تا مرا سازی سپیدام میباید دیگر تا نیست دیده ام بر سر آزادی دیگر مگر نه از کوی و روان بود چه آبادی دیگر نشنوم از مرغ دل امروز فریادی دیگر گشته خود در راه بود درت جلدی دیگر دل بند بر عشق بازیهای فریادی دیگر	از نفس راندی و گفتی بود که آزادی دیگر بهر من آلودگی در بند بهتر حاصل است با همه سرعت مگر چون من برفتیم دوش اسم داد خال تو آمد بر زبان تیر بر چشم زن و چشم خود از بیگانه بند از وفا نبود که شهرن بعد مرگ کوکن
---	---

هاشم در سن اویت داده این طلب انسان فی مجرای رسته ارماد و پشیمانی دیگر	
--	--

هر چه میخواهی پس ای دنیا تلخی تنگ گیر تا توانی با لیسان گرم کن طرح وفا	بی بقیه شیشه آینه از آن سنگ گیر تا توانی یکدیر از ضیفان تنگ گیر
---	--

این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

اگر ازینو جای خفتی درام
 شکر از زده حال پاکه نه بایستد درام
 کس خفته غایتی غایتی درام
 دوزخم از دوزخ در دوزخ درام
 در دوزخ کس که خفته در دوزخ درام
 در دوزخ کس که خفته در دوزخ درام

در دوزخ کس که خفته در دوزخ درام
 در دوزخ کس که خفته در دوزخ درام
 در دوزخ کس که خفته در دوزخ درام
 در دوزخ کس که خفته در دوزخ درام

ما یوم در ازل که پیام الت را زاهد و گریه زانهار و سلیس بر چشم شمع و سوسه آمد بر روزگار ساقی بط شراب بیاور که خسته ایم خوشتر بود مرگ چه باشد با کفن	با گوش خویش از لب جان شنیدیم با ما که طعم محبت چشیده ایم تفکیکه مادر آینه جام دیده ایم ما از عدم باحت امکان دیدیم ران پیرین که در شب خبران دیدیم
--	--

خوش در خطای عشق غزاله صامت از دامن کید زاهد و عابد رسید ایم	
ز بیک در غم روی تو اسط کشیدم شدم ز صافی طینت چنان بر عشقت ز بیم خواش بجا که از وصال تو سیکرد ز زیر پر نمودم سری برون همد عمر شدم تسلی جام می و محبت و دیگر بران مراد گرامی باغبان برین چشمت	قلم بصفحه عشاق روزگار کشیدم که مرده را ببلوک از دامن کشیدم بی مواخذه منصور و دل به ار کشیدم نه زحمت دی نه بت بهار کشیدم نه شور مباد نه در دوسر خار کشیدم که من کلام حقیقت زین خار کشیدم

از آن زمان که شدم صامت صاحب غزلت عودس لذت کویین در کنار کشیدم
--

بیک در غم روی تو اسط کشیدم
 شدم ز صافی طینت چنان بر عشقت
 ز بیم خواش بجا که از وصال تو سیکرد
 ز زیر پر نمودم سری برون همد عمر
 شدم تسلی جام می و محبت و دیگر
 بران مراد گرامی باغبان برین چشمت

زان که نظری آورد و لعل ما ندیم
 زان که نظری آورد و لعل ما ندیم
 زان که نظری آورد و لعل ما ندیم
 زان که نظری آورد و لعل ما ندیم

از دماغه و دماغه و دماغه
 از دماغه و دماغه و دماغه
 از دماغه و دماغه و دماغه
 از دماغه و دماغه و دماغه

روز ما خوش که چو کوسه شیان
 آنچه بر ما رسد از عشق ملک دارند
 جو تو آنکه خم زلف تو چون نجر است
 گر ترا عار بود از سخن باری ما

سخت با صامت افسرده شوی بر پرچور	ما اگر خار و اگر گل که ز گلزار تو ایم
ولی که عشق مضمون نیست از این سخن	ز قلم محبت خسته و خزان بردش کن
سری که غمزه لیلی دشت تا کشته شود	چو میخون جوار و دست گردان باختری کن
اگر بختیون با رحمت اندر دلی نبود	بسان خیمه بیخیمان بپیش کن
میگویم شرار عشق خود ازیندم کم کن	چو میخوای بوزی هر چه توانی در پیش کن
مروت نیست مرغی در قفس عمری سربرد	اسیر خویش را گاهی بگلشن سنبه پیش کن
هر آنکس از طریق دوستی در منع ماکوشد	چو بخت خویش در چاه ندامت نیکو پیش کن

ز رنگ زرد و اشک سرخ صامت حال و دیگر	ز نور و دوری خود از نرون سیر در و نرون
شد از آن نزدیک صحرای جنون دای	کرد شهرت همچو دین عامری دای

از دماغه و دماغه و دماغه
 از دماغه و دماغه و دماغه
 از دماغه و دماغه و دماغه
 از دماغه و دماغه و دماغه

با پریان بنوع خود جلیب سبکی
 شد زنجیر لبا زار و سوز
 زان نمانی غمزه مالک سبکی
 زنده باش اسبک ملک سبکی
 زنجیره کس غمزه سبکی
 خون جانی شکست زان سبکی
 گندم شربت کار آمد سبکی
 آنچه نود کار با زغال سبکی
 از پی وصل تو در آفاق سبکی
 جود با عود ابرو کل سبکی
 هر چه عادت میکند سبکی
 تو سبکی کی تیغ سبکی
 فی نه آسبکی سبکی
 خوش حال آنکه روز سبکی

هاشم زلفت غیر بر خون نمود در را آخر ز سرگرافی آمد به مهر بانی آمد چو مرده وصل جان فدی بود از تن از شکوه جدائی حرفی گذشت رب بر بود و صبر کجا از یک نشت در رخ او را ز وصل حاشا مار از هر غوغا	آن با وفا نگارتم تا شد ز شام نمی شد از شب و صا لشکارم یکا نمی بر تن دوباره آمد جان پر نام نمی نیت در رفت درد از آن یکا نام نمی اندر نشت نمی و اندر قیام نمی که مصلحی که گوید از هر که نام نمی
--	--

قاصد سان بجا بان دوزی سلام صانت
 شاید قبول گردد زان یک سلام سنی

هر دم آتش بلایم امتحانم میکنی منکه هرگز مرغ امیدم نزد بال و پر چون مراد بر در که لطف نمودی آشتی با همه بخشایش و احسان خود جان چرا از تجلیهای نور طور دودم خسته با یک ایمانی ز ابروی کجیت اراده گاه گویا گاه صانت گاه همیشه لکاه	هر زمان بر باد که جبری نشانم میکنی با چه تقصیری ردن از آشتی نام میکنی پس چرا بر این درد آن درو نام میکنی ریز بار منت خلق جهانم میکنی بنشین با شعله برق جانم میکنی گر بخوابی از زمین بر آسمان میکنی که گهی گرمان و گاه هی شاد نام میکنی
---	--

در بیان از لطف غمزه سبکی
 عالی اندم زلفت گرفتارند اما
 همه با بابت کز غمی گرفتارند
 یوسف سوری تو غمی گرفتارند
 نازم آن حسنه در عالم غمزه سبکی
 جنت الفردوس کی نیست غمزه سبکی
 آنکه خود کو در جنت و اندازن غمزه سبکی
 از هر که نام میکنی

با پریان بنوع خود جلیب سبکی
 شد زنجیر لبا زار و سوز
 زان نمانی غمزه مالک سبکی
 زنده باش اسبک ملک سبکی
 زنجیره کس غمزه سبکی
 خون جانی شکست زان سبکی
 گندم شربت کار آمد سبکی
 آنچه نود کار با زغال سبکی
 از پی وصل تو در آفاق سبکی
 جود با عود ابرو کل سبکی
 هر چه عادت میکند سبکی
 تو سبکی کی تیغ سبکی
 فی نه آسبکی سبکی
 خوش حال آنکه روز سبکی

کتاب الروایات والمصا

بسم الله الرحمن الرحيم

غریز مصر و فاکت یوسف کفان
 بشهر مصر کفان روانه شد یعقوب
 تهیه دید و برون شد برای استقبال
 جلال داد که یوسفی هویدا شد
 پیاده شد فی تعظیم یوسف کفان
 ولی بمصلحت سلطنت پیاده نشد
 عتاب حق پی تادیب حضرتش کل کرد

روایت که آمد برون چارزنده این
 برای دیدن وی همچو طالب و مطلوب
 ز مهر حضرت یوسف شکرت و احوال
 همینکه طلعت یوسف زورید شد
 گرفت از کف یعقوب شتیاقین
 غرور یوسف نزد پدر زیاده نشد
 چو در پیاده شدن اندکی فاصل کرد

زندگی یوسف در مصر بسیار
 چنین پیام رساند حضرت جبریل
 که ای یوسف غل غلیم است که نشسته
 (۷۰۶)

جلال چشمه شایسته
 تداوست شایسته
 تو بایست که بایستی
 رعایت بر پروردگار
 تر از مصلحت ملک و دنیا
 نمودن از تو عیان شد

سوال کرد که این یوسف است که در
 خواب دیده بودی که در آن
 در آن خواب دیده بودی که در آن
 در آن خواب دیده بودی که در آن

چونکه در پیش نه دیدن است
فادایه زبون کسب است
چونکه در پیش نه دیدن است
فادایه زبون کسب است

چونکه در پیش نه دیدن است
فادایه زبون کسب است
چونکه در پیش نه دیدن است
فادایه زبون کسب است

چونکه در پیش نه دیدن است
فادایه زبون کسب است
چونکه در پیش نه دیدن است
فادایه زبون کسب است

چگونه این بستم مشه کان کور شام
دیکه باعث ایجاد عالم ایجاد
بهیستی که دل افرو جان کباب بود
غش بکردن و انگش رویه ردا
سورخ رویی مایه ری فکند بزر
زدیدن سکه کور شود و نگاشته
زاده زود و عالم سیاه کرده شود
تنش زار و خوش زود و حاش بخون
تام شام بدون آمد بحکم برید
چو روز عید زن و مرد حشم آمد
تام گشته و اموشان حق نبی
با نظری چه آن یکسان بیخوار
کوچه گذرا بلیت طه شد
منوده بخون اندر میان غوغا
یکی عجزه بد بخت باقی چو چکان

منود صبر و مدار همسین عظام
سیل خواجده لولا کسب حاد
گذر بجان آن کور حشر است
میتهمو اسیران دودست اوین
دلش ز خنده بجای شایان لکر
ز سنگ چو بخالت هر قش عانه
زدیدن سکه عریان همه اش
دلش زود و افعال در بدرین
به پیش از سبه او حشم شید
گرفته دست بت از بی مبارکباد
نظاره گر بحر خم سده عربی
میان شام گذشتند از سر بازار
میان کوچه یکی غوغا بود است
سیاه بخت و تبه روزگار و عظام
فکند زینب غوغا را شرر بر جان

سوال سلمان از شمس
روایت که روزی شمس سلمان
بزار احمد سیل خلاصه مکان
شدید و دیگر از زودی لم یزید
(۱۷۱)

اعلامی و علیا ندانی علم
نام القیاس و فاضل علم
نموده و شمس از این علم
که ای علامت از این علم
که به علم از این علم
که به علم از این علم

که به علم از این علم
که به علم از این علم
که به علم از این علم
که به علم از این علم

۱. از خدمت دینداران
 ۲. از خدمت دینداران
 ۳. از خدمت دینداران
 ۴. از خدمت دینداران
 ۵. از خدمت دینداران
 ۶. از خدمت دینداران
 ۷. از خدمت دینداران
 ۸. از خدمت دینداران
 ۹. از خدمت دینداران
 ۱۰. از خدمت دینداران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که ای عرب اگر از مال و کنت دنیا
 سحاب بخشش نمایدی نثار افشان
 ولی حوادث دوران بگذرد است و
 گرفت مرد عرب آن زار نشه احو
 سرور سینه فراخم بر مرد عرب
 کما تم آنکه بزد تو ای عطیه کم است
 بگریه گفت که شام با خاطر غم نیست
 سرشک یزم از آن روز دیده نرسد
 فدای جو دو عطای تو ای طریق سخاوت
 کونن دهید دی گوش خود ز راه فا
 دمیکه با تن میرم موده بود مکان
 لباس رده تباراج کوفیان پیش
 ز سیر دار فاشته چشم قد پیش
 خفت کرد طبع بر لباس سگرا
 نهال از زویش خواست فی مکرر دود

چنانکه در کف مابود مانده بود بجا
 در ز فاقه غامدی ربوی در نشان
 چسبن که یافته وضع نحای تمسیر
 ز دیده اشک فشانده زبان اربهار
 سو الکرده که این گریه تو چیست
 ز بخشش کم با خاطرت قرین غم نیست
 فدای جو دو سخاوت عطای تو کم نیست
 که از چه میرود ایندت عاقبت زفا
 که بود دست تو فیاض در حیات
 ز جو دو بخشش آتش مدبثت کرب بلا
 بنجاک قتلکه آن نور چشم عالمیان
 چو جان کشیده بر خاک جسم بکفش
 رسید سجده دور از خدا بایش
 چو دید کاهه عریان ز بای تاسر او
 اراده کرد که از قتلگاه برگردد

(۷۵۸)

در کف مابود مانده بود بجا
 در ز فاقه غامدی ربوی در نشان
 چسبن که یافته وضع نحای تمسیر
 ز دیده اشک فشانده زبان اربهار
 سو الکرده که این گریه تو چیست
 ز بخشش کم با خاطرت قرین غم نیست
 فدای جو دو سخاوت عطای تو کم نیست
 که از چه میرود ایندت عاقبت زفا
 که بود دست تو فیاض در حیات
 ز جو دو بخشش آتش مدبثت کرب بلا
 بنجاک قتلکه آن نور چشم عالمیان
 چو جان کشیده بر خاک جسم بکفش
 رسید سجده دور از خدا بایش
 چو دید کاهه عریان ز بای تاسر او
 اراده کرد که از قتلگاه برگردد

ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی
 ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی
 ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی
 ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی

ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی
 ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی
 ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی
 ای خاطر زلمی جهان جز
 غم از آنکه از دنیا بی

[illegible]

[illegible]

دست / بر عین باطن در رخ نهاده / یوسف و خدیجه ز قهر نفوس / یاقوتی بی باطن گشته / از لیلی هم روز روشن کار / من زدم بسی روی تویش از این غلام مهر / شد که زبان این غلام مهر / از لیلی من بود دشت

حکم زاری بود و در پیشم
 پیر خست چو از تن ساقی
 داشت یکی قوت ساقی که
 از زنی قوت حکم زاری
 شد ساقی از دست می پرور
 از حکم زاری پیر خست
 می پیر خست و از دست
 از دست می پیر خست

۴

در این کتاب

که در غایت راجح و جالب خاطر
بسته شد رنگ می از رخسار
فوز را نمود در دیدن کار
ماتر تخم خرم بر پدیدمان
کوچکان در شب رخ نور زکاد
این که است عشق عالم بود کرد
به یونانی بود چشم
نجان

عجب
کاشن
راهن
نابیند
را با لاله
که عجب
غلام با وفا
اقدام پیود
چون صدم عا د نمود
از پیچیدن جان
شیران
کند جانها درو
فاضل را روح را
کوفت

ای بزم
 پیمان قیامت و یکر
 کی غمناک که دلش از غم
 دل و تاب ندارد که سوی
 کی غمناک که دلش از غم
 دل و تاب ندارد که سوی
 کی غمناک که دلش از غم
 دل و تاب ندارد که سوی

<p>نگریه گفت که ایرد سیاه کم هست که تا بخوابش دل سیر نگریم جدا جوینگی ای شمر از بدن گذارتا که زخم جوبه بر لبش گذار کن تن او رخ آفتاب کنم گذار بار دگر تا بحسبیکه برش بده بوی تودی هست ای چشم بین چه مال او سورش عطش کرد گذارتا که از ضعف در خورش نگر در جسم قلب مکر زین دل شکسته که از قدر خود نکند برو که روی حسین را دگر نخواهی بجان زین از این هکله سر را رسید که زین بگوشش شهید بگریه گفت که خواهر دلم گزند کن</p>	<p>کش حسین مرا حلقه بده هست گل و دایه بچشم ز روی نیکویش گذارتا که به بندم و دیده او ز اشک چشم منم مری بر خمش علاج تشنگی از کام آفتاب کنم که چه چشم بر ایند و مضطربش که مانده در ره او چشم سجد ز سوزش لبی زیر تیغ عشق کرد ز هوشش رفته حینم دمی بپوش بکعب نیره ز داز قدر بوسه رفت بطبعه گفت که اید خسته علی برگرد گلی ز روی حیثت دگر نخواهی صدای زین بخون ناله گشت هوشش آمد و خواهر بوی خویش صدای خود بر اعدا من مبد کن</p>
--	---

چون زنده است بنمنا از غبار
 که در زخم تو از اندام غبار
 زین دایه سیاه و دایه
 بی حاشیه که دینیکت غور
 ز تو کس دقت و عظم این

ببین چشم من از چه بکشد
 زین دایه سیاه و دایه
 بی حاشیه که دینیکت غور
 ز تو کس دقت و عظم این
 بلباب من و عظم در جبهه
 عرق سوز عرق و عرق
 چنانکه خود نام ملک خویش
 بپایه دین و عظم در جبهه

بگریه گفت که خواهر دلم گزند کن
 بگریه گفت که خواهر دلم گزند کن
 بگریه گفت که خواهر دلم گزند کن
 بگریه گفت که خواهر دلم گزند کن

جانی که بیکان در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را
 بیکان را که در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را

با جگر کرده بخار و زجرت فراق
 شوند قاتل و مقتول داوخواه هم
 پیران سلف جمله وای نفسی گو
 ز بول روز جزا اتان شیخ و صبی
 بعد است پجاده احمد مختار
 که ناگهان صف حشر انقلاب
 پیش چشم خلائق عیان شود
 بهیستی که جگر با زخوف خون گردد
 بود مقدره انقوم را بیون وین
 ز شاه می سبازی و فاست
 براره تن او شش ضربت میر
 نهاده از عقب اسلحه پنداشت
 شده گشته بدست گزشت زخا
 علی اکبر غناک و قاسم داماد
 گرفته حجت کبرای شاه شه جگر

رو و بقیه سلاسل بر طرف افق
 و بسند هر طرفی لب گناه هم
 همه ز عاقبت خود و بجز فکر فر
 زنده حلقه بد و رحمت عسری
 کند حکایت و استی بیت بکر
 درون ملک و ناجی با صطرب افتد
 لوامی قافله سالار وشت کرد سلا
 عنان حوصله از دستها برنگرد
 شید راه چند حضرت امام حسین
 سیر بریده پر خون که قد بر سر
 بدست دیگر وی دست شمر شوم سیر
 بروی دست ملک اس خضر تبس
 دو دست لب شط از برای افت
 کفن بگردن و سر با بدست با فریاد
 بروید دست سر پر خون علی اصغر

بیکان را که در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را
 بیکان را که در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را

بیکان را که در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را
 بیکان را که در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را

بیکان را که در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را
 بیکان را که در جنگ با او
 زنده ماندن و چون بیکان را

این زافاضه من صور قریب
 سر کرد و پس صور شین چنان کرد
 درسان چارم سگند اوادی
 سیکه عینه افلاک اندازد
 بجا بستی عی سران شین شکار
 لب ببار کن خود ازین مبارکباد
 ندان کرد که ازین سبب عظیم
 حیدر بود زلف کرد بر خدایا
 جوید که در جهان بدل وجود
 ز رعیت در جهان وقت پیر
 قرار داد که چاه روزانم ادای
 کنند بر شرب روزانم ادای
 حکیمت که اسیرج آخر وقت
 بابت سبب شد آفتاب
 بوجی بی تحریف حال محبت

کلین اسیران که پوشیدند بید بخیر آنکه نمودن مرد شمارا بجهان زنی کینه دیرینه این بد عملی جمع گشتند یهودان سیدل تمام اینکی سنگ زد آنو خکا ز ابر آن کی آتش بیداد بی بر سر آه از آن خطه که با عارض چون چرخ بر طرف کرد و نظر حصد شد و قشنگ بر دبطا قتی وی زلف صبر خان آن زمان دل میرد خمر زهر ابر شد سر اسیم و آتش سپند از حجاب صامتا خسر ز شکار تو کرد و ختام	همه بستند ز نسل علی خیر گیر قتل و غارت بگیر بطریق عدوان حایا وقت تلانی شده از اعلی بی آزار حیرم نمودی از سر بام دیگر کی خاک بنفشانه دگر جا بر سر عترت مظلوم پیبر میرد کرد و جازیب دلخونده در بریم ز تاشای ابنوه مضار اخی نمک بیان اسیر اگر درخ از شرم نهان کاشنا شد بلب لعل حسین چو پید باز از خوف نظر کردن حضارت بهتر است که بجای ره کنی ختم کلام
---	---

روایت معراج

روایت که ختم رسل شب معراج بحر وحدت تجا چنان شد احمد خوق	چو از قریب ایرد نهاد بر سراج که غیر جم احمد را ماند زاحد خوق
--	---

برای استخوان خدایا
 چهار بارانی نمود ختم شایلی
 غود روی شایعیت شایلی
 با حجاب هر وقت از این شایلی
 فیه بخشش و تحفیت فیضی عید
 برای خورشید احمد غار ختم
 من وقت بخواه وقت یافت
 نمود در راه است ختم
 دل کند تلانی ختم
 دل ببار از این شایلی
 دل بسطانی ختم
 طلب نمود ختم
 بی غار زمان از حجاب
 بی غار زمان از حجاب
 بی غار زمان از حجاب
 بی غار زمان از حجاب
 بی غار زمان از حجاب

این جوهر است که در دین و دنیا
 از هر دو عالم برتر است
 که در دین و دنیا
 از هر دو عالم برتر است

این جوهر است که در دین و دنیا
 از هر دو عالم برتر است
 که در دین و دنیا
 از هر دو عالم برتر است

بر پیش تیر بلا جان خود و من و سپر
 ز خط آب بجای و صوب برای من
 آقا نه گفت علی اکبر از برای پدر
 چگویم انکه مشه دین چگونه کرد نما
 بند بود در تکبیر خشم غم شش تیر
 بدین طریق جماعت نماز طرا ادا
 که زیر خنجر شمشیر تنها بود
 ز خون گرفت برای نماز عصر صوف
 گهی نشسته بی دست از جان شست
 همه چو مار گزیده به الا مان فغان
 میا ند امن وی شا بر او عدله
 بند کرد بدو بی و دست طفل ضعیف
 گذشته بود نماز وی از قیام قعود
 گهی بگر غم امت میسر بود
 پی رکوع و سجود گاه رست شد گدخم

دو تن زیاده و بصر سبط سلیم
 بنجاک کرد تیم میر ملک حجاز
 کشید صوت اذان قاسم غم
 ز خوف تیر مخالف که بود در پرا
 چنان نماز که از کربلا بخرج آید
 نمود همه اصحاب سینه اشدا
 وی بمصر نمازش دگر فراد اود
 بفر کرد تیم اگر ز ظلم عدو
 گهی ز خون حسین آبرو بخود حیبت
 مخدرات حریم بجای ذکر اود
 کشید جای آقا فرخوش ناله و آه
 ز جای بستن احرام و گفتن تکبیر
 ز ضرب چکه شمشیر مردود
 پی قنوت کمی رازجوی اور بود
 در دید تیر سه شعبه چه ناف او دم

سر و آقا ده در آن دیه بر دین
 بر گدا و از آن لخته با این خط
 کرد و در آن آل از خون جگر لاله
 حجت یافته از نظر لطف باری
 حجت شریفی در کار
 که در میان چو گریه می آید
 گفت این که در میان چو گریه می آید
 این آل از سر ده میان چو گریه می آید
 حجت این که در میان چو گریه می آید

گفت این که در میان چو گریه می آید
 این آل از سر ده میان چو گریه می آید
 حجت این که در میان چو گریه می آید
 گفت این که در میان چو گریه می آید

بجای ماندن از این شهر تا شش ماه بعد که در آن شهر بمباران شد و کشته شد

بدو در خوش نام از نام محمد
 ز روی نامه صراحت از مکرر
 نوشته بود در آن نامه که
 نام از دوازدهمین عید قمری
 سلام من بخداوند بزرگوار
 بگویم که من بخداوند بزرگوار

<p> همیشه با تن تبار و انگشت نامه و آه بگرانیکه رسد از پدر بوی خبری بفرآه جهان سوز ابل رازند آشت نشسته بود شب روز با هجوم بلا نوشته بود یکی نامه آن عید ز آ عریضه و رقص پر و دل غناک کتابتی کلماتش چه شیرین کنز اراده داشت که آسمانه ابدانه حکایت دل پر خون چو نیش سر تاس گرفت کعبه بی نامه را از آن خون فو دلی ره مقصود و ریش و رفا بساخی که زبید و خلق کوفه و شام عزیز فاطمه لب تشنه و غریب جد عرب و دست ادب اینده زوایا شه شهید دم عیوی بهم بگو و </p>	<p> براه که بیلا مانده بود چشم بر آ دهم داشت هیئت اساسی و چه گری بچاره دل اصروده و لنوا زندا در انتظار پدر چشم سوی کربلا برای خسرو لب تشنه با تن تبار مدادش از اثر خنیده نمناک عیارش همه پر حرمت و قیامت خیز بکوفه نزد پدر قاصدی روانه کند نوشته بود در آن نامه از برای بغرم که بیلا گشت از مدینه برو بدشت ماریه آمد طنبه عسورا شهید گشته مجتبان شاه تشنه تمام ستاده یکم و تنها بر و جیش برید خدا و کرد و بد شاه کم پنا سلام بطف خاص جواب سلام او فرمود </p>
---	--

۹۴
 بدو در خوش نام از نام محمد
 ز روی نامه صراحت از مکرر
 نوشته بود در آن نامه که
 نام از دوازدهمین عید قمری
 سلام من بخداوند بزرگوار
 بگویم که من بخداوند بزرگوار

بدو در خوش نام از نام محمد
 ز روی نامه صراحت از مکرر
 نوشته بود در آن نامه که
 نام از دوازدهمین عید قمری
 سلام من بخداوند بزرگوار
 بگویم که من بخداوند بزرگوار

[illegible]

بر خیر فایده
 بنسبگان الطاف رحمت
 پیکان بر آرد و خوش است
 شند عادت دنج را چو پست
 لچو که صاف است
 و هو که فتن
 سلام موم علیه
 روی بنظر آید از حیات علو
 که است او می بیند
 که شد یاد دوزی و ان
 بیای خبری خطه گرفت
 زب

ز بعد تن قفوله و سر اغت حوا
چو آب مغمضه را که از دمان جاری
علی الصبح جاننا گشت بار آور
چنانکه گشت ز طوبای خلد ضرب مثل
گرسنه سیر یخ دی و شنه رایسرا
زین یوه و استغ صفر و کبیر
قبیله که در اطراف او معین بود
ز اهل باویه هر کس که بود در هر جا
جنان ز پرتو او جدم عشق و دینیت
ز بعد مدت چندی شد آند دخت ترا
شد اهل قبیله از آن سبب حیران
خبر رسید بنا که که پسته لولاک
از این قضیه بهر رفت مت سالی
دو باره زینت و حسن طراوتش که
تمام رشته بار و برش گیسخته شد

طلب نمود برای وضوئی سست است
نمود آب سرایت میوه خاری
بسی لبند و تنها در بقدرت اور
بجوی میوه او عنبسور و طعم عمل
شعاعی جسد اراض تحت از هر باب
در برگ او شده پستان هر غنم پر سر
ز بهر طبع از آن روزگار این بود
ز برگ وی همه بردندی از بر این
زمانه رانده اسباب نعت و برگت
چنانکه از غنم معشوق عاشقی میاید
که شد بهار درخت از بهر فیض حرا
کشید زخت سخن از جهان به خاکست
که بود حال درخت از زمانه خنود
اساس خرمی وی کشیده در بهیم شد
چو انکس غمزدگان برگهاش ریخته شد

[illegible]

و چون در میان
خاوار نه بستان
گشته شد به لب تشنگان کجاست
چشمه یی که بود از اندرخت مطلب
بستان دایع حسین بازین
و هر چه یکسخت مظلومان

نموده روی شهادت پیغمبر زین
فغان کشته و زدن با یکی هر کرد
با یکی روی تضرع سوی برادر کرد
با ای خسته دید برادر کار و برنج
با ای که دمی بیست و نه تو ششم
با ای جهان بیجان خفته بر زمین
با ای پیر و مادر و برادران
با ای خرم و بدست ۱۶

کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد
 کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد
 کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد
 کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد

زاده راه سعادت از دل
 ز خوف دل ز دل و دل علی
 ز دی شاه خورشید و دل
 ز دی خورشید و دل

غنیمت بزرگ است
 غنیمت بزرگ است
 غنیمت بزرگ است
 غنیمت بزرگ است
 غنیمت بزرگ است
 غنیمت بزرگ است
 غنیمت بزرگ است
 غنیمت بزرگ است

بخویش گفتی از بعد مادر و پدرم
 زرقن تو من زار و دل و نیم شدم
 کم خیال که امروز رفته مادر من
 بغیر آنکه گریبان صبر باره کم
 زود که گشته با طفل نورست حکم
 شهید که سید درستی زین
 جهان نکرده و فانی با در و پریم
 تمام ساغر صبا می برگ نوشیده
 جان براه خدا جان و سر و خاکم
 شهید گزینم پس بدوستان بکنم
 تو تل با تم داغ فراخته شری
 بجان من گنزد ادیکه اسکت رشوند
 سوی بکینه من کسی میدنگاه کند
 بگوی عالم از این بدو چه بخوبی
 بزرگو احسن ایا بختی آل عب

خدای کم نکند سایه چین شرم
 کم خیال که امروز من بیستم شدم
 شهید ز بهر شده از جفا برادر من
 زرقن تو من بینوایه چاره کم
 در این زمین به پیمان بکت حکم
 بگو تیر گفت که ای دختر امیر عرب
 مگر ز جبهه گرام تو من عزیز ترم
 ز در دیده حق من خویش نشد
 ز وعده که بخت کرده ام وفا کنم
 به اعیان و جنان و شعیان بکنم
 در بعد من پیمان بی پدر پیری
 ز بیکسی بهم خلق خوار و زار شود
 کز آن نگاه دل زار و می ناکند
 از این ستم زده خو بگر چه میجوی
 بختی خون شهیدان دشت کربلا

کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد
 کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد
 کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد
 کز آنکه دل از دل ببرد / کز آنکه دل از دل ببرد

در بیان رحمت پریم رحمت

رویت که چون از جهان حید جدا
رسیده است که قلب مانده بکدازد
بهر عرض افتاده بود با تب و تاب
خواب فاطمه در پشت در نمود که از
جواب داد که اینجا نوا ده عصمت
پی جواب چون عرب خواب بول
برفت بعد زمانی نمود بار و گر
در آترمان شده امی لقب بوش آید
که نو و تر بشاید در فرار کشیدند
که او به زن محمود جماعات است
بسیچکس سپرده چنین طریق ادب
نمود قاضی ارواح اذن چو نجات
سلام کرد و دوست و دشمنی نهاد
پیام داد و زحی کاشیف خلق الله

سافر قرب لیده الاسهری
از این سرچاه اندوه غم بر تازد
یکی بیاب سالت نمودن اباب
ز راه کوفت در نمود استغفار
در است عرض نهانی بشاف غل
بگفت نیست در اینجا اذن
پی گرفت اذن دخول حلقه در
بوی فاطمه باناله در خر و شش آمد
بروی پیکت خدا در جگر کشید
بفرم گشت و گشت اساس لست
ز ما سوی حیر از من مکرده اطلب
بپایوس سولجده ای شده اصل
ز روی شاه بقصو خویش پر و گشا
گرفت بر بوش جمل مات بسم الله

بجای آنکه ای بابا حسیبه
 می جانت است شوخا که می
 نه چای به جلال و جلال
 نه در میان مجاورت و
 نه در میان مجاورت و
 نه در میان مجاورت و

بر نه با دسراف و کت اطفال
 بر آن سیم که کنی نمودی اندر
 زنی مقدسه از زمان محزون دل
 سر بریده اندر سنان برابر
 گرفته دامن او کوکی بخور گریست
 چکر ده ایم که این آب تابان طفل
 ز لب که زاه جگر سوز خود شسته افروخت
 ز جای جفت به راه چند قرص از نان
 نمود در بر زین چنین سخن تقریر
 باین صغیره بده و ز غش شکی کن
 یکی که شل بین طفل دل زرد و دهم
 و دوم و چشم افتد بدن زنجیر
 جاب زین از اخیال شد که گویا
 برین برای که آورد و تصدق نان
 چونیک ام حبیبه بوی او گریست

پیش می و کافه پیش از دهنال
 ز رخ ز صده سیسی یکی نمود سیاه
 نمود و است چو غور شده جای دهن
 مدام زمرنه یا افا که زده است
 که از گرسنگی ایتمه جان تو امنیت
 بود و حال و ببال می شده است ام
 بحال می دل ام حبیبه بخور
 گرفت و از بی طفل زار گشت و
 که این و فرصه نان ازین سیر بگر
 بحق من و د جانم و فرود بخت کن
 سواد و بد اطفال من به پریشیم
 و دوباره بر شد سوز و دل بی پریشیم
 بگریه گفت که ام حبیبه دیده بحال
 باش دل من از چه میزنی و اما
 و دست زده بر او و فدا فرار و گریست

حین بهادر با جان
 جانست خورشید علی
 جانست خورشید علی
 جانست خورشید علی
 جانست خورشید علی
 جانست خورشید علی

از نوال ملک دست از دم بود
 بین به ناله ای طربان
 بین به ناله ای طربان
 بین به ناله ای طربان
 بین به ناله ای طربان
 بین به ناله ای طربان

همان نام ازین
 همان نام ازین
 همان نام ازین
 همان نام ازین
 همان نام ازین
 همان نام ازین

چرا که گفت ای بیک سو خاف
 که علی شود از کارهای خاف
 که خراب بیاوردی سر بخت
 که خراب بیاوردی سر بخت
 که خراب بیاوردی سر بخت
 که خراب بیاوردی سر بخت

<p>فکند کعبی آن بیا باز ویش بر دمیغه با گو شواره از گوشش چو پوش آید منبسته دید با شیون بگریه گفت که ایتمه الم پرور بر بخت زینب غمیده از جگر خویش ز سر برگی از خاطرت پریشان آ بود و سپهر که بنیاده تو خراب شود</p>	<p>بجاک داد مقام و کف بر رویش سر برهنه بجاک او کف بد پوشش خیمه زینب بر آتش گرفته در دین بیا پوش مرا کهنه بجوی بر سر بگریه گفت که ایدل شکسته تیغ نظاره کن بهره است که عیان آ بسان سینه صامت دلت کجاست شود</p>
---	--

مغلوب شدن خالد بن ولید

<p>روایت که بود بگردون چو از دخی برای تقویت کار آن پدشیر بر که تا علی جهان زنده است تو علوم نباید آنکه علی را گد است با پوشش قرار داد ابو بکر زشت حیل کنند شیر خدا را بوقت سجد میشد بوقت صبح که اندر نماز نشسته بود</p>	<p>نمود غضب خلافت پس از بنی زعلی نموده زاده خطاب این چنین تقریر بما خلافت ناحق نمائند استحکام با تجاج بیاید که ریختن خوشش که وقت صبح بدادم چون سلام نما زنده بگردن او تیغ خالد بن ولید ز فضل خوش پیمان شد انظوم جمل</p>
---	---

۱۰۳

عزت الله که اندر زوای
 زینب که در دین خاندان
 چنان که در دین خاندان
 که در دین خاندان
 که در دین خاندان
 که در دین خاندان

که در دین خاندان
 که در دین خاندان
 که در دین خاندان
 که در دین خاندان
 که در دین خاندان
 که در دین خاندان

اسلام آوردن بن

دو روزی اندرینگاه ۶۰ روز

۱۰۳

نزد اینجا خاندان خاندان
کرد و بر یکدیگر ختم
ازین بیست و یک سال
سبک شود ازین بیست و یک سال

گفت با د احمد بیست و یک سال
کز ساهی خواجگان اندوخته
نیزه را در سلطنت بازینجا از دوا
گفت یوسف داری قصه خود را بجا

نکست خالید اگر از مراد خود دست
برای سجده قد شیر خن چو خم گردید
بقلب پاک نجی شعله بیدریغ افکند
علی ز ضربت شمشیر وی ز دست افتاد
برقت اوج فلک داد و شیون بجا
بساکمان سنا زین صدا گزند آمد
سربو بنه دو دیدند باغم و شیون
چو بوسه بر خویش میسپاریدند
سر شکستم چشم حسین گشت غیرت عکا
بویخانه جو بر دند نقش میر عجب
دو دیده را پانی سکتین یکبار اگرد
گشود طایر روح امام جن و شبر
دل حسین و جن گشت از الم بر خون
فدای آن تن میر که بد برنج نقب
کسی نبود که گیرد برای او ماتم

رسید شل مرادی ز قل خود بر باد
قتل شد قد آن عیال علم گردید
مفرق بن غم و دوا مادوی چو تیغ افکند
برکن اول ارکان دین گشت افتاد
گرفت موج شطخون بدامن مجرا
نوامی قتل المرتضی بلند آمد
نی تفتش حال پدر حسین و حسن
بدر دبی پدری بر دوش و دوش داشتند
حن گرفت سر یاب عیش بردمان
کشد بخر سیطافتی ز سر زینب
زگره زینب و کلثوم را شلی کرد
ز ملک جسم سوی شاحنا رطوبی پو
با حرام نمودند باب خود مد فون
بخاک گردید بیکفن سه و زود و ش
دیابری جراحات دی نمیدم

دل سپردم به بیخ بنویسد
گفت از دیکه دیدم رویت
گفت از دیکه دیدم رویت

بیست و یک سال ازین بیست و یک سال
گفت یوسف داری قصه خود را بجا
نیزه را در سلطنت بازینجا از دوا
گفت با د احمد بیست و یک سال
کز ساهی خواجگان اندوخته
نیزه را در سلطنت بازینجا از دوا
گفت یوسف داری قصه خود را بجا

باز بانی خدیجه بی بی زینب علیها السلام
 سید بی بی زینب علیها السلام
 در بیان کرد کالدرد آری
 یارب از جان من ایستاده

هر چه بوسن از با آمد فسد و
 ماه گفتن باز بخار در جواب
 پس چه میکردی اگر نمی چنان
 آنکه گر برگرد از عارضی خوب
 آنچه خوبی هست دبا شد کردگار
 بلکه دارد که حسن روح
 گفت با یوسف زینجا کاین کجاست
 زانکه آمد تا ز اندر زبان
 مهر او بگرفته جا اندر دلم
 اند اندم از سنا اندر زمین
 گفت میگوید خدای ذوالعین
 دوست سید ارم زینجا را کنون
 ایتر مان او را بر آرزو
 آری آری صبح اندر ماسوی
 احمد مختار را باین حلال

جلد از حسن خدا داد تو بود
 گفت ای شوریده بی صبر و تاب
 صورت پیغمبر آخسر زمان
 از رخس نا چیز گردد آفتاب
 برده اندر خلعت حسن نگار
 میگرد از خوبی ز خوبان چه باج
 هر چه گفتمی سه بر صدشت در
 ذکر وصف حسن آن آرام جان
 داده جانی تازه بر آب و گلم
 از برد او در جبریل امین
 شد عیان صدق زینجا تو کن
 شد چو بر حبیبم یسمنون
 تو زینجا را بعد خود را
 حب محبوب خدا حب خدا
 کرده علف تا خدا می خوا بجا

شبهه سال علی بیکم
 میرد و یارب جان پاک
 از رخس شزاده عالی جاب
 عجب عجب اسب عجب
 زینب و حسن از یکدین

شکلی از دست یزدانی
 شادان از دیدار کارزار
 گفت و اخوان ای باب
 شاه گشتی بنموده عشق
 جد که انانی بیاد
 مانی بیاد ان او بیاد
 نه نهاد اندر زمان او بیاد
 به گوشتان در شکم
 باب و ذریه از او بیاد
 در همان بجایه از او بیاد
 باد که از او بیاد
 منتظر او بیاد
 کار او بیاد

[illegible]

داغ کبهر بر دل ریش حسین
ضریق وی عشق نمود از ضرب
سه لگون شد از عقاب اندرین
زدیچم باز نیش ضربه بی
سوی شادین که باباالان
مختصر کن صامت این هنگام

گفت رستم ما نهیم با شور و شین
در کین وی نشست و بیدارین
تا برفت از سپهر آن مازنین
هر که دید از قوم کوفی فرستی
بیایا بر کشید از دل خان
نیت تباری نوشتن خانه

جس کو فی غلہ زمین بر
ادی حق فار

شہادت و کتاب حجاب فاسم

شد بمیدان قاسم نو که خدا
بر عهده دادی شان اور سحر
کرد کاخ کفر را پر ز لیل
بست از دنیا و از هوی نظر
فسقش از شیر تا ابرو شکا
شد گداز از سینه آن نو جوان
قلب پر خون وی از خجورید
بزه بر پهلوی آن عالی نسب

گفت وادی چون بدشت کرد
از طرف کاو در دود با تیغ تیز
چو شیر گورده از سلسله
ناگهان عسکرین سعد بدیر
سوی آن شهزاده پیکش رفت
از قنار دشبیه بر پیش سنان
نسل ناپاک سید ناصیه
از غضب انداخت بجای این و

[illegible]

از جان این بشتن
باید ای بشتن
خضر کن صاف این بسکه
قصه خضر خلیل با خضر
ششم عینی بردن از حبیب
که سکه بود در جات قلوب
که چو کز دباب ره غم چلی
نزد از شکر و دیرن خلیل
بچشم تماشی نامرود و
نماند راه را بر صید
جود

شه بصید غم بار و برگ
 شکر سلطان دویدار هر طرف
 ناکهان دیدند خلق چاکچاک
 مادر و بائش پیر از آن حشمت
 در زمان قذافه اش بر داشتند
 شه ز حال آرمضع شیر خوار
 نرد و می گشتند با آه و فوس
 کین بخون خویشین غلطان شه
 شاه اشک از دیده بردمان
 کین بکین رز کرد حاضر با بخت
 گفت با ایشان بحال سستند
 مرد و با مادر آن بکینه
 تا نماند در جهان مدیونان
 ز نماند که مرگ مقصود است
 و مرگ مقصود شما باشد قصاص

از پی صیدش خدنگ داشت
 از پی آن صید گامه در هر طرف
 کودکی غلطان شده در خون و خاک
 یافتند از کوه خود طسلاع
 خوشحاکان در نزد شه بگذاشتند
 گشت جویا چون بحال عیسای
 شکر سلطان برت خاکبوس
 از خدنگ دست شه چنان شه
 خوشتر از خاکره گریان گفتند
 یقینی اندر کردن و صفی کف
 گر خطائی شه ز فضل ناپسند
 گردن کج ایستاده حد و جا
 میدهم اینتر بجای خوشتان
 پس جیشدم بدین مشه آن خطا
 این سر و این تیغ از بهر قصاص

انسان شاه از تیر تیر کرد
 گشت تیر تیر از این چنین کرد
 گشت تیر تیر از این چنین کرد
 گشت تیر تیر از این چنین کرد

این کلام را که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب

از خدات و خدات و خدات
 از خدات و خدات و خدات
 از خدات و خدات و خدات
 از خدات و خدات و خدات

روزگاری خانانی در آتش
از بیک مانی در آتش
نیت پایی در آتش
نیت پایی در آتش

روزگاری خانانی در آتش
از بیک مانی در آتش
نیت پایی در آتش
نیت پایی در آتش

روزگاری خانانی در آتش
از بیک مانی در آتش
نیت پایی در آتش
نیت پایی در آتش

شهر روید خورشید نی کند
جهد را پای پیاده روز و شب
عمرت آتش به پیش و نظیر
داد اندر گوشه زندان بیک
سر برهنه دل گرسنه جان بیک
جای دست در حتمای پدر
بر سر آن یکمان در روزگار
مردم کو فی شب اندر خانه
روز و شب از چشمشان دفتر جوا
بلکه دادند می صدق کوفیان
سوی ایشان کلونم کردی نظر
میگرفت آن بان دست کو دکان
کی کرده است عهد بیوفا
کوفیان ما را تصدق کی روست
ما که در این شهر حور و مضطربم

نیگون رخارش از سیلی کند
در بیا با نهاد و اند از غضب
بر داد اندر کوفه چون شهر شیر
آن حرم سرور کون و مکان
پوست آکنده بدیشان را قبا
سنت چوب کوفی و شامی
جز کثیران کس نمیگردی گدا
کو دکان چون گنج در ویرانه
شب سر مار و زبا از آفتاب
بریشمان حین خسته ما و مان
سوحشی او را از این محنت جگر
با غضب میگفت با آن ناکسان
از خد اشتری ز پیغمبر حیا
کی خد اخشنود و پیغمبر رضا
آن پس عمرت پیغمبریم

جهد را پای پیاده روز و شب
عمرت آتش به پیش و نظیر
داد اندر گوشه زندان بیک
سر برهنه دل گرسنه جان بیک
جای دست در حتمای پدر
بر سر آن یکمان در روزگار
مردم کو فی شب اندر خانه
روز و شب از چشمشان دفتر جوا

رفت در جای بندی ایستاد
گرمی در جای بندی ایستاد
گرمی در جای بندی ایستاد
گرمی در جای بندی ایستاد

بازوای شمشیر ای
کو دکان رسیده ناه
سوی طغان در نان بی پنه
کو دکان رسیده ناه
سوی طغان در نان بی پنه

این پیش شوی شکر
ای نازه جوان مرز و بوم
نمای خشم خنجر خوارم
من جان من خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم

داغ اکبر بی لگام می کشد کی شود دیگر دل من تا دگام نیت بارای نوشن خاد را	ما تم آن نو جوانم می کشد زندگانی بعد از این باشد حرام مخضر کن صامت این منگامه را
---	--

وداع حضرت علی اکبر با مادر

در کرب بلا حسن بی یار بگرفت کلف علی اکبر لعلای ستم کش جگر خون بوسه رکاب تو سن را کی شد شمع آرزویم قصد بان چال پیشان سوری که زاقاده بر سر با آن همه آشنائی تو ما این همه درد و غم نصیبی خواهی ز من خیزن شوی دور تو بر من خسته نور عینی	چون شد عریب بی مددگار در دم بی یاری پدر سار از خنده خود و دید بیمه بگرفت دودست دامن را ای نازه جوان مادریم مادر چه بود و گر خجالت بهان کن از من مکدر چون شد سبب جدائی تو ما این همه محنت و غم می تا از غم دوریت شوم کور شمع سبب نام حینی
---	--

چون شد عریب بی مددگار
در دم بی یاری پدر سار
از خنده خود و دید بیمه
بگرفت دودست دامن را
ای نازه جوان مادریم
مادر چه بود و گر خجالت
بهان کن از من مکدر
چون شد سبب جدائی تو
ما این همه محنت و غم می
تا از غم دوریت شوم کور
شمع سبب نام حینی

ای نازه جوان مرز و بوم
نمای خشم خنجر خوارم
من جان من خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم

ای نازه جوان مرز و بوم
نمای خشم خنجر خوارم
من جان من خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم
من خنجر خنجر خوارم

کلامه علی اکبر پادشاه
 فی دگر از خواب بر سر کی
 ای جان جهان فلانی
 صامت غم غمی
 بانه کرم
 کاروانی بدو کاروان
 کلامه علی اکبر پادشاه

<p> با آه و فغان و شور و غوغا حاضر مقام عدل داور از ماهبه محضر شهادت کرده است که یاری حسینم آرند به کف همه سر خویش آرند به بیان دودست عباس آرند به قاسم جوان را آید بروی دریده کوشش قضا که پر ز خون اصغر کی بی کس غم رسیده بیلا کو سحفت جان شاری تو گو یا ز حین عزیز تر بود تنها و مکرده جان فدایش بهتر ز خالت بتول است کن در صف شر سر بلندم </p>	<p> چون جده من بتول عدرا گرد به صبح روز محشر جوید بی منصب شفاعت گوید بر کاب نور عینم خیل شد بحضر خویش کھنوم به پیش دیده ناس آن یک ز جگر کشد فنا را یکسوی عروس باغ و شش آرد بر سر رباب مضطر پرده ز تو گر جناب ز سپهر پس حیت نشان یاری تو اکبر که ترا همین پسر بود بنهاد جسمه که بلایش امروز اگر دلت ملول است از گریه مننه پاکندم </p>
---	--

کلامه علی اکبر پادشاه
 فی دگر از خواب بر سر کی
 ای جان جهان فلانی
 صامت غم غمی
 بانه کرم
 کاروانی بدو کاروان
 کلامه علی اکبر پادشاه

۱۱۳

کلامه علی اکبر پادشاه
 فی دگر از خواب بر سر کی
 ای جان جهان فلانی
 صامت غم غمی
 بانه کرم
 کاروانی بدو کاروان
 کلامه علی اکبر پادشاه

کلامه علی اکبر پادشاه
 فی دگر از خواب بر سر کی
 ای جان جهان فلانی
 صامت غم غمی
 بانه کرم
 کاروانی بدو کاروان
 کلامه علی اکبر پادشاه

خشم در راه مادرش بیخون
 مانده در خیمه گاه زار
 خیمه و بار و بار و بار
 خیمه و بار و بار و بار
 خیمه و بار و بار و بار
 خیمه و بار و بار و بار

پرس جنگ و کوشش بسیار
 آن یکی زود عود بر فتنه
 آن یکی تیغ زده به جبهه او
 آن یکی بر چرخ زدن زیاده
 آن حیل و دینج گوی و خا
 کی بدر جان بر سر رفته بادم
 شد شتابان حسین شده جگر
 دید آرام جان لیسی را
 سر او را گرفت بر زانو
 دید او را ز خون نموده خناب
 گفت ای گلزار گلشن راز
 حیف از این غنچه بچوگت
 آه از آن سر و قدر غایت
 گیت لکی داشتم در این سببان
 تو بخاک هلاک و رنده حسین

بر زمین و آثر گون شد از سر زین
 دگری ز دپهلوش زو من
 راحت از خون عذار او رنگین
 دگری ز دستان بوی زین
 گفت آندم بناله های جزین
 الا مان زین سپاه بد این
 بهر آن همای اوج یقین
 کرده از خاک بستر و بالین
 خاک و خون پاک خشت زین
 رخ رنگین و کاکل مشکین
 اسی همایون تند و عیبتین
 حیف از آن بسم شیرین
 داد از آن راحت رنگین
 رفت آن هم بغارت گل چین
 بی سپاه و اینس و یار و معین

صاف شد خلد بین
 نوحه کر صحنی
 خیمه و بار و بار و بار
 خیمه و بار و بار و بار

مکنی بسیار بارت العباد
 در غایت که گلا فغان
 هر چه او داد در دنیا مان
 غلب و می شد و می بود
 عاقبت باور شد از کوه گار
 همت داد و در آن ناچار

کند و خرد و در آن ناچار
 عاقبت باور شد از کوه گار
 همت داد و در آن ناچار
 کند و خرد و در آن ناچار

بایان حال کار و ادب علی بن ابی طالب
 ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین

<p>بر تمام برع سکون زمین استر و اشتر قطار اندر قطار کز بیان وی شود عاجز علم طره صحرائی و بسج و باصفا جمع گردیدند روز و شب نگار گشت آن سینا دنا میون تنام نام او باشد گلستان ارم کرد سر داران لشکر طلب از پی سیر بهشت خود سوار دوزخی تا بر در جنت رسید تا شود از سر جنت کامیاب کرد ترشش حاضر عزرائیل را یکت حق زد همی با و از عجب خار راه من برای چستی بهر قبض روح تو ای خیزه سر</p>	<p>داد منم بر خطا و روم چین از زو سیم و جواهر مار بار گرد کردند آن قدر بر زویم سخت کردند خوش آب و هوا جود سهاران زهر سهر و دیار تا به سیصد سال با آن اتمام کرده و صفی خدا می دانم چون خبر دادند بر آن می ادب شد زوار الملک خود آن ناچار با جلالت کرد حق تراه امده از دود پاکجا ببرد و کرد از رکاب اندک کرده چید پیشه پیل را جانب شد ادب باشکل همیب کر ز لرزان گفت برگو گیتی گفت عزرا یلم و بسته کر</p>
---	--

بایان حال کار و ادب علی بن ابی طالب
 ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین

۱۱۶

بایان حال کار و ادب علی بن ابی طالب
 ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین

بایان حال کار و ادب علی بن ابی طالب
 ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین
 و ازین سخن علی بن ابی طالب و حسن و حسین

[illegible]

این چشمه چنان است که در زمان باشند در شهر و بیابان چون تو ایستاد بر پای و بیابان
 در میان باشند در شهر و بیابان چون تو ایستاد بر پای و بیابان
 در میان باشند در شهر و بیابان چون تو ایستاد بر پای و بیابان

روایت امیر این است که در مدینه
 روایت امیر این است که در مدینه
 روایت امیر این است که در مدینه

بر سر دار فنا
 از شرف ریخته پیغمبرم
 با بزم ای راهب علی شیر خدا
 هست نامم شاه مظلومان حسین
 زاده پیغمبر این اتم
 تشنه بید زیر خنجر گشته ام
 بزم عیش اکبر خود را عسرا
 از غم بیدستی عباس من
 سیه در حلقوم صغری دیده ام
 زیر شمشیر اسب جسم مایل
 شد حریم من اسیر و دستگیر
 جان و سر در راه داور داده ام
 گاه سازد جای در کج تنویر
 راس من چون میوه آویز درخت
 بر سر من میزنند از قهر سنگ

سر بریده حضرت یحیی منم
 ماسوی را من بر بخت سر درم
 مادر من خیز زمان خیر این است
 میت مظلومی چون در شاتین
 مسکه اندر این ملاذ کر تیم
 من زیغ ظلم بی سرگشته ام
 دیده ام اندر زمین کر ملا
 قاتم حسم گشته از بار محن
 قاسم دامادی سر دیده ام
 گشته از میبایی قوم ضلال
 در کف دشمن زرد و رچرخ پیر
 من بر راه کبریا سر داده ام
 که سر مرا نیزه کرد و دخل طور
 که گشتند این کوفیان تیره بخت
 که ز بام و در جدا از نام و رنگ

دستی چشم ام این روزگار
 دست ملک بدیده در نظر
 بدیده در نظر
 بدیده در نظر

دستی چشم ام این روزگار
 دست ملک بدیده در نظر
 بدیده در نظر
 بدیده در نظر

و ان قدر بمالای یوزون حسن
دید جسم آنقدر تو ن حسن
سکندر بجای درود حسن
در ایامی که در و با خطاه
مانند ایمان بیانش در این
باز در دین مستطاب
معلوم و معلول و غیر
فی این دو سنی دیار دیگر
ناید نیم تا رسم روز اندر رخ

با

توبه بر آن قبول از دوا
 بین حاجی بدو اذن جهاد
 از عذار و عبا و دود
 گفت ای شورش زنده جان
 از میان شورش تو به میان
 از میان شورش تو به میان
 از میان شورش تو به میان

دیدم راز از خب
 یغی ای پرده خب
 کرد از بهر هم
 از چه شد بدو
 کسی بینی
 این بیت را بآب

۱۲۳

جمل گفتا چشم از نسیم پوش
 جمل گفتا موسم جولان است
 جمل گفتا صاحبان میوی
 جمل گفتا جاه و مضب تهر است
 جمل گفتا چون کنی بانام و ننگ
 جمل گفتا میدهد خلعت یزید
 حشد از گرداب تار یکی راه
 شد بر سبط رسول بی نظیر
 گفت کی دارای گردون چشم
 من ندانم شود اینگونه کار
 روز اول بر تو قسم راه را
 در دل ابل حریت اضطراب
 تا قیامت از رخت شرمند ام
 بر مس قلمم بزن اکبر مهر
 دست محرومی مندر بر سینه ام

عقل گفتا در رضای حق بکوش
 عقل گفت این تشنه لب همان
 عقل گفت ای بحر پشیمان میثوی
 عقل گفت ای بحر حسین بی پارت
 عقل گفتا با حسین بگذر ز جنگ
 عقل دامنش سوی جنت کشید
 آخر از ابداد عقل پر سبا
 با سبزی از نخلت افکنده بریز
 کرد بر سر زند پیغمبر سلام
 ای بدار الملک ایمان شهریار
 چون نمیدانستم از ره چاه را
 او گفتندم از نختن ای جناب
 توبه کردم بنده ات ابده ام
 بگذران شام مرا از سیر
 صاف ساری از صفا آینه ام

نارنگه ای که از دین
 چشم کی صامت کی بظلم
 شمشیر قلم
 در دین و دینک خلافت از دین
 در دین و دینک خلافت از دین
 در دین و دینک خلافت از دین
 در دین و دینک خلافت از دین

باز آمد از این نور دین
 در کاروی چشم تمام
 ز غیبت با هم تمام
 درین نیت
 در میان کوه و دریا
 دیدم افتاده آن کجایان
 جان فانی را با جان
 از دیوارهای حجاب

<p> گفت روی کر قصای کردگار بودم آن فصل را کاشانه دیدم آن کاشانه را در شتابم کرده بر ما سیاه چو نشا بهار در عجب گشتم از این ماجرا ما گمان دیدم چشم پر ز خون زان کجوتر ما از او کردم بول گفت برگو اول از پیر خدا گفتم این من مطیع داوادم گفت گشته ملک دین زیر و بر کرده آم الفضل موم از عباد گشته مقول از جای آن شقی پیکر آن کو کب عالم منور این کجوتر ما کنند از آفتاب عزم آن دارد که اسب آفتاب </p>	<p> جانب بعد ادنبو دم گذار دختر مامون دون را خانه کرده از هر سو کجوتر از دحام هر طرف اندر شیب و در فرا غرق در حیرت شد من ستر پایا یک کتیری زان سرا آمد برون در جواب آمد کتیر اندر ملال از خدا بیگانه یا آشنای از حجاب رسول و حیدرم شیعیان را خاک محبت شد بر شاه تخت عرصه ایمان جواد سه در عالم تقی متقی بر سر این بام افتاده سه روز ساریر جسم شریف آنجانب گفت از بام چشمش ابریر </p>
---	--

سوی که در وقت در ایام
 باز آمد از این نور دین
 در کاروی چشم تمام
 ز غیبت با هم تمام
 درین نیت
 در میان کوه و دریا
 دیدم افتاده آن کجایان
 جان فانی را با جان
 از دیوارهای حجاب

۱۲۳
 گفت گشته ملک دین زیر و بر
 کرده آم الفضل موم از عباد
 گشته مقول از جای آن شقی
 پیکر آن کو کب عالم منور
 این کجوتر ما کنند از آفتاب
 عزم آن دارد که اسب آفتاب

گفت از بام چشمش ابریر
 ساریر جسم شریف آنجانب
 بر سر این بام افتاده سه روز
 سه در عالم تقی متقی
 شاه تخت عرصه ایمان جواد
 شیعیان را خاک محبت شد بر
 از حجاب رسول و حیدرم
 از خدا بیگانه یا آشنای
 در جواب آمد کتیر اندر ملال
 یک کتیری زان سرا آمد برون
 غرق در حیرت شد من ستر پایا
 هر طرف اندر شیب و در فرا
 کرده از هر سو کجوتر از دحام
 دختر مامون دون را خانه
 جانب بعد ادنبو دم گذار

بهر بندی ساربان بی جا
کاش چون خولی سرشهر ابرج
کاش در بزم یزیدی حب
نیت یلدرای نوشن خایه

کاش دشتش را نسکر دی جدا
در تنویر اورا نکر دی میمان
بر لب دی نادی چوب جفا
مختر کن عاصت این تنگانه را

کاش دشتش را نسکر دی جدا
در تنویر اورا نکر دی میمان
بر لب دی نادی چوب جفا
مختر کن عاصت این تنگانه را

قصه گریه با رسول خدا

مادر نیک اختر حیرت
بود آند زگران قیمت میسیم
دایه از بهر رسول الله طلب
کوکب بخت حلیه ماوری
بر سرش باز شرف بگشود بال
چند گاهی کرد چون نشو و نما
بر سر وی خواش صحر افتاد
مینو دی جانب صحر اشتاب
ماند اندر خانه آن فخر ز من
گو سفند ان را سوی صحرا روان

کرد صلت چون به حکم دادگر
بی پرستار دول افکار دایم
جستجو کردند در حقی عوب
کرد در آخر زینکو گوهری
آن جای اوج افلاک جلال
انگرمی گوهر بحر صفا
با پسر های حلیه ازوداد
روزها با گو سفند ان انتخاب
تایکی روز از قضای ذولهن
کرد همراه برادر خواندگان

بهر بندی ساربان بی جا
کاش چون خولی سرشهر ابرج
کاش در بزم یزیدی حب
نیت یلدرای نوشن خایه

بهر بندی ساربان بی جا
کاش چون خولی سرشهر ابرج
کاش در بزم یزیدی حب
نیت یلدرای نوشن خایه

بهر بندی ساربان بی جا
کاش چون خولی سرشهر ابرج
کاش در بزم یزیدی حب
نیت یلدرای نوشن خایه

[illegible]

بہ جاہ بازی گوئی نہ بلکہ
عازم ملک ملک شد
الک بپن کذاب شد
مخزن زین شد
شام عاشق را چون صبح
واقعه شب عاشق را
غم کی صبح

۱. کماله ای که در این دنیا
 ۲. کماله ای که در این دنیا
 ۳. کماله ای که در این دنیا
 ۴. کماله ای که در این دنیا
 ۵. کماله ای که در این دنیا
 ۶. کماله ای که در این دنیا
 ۷. کماله ای که در این دنیا
 ۸. کماله ای که در این دنیا
 ۹. کماله ای که در این دنیا
 ۱۰. کماله ای که در این دنیا

کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه
 کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه
 کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه

کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه
 کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه

۱۳۲

کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه
 کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه

<p> طوف کردند اندر اثر شک و دهن نمودند اندر یک مقام بار دیگر در میان تاختند پیکری چون آفتاب غوری از نجوم آسمان رخسار من از دل پر در آبی بر کشید مایه ایست لیلی غیب کوفاده چون زرین اندر زرین قدر غای حسین خم کرده است پیچیده سالد علی اکبر است دیگر از کرد باید جستجو پریکان بر تنی چون شاه باز دست پایش بر دامن خنجر جامه بی طاقی بر تن درید قاسم داماد فخر رند حسن </p>	<p> پس بامر آن شه گردون خدم نقش انصاریه دیز امت چون ز انصاریه بر خستند باز آوردند بر خون پیکری گوهری پاتاب سر غفلت بخون آسمان آن ماه پیکر را چو دید گفت باشد اینخوان غم نصیب این بود آن نوجوان نه جبین صبر و تاب همه را کم کرده است این شبیه جد خود پیغمبر است حایا بود مجال دفن او گردشی کردند و آوردند باز پیکری مد پاره همچون آفتاب آنخوان از سوز دل آبی کشید گفت باشد اینخوان محسن </p>
---	---

کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه
 کلمات گوناگون
 غنای کلمات
 دانه دانه

کشته یار نیست شمشیر
 ز خنجر ای آفتاب زینتی
 باز کرد ای کبریا
 ز خنجر ای آفتاب زینتی
 باز کرد ای کبریا
 ز خنجر ای آفتاب زینتی
 باز کرد ای کبریا

حقه کن عادت این جنگل
 از میان این چار و پنج
 چار و پنج از میان این چار و پنج
 چار و پنج از میان این چار و پنج

۱۳۳

<p> هر چه کردند اندر آن خود خوار داشت کس نشانی اندر آن صحرانید آه اندر قتلگاه شد جلوه گر خون و خاکی بس بهم آنخسته پاره جسمی همچو قرآن سین چشم حق بین آنوار از هم گشود عرض کرد ایشاه بی سر اسلام السلام ای برهم دماغ بول پس یار من گفت کاین چه یار من باد و دست خویش آن جسم لطیف یرغای غلم گزست عدو جده را بیهوش نمود از پیکرش در نعل بگرفت جنم پاک را اکبر شرا هم بستکین دیش خواست برگردد سوار از آن مکان </p>	<p> پیکر کوه ساری سپهر و گشت از شهیدان پیکری بر جانید قلی از زمین و خنجر در نظر سنگ بسیاری در آنجا ریخته نقش گرفته است بر لوح زمین دستها بر سینه مگر در کج نمود زیب آغوش سپهر اسلام السلام ای مژده العین رسول کفن و دفن وی بود مخصوص من جمع کرد از روی آن خاک شریف بر تن وی بود تا پر سو سو در رویا چید جسم اطهرش دما و زیت از قد و مش خاک را داد در پائین پایش منرش عرض کردند ای امین لامکان </p>
--	--

اوفا و از نسوی در جنگل
 چون بچین بدست با گم شد
 گشت با بوی دلبران نوم شد
 چون معاذیست در از نام و ننگ
 چون سگی کافه بیگانه در راه
 زین کین وی در اندر راه
 زین کین وی در اندر راه
 زین کین وی در اندر راه

زین کین وی در اندر راه
 زین کین وی در اندر راه
 زین کین وی در اندر راه
 زین کین وی در اندر راه
 زین کین وی در اندر راه
 زین کین وی در اندر راه

بسمه تبارک و تعالی

بقیه اشعار دیوان صامت علیه الرحمه

کتاب المراثی و المصاب

بسم الله الرحمن الرحيم

چو لباس غدا وستان برکنیند
چراود دست برای حین سبزیند
بود بهای جان روز ختر گوهر شک
شکسته شد پروبال کوثران حرم
شد غلغله غلغله غلغله غلغله
گلند شال غرابو لبش بر خورش
بخاک ماریه افتاد جسم شاه شهید
برای حب وطن گر زکر بلا دورید
گذشت از سر جان شاه دین بر اش

ز ناله عالم ایجا در اخبه کنیند
ز گریه رخه یمنیا دشتک تر کنیند
برای چیست که حقین این گهر کنیند
چرا چو خند سرخو دین بر بر کنیند
مگر بحال ملک در فلک نظر کنیند
چرا ز داغ پیری بدر کنیند
چرا به پیکر صدمه اشش گز کنیند
ز دل چرا بوسی که بلا سفر کنیند
شاه چرا بر پیش ترک جان سر کنیند

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۳۵

۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

از ناله عالم ایجا در اخبه کنیند
ز گریه رخه یمنیا دشتک تر کنیند
برای چیست که حقین این گهر کنیند
چرا چو خند سرخو دین بر بر کنیند
مگر بحال ملک در فلک نظر کنیند
چرا ز داغ پیری بدر کنیند
چرا به پیکر صدمه اشش گز کنیند
ز دل چرا بوسی که بلا سفر کنیند
شاه چرا بر پیش ترک جان سر کنیند

[illegible]

[illegible]

۱۲۴
چهل ایستادی اردن بزم
میرزا یحیی یمنی کن ایستادن
نم و در و بوی صبح خیز
بودی باد عبس از دین بوی حسن
۲ صفی بر از فرسوی مادرین
گلزار ایستاد از سر بده بختی
بمانی از این خون پرستان
نم از کلاهی و پیرزندان

ماند چون نقش چنین تشنه بر آفتاب
زخم تیره و تیره و شمشیر عده وان من
بود که در دامن زهر اسرار تشنه لب
گشت آسش بدین چون از زمین بگشاید
سر برهنه پا برهنه کوه دکان بی پدر
دید چون غلیظ رخ الماس را از جوهر مر
چار در عیصت جویدند از شرب می کنند
پیر برهنه دید زین را چو در بزم یزد
بجوخت زین و کفشوم شد از غم سیاه

ماشا از خانه است نایز قمر شد شکار
گشت از آه جان سوخت کدر آفتاب
ز باسحال حضرت اما محبین

11

این چه شوری بود ای که تو بر سر دار
 گاه در درضا را دگر گشتی شش
 حشر و دواغ جو از دگر گشتی بی
 جگر سوخته کی تاب صبوری داد
 بسته از گریه گلویم که جوابم ندی
 مگر ای سر بندی زینت آغوش رسول
 زین شمر از یک تو هست بل بنده ام
 دامن از چیت که ترکان تویر زدن و جونا

هر زمان از سستی دیده ز خون سردار
 گاه در کج تنور این سر انور دار
 جگر را ای سر بریده تو بر سر دار
 گریه از حشر دانا دی اکبر دار
 یا شکایت ز جفا بودن مادر دار
 ز چه از خاک سیه بالی و تبر دار
 خبر از سوز تب عاید منظر دار
 یاد از تیر گلو ی علی صفر دار

این چه شوری بود ای که تو بر سر دار
 گاه در درضا را دگر گشتی شش
 حشر و دواغ جو از دگر گشتی بی
 جگر سوخته کی تاب صبوری داد
 بسته از گریه گلویم که جوابم ندی
 مگر ای سر بندی زینت آغوش رسول
 زین شمر از یک تو هست بل بنده ام
 دامن از چیت که ترکان تویر زدن و جونا

این چه شوری بود ای که تو بر سر دار
 گاه در درضا را دگر گشتی شش
 حشر و دواغ جو از دگر گشتی بی
 جگر سوخته کی تاب صبوری داد
 بسته از گریه گلویم که جوابم ندی
 مگر ای سر بندی زینت آغوش رسول
 زین شمر از یک تو هست بل بنده ام
 دامن از چیت که ترکان تویر زدن و جونا

تا تو صامت شده فوج سرای شهین	چو که موسم افان شینوت یزد
چهل سخن است اگر بیم ز حشر داری	هنوز تیغ بروی حین گسی کشیده
ز با سخا حال حضرت امام حسین	صدای اعلش گو دکان کسی نشیده
در زینت محزون سر مشکبغم زده	سبب ز چیت که از عارض تو رنگ بریده
مکن ز رفتن من سینه را ز ناخن غم چانه	
هنوز بدوخ آل علی کس آب نبسته	
تو خواهر افشیده ی هنوز ناله صفر	

این چه شوری بود ای که تو بر سر دار
 گاه در درضا را دگر گشتی شش
 حشر و دواغ جو از دگر گشتی بی
 جگر سوخته کی تاب صبوری داد
 بسته از گریه گلویم که جوابم ندی
 مگر ای سر بندی زینت آغوش رسول
 زین شمر از یک تو هست بل بنده ام
 دامن از چیت که ترکان تویر زدن و جونا

این چه شوری بود ای که تو بر سر دار
 گاه در درضا را دگر گشتی شش
 حشر و دواغ جو از دگر گشتی بی
 جگر سوخته کی تاب صبوری داد
 بسته از گریه گلویم که جوابم ندی
 مگر ای سر بندی زینت آغوش رسول
 زین شمر از یک تو هست بل بنده ام
 دامن از چیت که ترکان تویر زدن و جونا

خداوند بزرگوار که بندگان را در این دنیا و آخرت هدایت می کند و در هر حال بر او تسلیم و استغاثه می باشد و در هر حال بر او استغاثه می باشد و در هر حال بر او استغاثه می باشد

باید بداند که در این دنیا و آخرت هدایت می کند و در هر حال بر او تسلیم و استغاثه می باشد و در هر حال بر او استغاثه می باشد و در هر حال بر او استغاثه می باشد

برای حاسم بیده بومی عجب کایاب رفتم ز جور فلین خندان به لکشن روان بوی گلاب رفتم که یوسف من نیم برادر اگر که با صد شتاب رفتم چو میزند چوب آن شمشیر پی سوال و جواب رفتم	مرا بدل بود کفم عود سے ز جور چرخ این آب و س چو شد گل روی اکبر من ز گریه پر گل نموده دامن مکن شکایت ز دست خواهر سبب بر اہم شده است بہر روم سینہ م بزید استہ براست ای شہ من مکہ
---	--

ز چشم صامت روان به خون دیکه میگفت خیزن محزون
که ای برادر ز جور گردون تن تو در آفتاب رفتم

جواب امام علیہ السلام بحوائج

این درسد بدرد دل داغدار تو در هر قدم نشسته کش انتظار تو آباد گشته از پی جسم نزار تو باشد چراغ نخل شبهای تار تو	خواهر برو که خدا باد یار تو خواهر برو که در دو عالم از کوفه تاباک خواهر برو که کعبی و چوب شیب خواهر برو که آه میتمان در بدر
---	--

۱۴۱
فی المیش
چون که در غلظت نازل در میان بود
بیکار آب و خونی اندوه جهان بود
لاشسته از غم و غم جانستان بود
لاشسته از غم و غم جانستان بود
لاشسته از غم و غم جانستان بود
لاشسته از غم و غم جانستان بود

باید بداند که در این دنیا و آخرت هدایت می کند و در هر حال بر او تسلیم و استغاثه می باشد و در هر حال بر او استغاثه می باشد و در هر حال بر او استغاثه می باشد

چونش هم دوزخ بود و بدیدار دارد
 که چون خورشید در صبحت خام
 بر آفتاب در مجلس شرب ندارد
 که چون خورشید در صبحت خام
 بر آفتاب در مجلس شرب ندارد
 که چون خورشید در صبحت خام
 بر آفتاب در مجلس شرب ندارد

۱۹ مصاب

۱۴۲

<p>یونس اگر به بلبل شکست شد تمام او روزی که گشت تنزل یونس گیرید شد سایبان به پیکر یونس راقاب یعقوب را دودیده ز بچران سفید یحیی شهید گشت گر از هر زانیه یار اس او سنوک سنان جاگیرند شد زین پشت گر سر بخیای یگانه</p>	<p>یونیا بصیدتش در کمان نبود اسی ز ظلم کوفه و از کوفیان نبود بر سپهر عزیز خدایان نبود با آنکه بچر یوسف دی جادوان نبود تن در زمین و تیغ کف ساربان نبود یاد تو ز غولی دوزن میسان نبود دیگر که دوزن خنجران نبود</p>
---	--

صامت بهر کجا که نمود این غواص
 یکدل نماد که بصرش خون روان بود

<p>ز ظلم برشته لب تشنه اجتناب ندارد رو اسبیط بی نیم جوهر آب ندارد جز ز حال حسینش ابو تراب ندارد بیا که زخم حقیقت و گر حساب ندارد برین که سایه بجز تاب آفتاب ندارد کفن عجم خود اندر سر تراب ندارد</p>	<p>فغان که دهر بجز جور و انقلاب ندارد بر تریح حسین با گوی خشت حیدین که بدشت خنجر حق کشته چیز صبا برو بخت گوی با پیر عم احمد تی که داشت شرف جهان و شرف ملک تی که بود مقامش به دوش پاک پیر</p>
---	---

چونش هم دوزخ بود و بدیدار دارد
 که چون خورشید در صبحت خام
 بر آفتاب در مجلس شرب ندارد
 که چون خورشید در صبحت خام
 بر آفتاب در مجلس شرب ندارد
 که چون خورشید در صبحت خام
 بر آفتاب در مجلس شرب ندارد

شادان است زینت و شادان
 به بعد و عابد و عابد
 از دل خاطر و عابد
 حاشا به چو یک در اسلام
 و له نظایا
 گزیده شد بنده
 شادان است زینت و شادان
 به بعد و عابد و عابد
 از دل خاطر و عابد
 حاشا به چو یک در اسلام
 و له نظایا
 گزیده شد بنده

گیسوی شگین اگر کی طرف خاک زیر چتر ز زبکو زاده سعد لیلین حرکت رنگ جوانان در دل زهر آید خار راه شام بر پا کو دکان دبد	قلب لایلا مضطرب در چرخ و از یک طرف عابد نالان ز سوز تب تاب از یک طرف زاده مر جان و دون کامیاب از یک طرف بازوی کلشوم و زینب در طناب از یک طرف
--	---

از کجا صاست بر جان عباد از این دنیا
 گر یک نماند یکو اضطراب از یک طرف

گفتگوی سیمه سجاد و با سهل در شام خواب

این سه اسکنه بر بی بارخ همچون گرچه گردیده که قار زهری بدی چندان نهاده اگر سه بر حکم فصل خشک گشته نشان گر زلف بی رنجانید بهر گشته در هر دو جهان کوه دکانی که بر رخ کرده زان سبیل و نیز نانی که ندارند بر با سحر بر اگر اگر دیتی بگر بر حرف	صدف علم بی راهه یکا گه اسد بیشه دین شیر عذار سپرند بر یکی پادشاه از قضا و قدرند منع گو تر و آب مهر بحر و برند گرچه بی یار و معین بر سر هرگز هر طرف روی نمایند و بفکر چرند محرم خاص بی عصمت حقرا اثرند بر طرف روی نمایند و بفکر چرند
--	--

و یاد است از دی اسد
 بیان شکر از این عابد
 بهی که بهر عابد
 و یاد است از دی اسد
 بیان شکر از این عابد
 بهی که بهر عابد
 و یاد است از دی اسد
 بیان شکر از این عابد
 بهی که بهر عابد

اصول شایسته شایسته

و یاد است از دی اسد
 بیان شکر از این عابد
 بهی که بهر عابد
 و یاد است از دی اسد
 بیان شکر از این عابد
 بهی که بهر عابد
 و یاد است از دی اسد
 بیان شکر از این عابد
 بهی که بهر عابد

[illegible]

عوضه کرمیلا صبح تهنذ چون دریا
ز گلستان بی دهر گرفته است گلها
مین نهش است و عود می نرایی خام
شده دین اندر سد جود آبی در کام
شاید نرم و فانی غیب غمیده چرا

وہ چہ دریا کہ بہ موج و جاش نیست
چہ گلی بودند انم کہ کلاش نیست
گر عروسی است بہر چہ خفاش نیست
تشنہ جان میدہ تا بر کاش نیست
مینت بر چہ جاش کہ نقاش نیست

نه بین خون شده جاری نزد چشم صامت
خانه و دفرودیوان و گماش خون است

دلا در کر بلا بنگر چه غوغائی عیانند
نیشته کشتی ایجاد از جو رخسان در نخل
کینه در نوادر نینوا از انطش چون بی
عجب بنمود که زینب در بر ناصرمان گیرد
قدح گشته میلان باشد از ره پیری
تن نو باوه زهر ابر نه در صفت آن
علی صفر بروی سبب از گزیده خاکش
عرواقی مسمد داماد اندر حبله ماتم

حسین ششده لب افغان ز جور که قیامند
چو دریا که عابس موجهای سپهرگرد
از آن خاضل که اندر چشم خود آبی روانند
چو تنو اندر جستجایی غم دلر انداند
که خار غم پیای دل زد زلف نو جو اند
پیش آفتاب از تیر تران سیاه اند
قصا گها که این میل فغان از باغ اند
برنگ کبر با از غم رخ چون انخواند

حال بارو بنجلت هم از این
 جوشها تا کی سیرب دریا
 هم کجایای نندازد جان نیم
 فاضلی که تو بی بوسه
 که با هر تو شامم غم از
 که و با با تو قرن باد و خیز
 دل با خفته و این قوم بی

بخند از به انصاف تنم دار
 اگر طوطی زدی که سنان سبک
 توان بر دمی تو می رسد
 پس بخند با بازاده
 چشم پیش از جیب خیزد
 ز شکست سیاه شام فرو
 زخمی می رسد ز تو
 زخمی زلف تو که باز شود
 ز دل صاف

[illegible]

نموده اند
بنو هاشم و عروجه
ز با خال امام پسر
سری بر تاش از کد سر
که از کت روم با ناله
حلب که دند قوم کردیان را

۱۴۵

میرزا محمد علی خان قزوینی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

د جهان داغ جان زخم کنی کجایی
خجین کر غم عباس کجایی
خجین کر غم حسن برادر کجایی
خجین کر با کامه پندیه کجایی
خجین کر دشت پر باد کجایی
خجین کر دشت زرد کجایی
خجین کر دشت بحر کجایی
خجین کر دشت صحرای کجایی

برای فن شام و وداع شاه شهید
زشت ناته عریان فتا در وزیرین
بگریه گفت که ایجان فدای پیکر تو
ایمان میدهم شهر ایجاب پدر
نه مرهی که نه مراحت بدست
گشای چشم و نظر کن چگونه از سیاهی
خوشحال علی اکبر و علی اصغر
بود سفر ایجان به قربانت
باشم اگر تو یانی ای امام زمین
ایا غیب صفت نخواهد حافظ
بس است صامت از ایجا سخن بگوی

مهری و ستم نیکو
خوار از صحرای شیراز بجان کیم
باز در غم خون بی بال پری
عارف خلق می خرد ز خدا بجای
چو آینه که سفر کرد به شام
پیش زن در همه افان گزیدی
کجا از غولی غدار سر جان را
بفرخان عجبی نهاده دگرگی

۱

از بجز شواره درین کوفان
 عرش و حسن غلظت از دشت
 چشمه سبز و بی بو ایند از دشت
 چو از ایند از دشت
 بهار شدی چو از ایند از دشت
 و یکید به چو از ایند از دشت

ای بطلان از دشت
 شمع غم و غم از دشت
 سر و دل از دشت
 سر و دل از دشت
 سر و دل از دشت
 سر و دل از دشت
 سر و دل از دشت
 سر و دل از دشت

<p>حرمی خرم محترم آل رسول بجز از مرد و زن شام و غایت باطل جامع و خاد بیمار کنه جزینیه از پس کشتن بجه اسنگدلی</p>	<p>نشد انگشت نبار ستر هر یکدری سنگباران نموده است بهرم دری نسا ده است بر تخت ملک بدگرمی نوده چوب جبار بپس سر</p>
---	---

صامت اردم زنی از عشق بر او معشوق
 آنچنان باش قفا که تو سندان اثری
زبان حال زینب

<p>ای یکن خدایتو جسم اطهرت ای کاش خواهر تو بیند این چنین آوردم بگرید و بی کس و غیب بر داور سر ز حال بپرس از من فکا شمر ایقدر ندانست مرد که بعدل کافی بود ز خم منت که رسم ستور چندان امان بیند بهم سسری پر گوید که یا تامل سوی که بلا بیا</p>	<p>زینب شود فدای برید و حجت بر نوک می سر تو و صد پاره بیکت خوش میکنی عزیز نوازی ز خواهرت کی زینب ستمزده کو که نه بی حجت بیرون نمود پیر من که نه از برت که نه این بعد سر صفت جسم اطهرت تا قاصدی و از کم نزد مادرت غلطان بخون بین بدن باز پرورت</p>
---	--

زن گفت از کس ای کلاب حسن
 خواهی از کفایت علی حسینی
 از بجز شواره درین کوفان
 عرش و حسن غلظت از دشت
 چشمه سبز و بی بو ایند از دشت
 چو از ایند از دشت
 بهار شدی چو از ایند از دشت
 و یکید به چو از ایند از دشت

از بجز شواره درین کوفان
 عرش و حسن غلظت از دشت
 چشمه سبز و بی بو ایند از دشت
 چو از ایند از دشت
 بهار شدی چو از ایند از دشت
 و یکید به چو از ایند از دشت

زبان حال

دست ترسانان برید از خیم
بلخ خوی کجا در آنس میرت

دوم
دست ترسانان برید از خیم
بلخ خوی کجا در آنس میرت

دست ترسانان برید از خیم
بلخ خوی کجا در آنس میرت

صامت لالان کند بدید و گریان
شرح غمت تا صف حساب حینان

زبان
چادوش مصطفی با لعل خندان
خود چو اورد وقت مردن گام عطشان
بطلش غمتی بر تریغ تا جان دانی
ای سلیمانکه عالم زیر فرمان دانی
بامه احسان که در حق میان دانی
روم خاک کر بلا بس جیم حیان دانی
تا بد و در خود زمان سو پریشان دانی
ورنه دیدم بکین تن در میان دانی
باز چشم آب از آن ناسلاند دانی
در اس مهان در تود خویش پنهان دانی
کاشب اندر این مصیبت چشم گرماندانی

دست ترسانان برید از خیم
بلخ خوی کجا در آنس میرت

۱۴۸

دست ترسانان برید از خیم
بلخ خوی کجا در آنس میرت

زبان حال

دست ترسانان برید از خیم
بلخ خوی کجا در آنس میرت

[illegible][illegible]

۱۵۰
حال ما دور از وطن بالیت قریبی
ای پستاری می و بسکین بعد تو
بسکینه کوفان قلب تقلم باغ
باشکینه در خیجاست سخته باغ
دشمنان در خیجاست سخته باغ
یا حی ان بحیر از صفتت نزد خدا
باشکین المذنبین از صفتت نزد خدا
شماقت در صفتت سخته باغ

آئینہ چو زین زینت آغوش پیر پر
برو سی ہی رسید کونی و شامی
ماه فلک شرم و حیا زینب دلخون

اندز زیر خاک تن پاک مقرزد
اندز سر زخم جگرش زخم دیگرزد
در قتلگاه از خیمه چو خورشید بدرزد

ص

بر و امن شاه شهدا صلوات الرحمن
دست از بی آزادی نران بفرزد

مفتی

[illegible]

سَدِّ مِهْمَايِ ثَوَابِ نَعْمِ اَجْرِ الْعَالَمِيْنَ
گوشه زگر دیدن مار اللهی را فاسمون
حجده سبکینه باجم فاضلوا تا تو سرون
راح اِن التَّيِّقِيْنَ فِي ظُلَالٍ وَعَيْسِيْنَ
اودیا را الله لا خوف لاهم بخرون
شوبل ایا بر سر عهد رب بریزون
با حسن غافل ز حکم یا عبادی فاقون
من الله غیره ان انتم الا مفسرون
قودوا عداو کا نواب رسته ون
قال انظر يا الهي ان قومي مكذبون

3

زبان حال صدیقی

[illegible]

آنکه در این دنیا
کند این حق و نیکو
مصیبت الدود در سوا
خلاق
کند نیکو
کمی در گشت خیر
ایاز نیکو
کند مصیبت خویش
خاوش شد از لا و لعل خدایت

101

۱۵۱

کرمه از این به چیلک به ش
شهر محمد و نواز منی اخوند به
افتاد به نواز منی اخوند به
به نواز منی اخوند به
زرد منی اخوند به
نواز منی اخوند به
نواز منی اخوند به
نواز منی اخوند به
نواز منی اخوند به

دل شکسته ام از گریه حسیار ندارد
چو که گردش ایام حسیار ندارد
میان تبرت غیر گریه کار ندارد
توان اینکه با شتر شود سوار ندارد
که ناب دوری باب نرگوار ندارد
که داغدار و غمگین و تخلص ندارد
که طفل طاقت پیکان ابدار ندارد
بچه جدی پر زحمت قرار ندارد
که تاب سیسی شتر ستم شعار ندارد
مرو که داد رسی زینب کار ندارد

توضیح کنی از گریه ام ولی نتوانم
 دلم ز وعده برگشتت قرار بگیرد
 بخیمه منظر تو نشسته عابد سیمار
 اگر قسم کنی پس از تو رضا شود و بایست
 سکنه را نشان در کنایه خویش زمانی
 بدوستی نیلا بر این خاطر اکسیر
 مبر حجاب میدان علی اصغر خود را
 اگر شب نام بود یا بکوفه یا بیدیه
 بکن سفارش طفلیت رقیه بر پیر سعد
 مرا اسیر سیاه نرید کردی مرضی

شہادتِ صامت نما روزِ قیامت

که خفته حشرمان را روزگار نذر دارد

بیان عالم ذر و فتول شہادت امام

در این علم خداست هویدا
سراجی پرورش از نشاء صبا

در عالم ذر هستی و ذرات جو کجا
از راج استی ز کف ساقی باقی

شاه از سر تسلیم و رضا قلندر
 بر پای مبارک حق می بودا
 در دو خدا دیده داری چو ای
 نامشکناشی اند از بهر شرف
 بخود دو تا قدر است از بهر
 بخت و وفا می دیده کان کوسا
 بخت و وفا می دیده کان کوسا

نارنج در گون است از رنگ گلهای
آفتابش و فندک گون بگل حق ندارد
چون این امر گویند که گون در
کلی روزه خانه نیست و فندک
در جهان بزرگ از فندک است
مهاجر

باینکه که در خیم جان
 ای صافی خدای خدای
 باینکه که در خیم جان
 ای صافی خدای خدای

<p> ز دیده بهر سمر سنگ جاری کن بیا بگو از آفتاب یاری کن بیا بگو از آفتاب یاری کن بیا بگو از آفتاب یاری کن </p>	<p> صبا بیا به جان و تو آه زاری کن بگو حسین تو تنها و مهد کار هست ز شکی جگر عترت تو گشته یاب زهر آب حسین از یک گشته بخل حواله گشته بر لب کا به اری شاه شد و جو خانه ز نور جسم شاه شهید حسین تو ز خدا و سر بر راه خدا یتیم بروری آخر خواب میباشند </p>
<p> برای بخش خصمان خویش صامت بیا تم شرب تشنه اسکناری کن مصیبت اربعین کربلا </p>	<p> بر شام چون برید ز طیان جانم تارفت تو سن ستم و جور و ظلم راند مینی زار بج و محنت چمنهای شام </p>
<p> شد خسته از شقاوت و ترک جهانم چون لگن شد ز قهر در لطف و انعم میل را می حرم مصطفی نمود </p>	<p> شد خسته از شقاوت و ترک جهانم چون لگن شد ز قهر در لطف و انعم میل را می حرم مصطفی نمود </p>

بگو و دمان ز آل علی را یتیم
 بگو و دمان ز آل علی را یتیم
 بگو و دمان ز آل علی را یتیم

بیا و دمان ز آل علی را یتیم
 بیا و دمان ز آل علی را یتیم
 بیا و دمان ز آل علی را یتیم

بیا و دمان ز آل علی را یتیم
 بیا و دمان ز آل علی را یتیم
 بیا و دمان ز آل علی را یتیم

بر دوستانه
گر سر برین زبانی
بر دوستانه
شاید این سخن
بر دوستانه

یامیسو آنکه خون خدا زیر پا نمود
قلب شکسته عازم گربلا نمود
در روی تربت شبه لب تشنه جانو
از ناله پر ز خون دل ارض صاف نمود
شرح غم اسیری خود را داد نمود
در آب چشم خوش محبت شنا نمود
یکلیک سراغ اکبر یوسف قفا نمود
ششون برای قاسم نو که خدا نمود
اینها سر حسین من از تن جدا نمود
در ایمان به محمد خون دست پا نمود
مارا بدر بی پیری مبتلا نمود
اینها جدا سر پدرم از قفا نمود
اینها قد رسای حسین او را نمود
در این زمین بفرست سیلی جدا نمود
سوی مدینه در صف کربلا نمود

در زار و زار
 بر دود محاسن آناه ای
 گر رسد بر دین زبانی باید ناز غمی
 شد بدین درنگ و آتش شغوفی فکری
 آفتاب بدو غفلت آن کجا و آن کجا
 بر دود با باند آناه ای کجا و آن کجا
 زینب و طاهر آن سعد از بهر کجا و آن کجا
 بر دود و غم و زار آناه ای کجا و آن کجا
 حلقه

بیت نامہ ۷

[illegible]

15A

که پیر ز خان دیده ترا دیده است
 چه شد عباس که یازوی پیر کرد
 که علی بر سر یازوی پیر کرد
 بر آ آورده ز نو فاسم
 ما بخت بد را چه خبر اده است
 شد چنین اگر که شکسته است
 حق از زمر خیاره جگر اده است
 طاعت است که بر این

روحی لم فداه که از یک اشاره
اسبان نظم صامت شیرین آید
خطاب به خطاب علی اکبر

ای نور چشم بادشہ دبیر اسلام نور ستاره نخل باغ شہ لافقی علی آرام جان فاطمہ در زینب و حسین صبح امید داری لیلیای غم نصیب اندر منای حرب خداوند ندلم نریل	شہ سول و زاده پیغمبر اسلام سطحی حباب علی اکبر اسلام شس نگاہ نہ و خلف حیدر اسلام قربان راه دین بر داور اسلام تو چو تہج و مادر تو با جو اسلام
--	---

حسن از مرغان غایب یار
علاقه اش که بر اینده بیچاره
سینه تپ خللو می کشیده است
کلاه از جبینش کنده است

چندین شمع کز شمع تابان
جگر آید به جگر آید
صفت از زلفش خطی تا پیشانی
گویی آب رازت نظر آورده است

مصطفی ابراهیم

١٠

چون که بستی بود در شادان
 غنچه خشت زار بتول باد
 سر که بود عاقبتش
 بنده خشم بدو در پیش
 عسای سری لایلی که رود در دنیا
 عجب دراز لیکار بود در دنیا

۷

<p>اربعین آمد و اشکم ز بصر سیاه باز در که میلاشون و شنی برپا جوس از سوز جلگه ناله و گوید عجا گرچه پایش بود از خار متداخج رود رودی شوم از طرف شام کاش میداد کسی بر علی اکبر نعام با خبریت مگر فاسم داماد که با شب عیش جدا گشت گراز و صل عود گرعی صغری شیرید اند که رباب از پر تیرب نشسته فراموش کند ای صبا گوی عباس که از جابر خیز بعد از این نام کیزی نبرد کس برش</p>	<p>گو یا زینب مخزون ز سفر سیاه کز اسیران ه شام خبر سیاه که سیکند بهر خش پدر سیاه بهر قبر پدر باز بر سر سیاه دم یسی بهر نقش پیر سیاه کی جوان مادر پیرت ز سفر سیاه نو عروس از پی دیدار بر سر سیاه نخل ناکامی دی باز بر سر سیاه باد بوستان پر از خو جگر سیاه بیل اسادگر از شوق بر سر سیاه ام کلثوم تو خم گشته که سیاه که دل سوخته وی به خبر سیاه</p>
--	--

<p>صامت از چو گنجی که سر سبز چین عابدین خو جگر و دیده تر سیاه جواب نرید به بنصرانی</p>
--

چون که بستی بود در شادان
 غنچه خشت زار بتول باد
 سر که بود عاقبتش
 بنده خشم بدو در پیش
 عسای سری لایلی که رود در دنیا
 عجب دراز لیکار بود در دنیا

۱۵۹

چون که بستی بود در شادان
 غنچه خشت زار بتول باد
 سر که بود عاقبتش
 بنده خشم بدو در پیش
 عسای سری لایلی که رود در دنیا
 عجب دراز لیکار بود در دنیا

انصاف

چون که بستی بود در شادان
 غنچه خشت زار بتول باد
 سر که بود عاقبتش
 بنده خشم بدو در پیش
 عسای سری لایلی که رود در دنیا
 عجب دراز لیکار بود در دنیا

[illegible]

از جرم آل پتاسیم از اتمات خالص که
یکلاف غرض است آب نم خیم کند
و ازین فکک با فاکر ره نم سر کند
ساربان از بند بجهت از مرقی خدا

(154)

است قیامی غریزاتی است
که در دل بی آب و آتش
خاک و آتش است و ازین خاک
کی غایب شود و سر مصیبت
کلیست است تا قیامت
تسلی و آمان و

بر کردار و مرغی در جهان مضطرب
 آنکه اندر ماتش دین بخت زود
 آنکه تار و زجر اندر تحف شیر خدا
 آنکه خاتون قیامت نامت روبرو
 آنکه از سوز گلوی خشک وی طوفان
 آمد اندر کوفه فرزند عرب فاطمه
 وقت با دادن پندارم چرا آنکه نشد
 من کز فتن زاده پیغمبر ایشان نبود
 کس ندیده بهر قتل کجیز پس بکسی
 بعد از آن دیش چشم قره العین قول
 چو قاسم نوجو انیرا بهنگام زلفا
 بار دی صفای شاه کربلا عسکرا
 پیچرز از دور دور ام بیلای حرا
 از برای قطره آبی بر روی دست
 شمرنی ایجان گلوی شند ازین کجوا

ما و باد از عزمی سبط پیغمبر کند
 انگشت خست مصطفی از چشم کران کند
 دیده را بهر لب خنکش خست بر کند
 بر سر خود از مشقت کیون می کند
 ناله خجالت ز روی ساسانی گوهر کند
 ناله دلت امت گمراه را یک سر کند
 ناله ای از آب بر سلطان بخور کند
 ناله دار کا فر چنین بد او بر کا فر کند
 اینقدر را ناله حشم سوختن کند
 راس قضا و دود تن بریده از بچر کند
 با عروس برک از شیر شرم شیر کند
 از بدن بریده شیخ منتف اینر کند
 ناله باره قد رعشای علی اگر کند
 حاکم ز تیر بلا حلقی علی اصغر کند
 از قمار پیش عمر ز جدر صفد رکند

[illegible]

فرض کنیم که از دستم آمده و رفت
و من هم در دستم بودم
جانی باید بدیدم از آنکه در دست
لکری بدی بود و بدست
که خاک که غم و غم از آن باز
اعلیه از آن غم و غم
زمانی

جای خوبست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک
جای بدست در قعر خاک

بسیار بنهادی سر و تا روز جزا
کز خم شده ام دست شود مایه
قد و میدستی نورخ که خجالت
پر را آورده است ایستد راز تیر عد
چه زخم کز زخم شعله زده است بر جان
اگر نسوزد دولت از محنت بیماری من
بازی صامت افشده نما از کرم

چند مان تازه شود ولی چنین است
کرا شارت گنی ای گشته زار محنت
خیز تازه و سینه برم اندر محنت
که رنگ مال زون برد باغ از
چه کنم کز کج نم ناله و افغان ز محنت
مست صده نقه کبری سلام علیها
چون شد جلاب زهر از دود چرخ
نگذشت یکدور و زری از محنت
جای تنگی باب دید آینه جاش
درمان که همیشه غلبش ظلم خشنود
ز اما و صلحی را با فرنی می خواند
بی ترس بی محابا زونا گنی بد
از کس روز و شب بخت از کس نصیب

(۱۹۲)
بسیار بنهادی سر و تا روز جزا
کز خم شده ام دست شود مایه
قد و میدستی نورخ که خجالت
پر را آورده است ایستد راز تیر عد
چه زخم کز زخم شعله زده است بر جان
اگر نسوزد دولت از محنت بیماری من
بازی صامت افشده نما از کرم
چون شد جلاب زهر از دود چرخ
نگذشت یکدور و زری از محنت
جای تنگی باب دید آینه جاش
درمان که همیشه غلبش ظلم خشنود
ز اما و صلحی را با فرنی می خواند
بی ترس بی محابا زونا گنی بد
از کس روز و شب بخت از کس نصیب

مست صده نقه کبری سلام علیها
چون شد جلاب زهر از دود چرخ
نگذشت یکدور و زری از محنت
جای تنگی باب دید آینه جاش
درمان که همیشه غلبش ظلم خشنود
ز اما و صلحی را با فرنی می خواند
بی ترس بی محابا زونا گنی بد
از کس روز و شب بخت از کس نصیب
بسیار بنهادی سر و تا روز جزا
کز خم شده ام دست شود مایه
قد و میدستی نورخ که خجالت
پر را آورده است ایستد راز تیر عد
چه زخم کز زخم شعله زده است بر جان
اگر نسوزد دولت از محنت بیماری من
بازی صامت افشده نما از کرم
چون شد جلاب زهر از دود چرخ
نگذشت یکدور و زری از محنت
جای تنگی باب دید آینه جاش
درمان که همیشه غلبش ظلم خشنود
ز اما و صلحی را با فرنی می خواند
بی ترس بی محابا زونا گنی بد
از کس روز و شب بخت از کس نصیب

رسم خال لیلی با جون

خطاب امام علی علیه السلام
 به سادات و اصحاب

بسم الله الرحمن الرحیم
 یا سادات و اصحاب من
 این خطبه را در روز دوشنبه
 در مسجد کوفه خواندم

بگریه شک در راه تو ای امام که ساخته است عطش کار ما غبار را
 چون گشت گلشن آل عباس در این صفا
 مکن در هر سر گلشن و گلستان

زبان چال صدقه صغرا سلام علیها

ای برادر تو پناه من کریمان بودی دائم از دشمن تو جان شوم خواهری هر غم بود ز دیدار تو از دل میری اندم تا زنده بمانم بسوی کرب و بلا چون علی اکبر و عباس پس ز دستم فری بعد حسد و پیر ما درم ای شهید آخر از تشنه لبی سیر ز جان کردی شمر را دل بستان تو کی خواهری قاتل تو لب تشنه تو جسم بخورد بود جای تو در آغوش منی بر سر خاک صامتاً شکر خداوند که در کف من	در صف تاریستم خوار غریبان بودی ز آنکه اندر بدستم تو همچان جان بودی در دی ابرو داشتم از لطف تو دلی همه جایار من زار پریشان بودی مایه صبر من پشتر و ساقان بودی مونس و پیر دل خسته نالان بودی با وجودیکه تو در مار به چسبان بودی آن تو بودی که پستار میان بودی آخر ای سبط پیر تو سلمان بودی کی چنین پیر و صد باره و عوان بودی روز رشت زهر گشتا و سندان بودی
---	--

(۱۶۷)

این خطبه را در روز دوشنبه
 در مسجد کوفه خواندم
 یا سادات و اصحاب من
 این خطبه را در روز دوشنبه
 در مسجد کوفه خواندم

این خطبه را در روز دوشنبه
 در مسجد کوفه خواندم
 یا سادات و اصحاب من
 این خطبه را در روز دوشنبه
 در مسجد کوفه خواندم

[illegible]

ای کسب خسته نباشد
 ری دای زردی سا بابر
 خجای شد سر سینه چینی
 ری دای زردی سا بابر
 خجای شد سر سینه چینی
 ری دای زردی سا بابر
 خجای شد سر سینه چینی

صفت کبرای حی داد کرد
 باز کردن حمیدت آینه
 میزند دهر از عداوت و مبدم
 سخت در ستر زار افتاده
 از چه ترک آشنائی کرده
 بهیچ گویم از هجوم درد و آه
 دیده اندر حدائی حاصلی
 برینگی ای به محنت یار من
 سب بود خاکی که مارا شد
 کر بنای صبر را دادی ماست
 کار صبر و طاقتم در دست تو است
 بعد پیروز شد ار عرب
 بودم از هراس تلخی و آه
 کر خون و امان دل آلوده بود
 چون تو بندی از جهان بار سفر

در تنگ اختر حسیر لهر
 طبع تو صبر جدائی ریخته
 روش غم خانه مادر احم
 از چه رود اچان ز کار افتاده
 در علی فکر جدائی کرده
 خواهی از بهر آن خود کردی گاه
 یاز در داین غمت غافل
 پرده طاقت زردی کار من
 جان من نام حد انیر امیر
 میکنم از گریه عالم را خراب
 رشته امید من بابت تو است
 هر چه دیدم ظلم و طغیان و
 شاد کام از وصل تو ای فاطمه
 تا تو بودی خاطر من آسوده
 در فرات بگذرد آیم رنیر

در تنگ اختر حسیر لهر
 طبع تو صبر جدائی ریخته
 روش غم خانه مادر احم
 از چه رود اچان ز کار افتاده
 در علی فکر جدائی کرده
 خواهی از بهر آن خود کردی گاه
 یاز در داین غمت غافل
 پرده طاقت زردی کار من
 جان من نام حد انیر امیر
 میکنم از گریه عالم را خراب
 رشته امید من بابت تو است
 هر چه دیدم ظلم و طغیان و
 شاد کام از وصل تو ای فاطمه
 تا تو بودی خاطر من آسوده
 در فرات بگذرد آیم رنیر

(۱۷۱)

در تنگ اختر حسیر لهر
 طبع تو صبر جدائی ریخته
 روش غم خانه مادر احم
 از چه رود اچان ز کار افتاده
 در علی فکر جدائی کرده
 خواهی از بهر آن خود کردی گاه
 یاز در داین غمت غافل
 پرده طاقت زردی کار من
 جان من نام حد انیر امیر
 میکنم از گریه عالم را خراب
 رشته امید من بابت تو است
 هر چه دیدم ظلم و طغیان و
 شاد کام از وصل تو ای فاطمه
 تا تو بودی خاطر من آسوده
 در فرات بگذرد آیم رنیر

زبان حال ایام
 در تنگ اختر حسیر لهر
 طبع تو صبر جدائی ریخته
 روش غم خانه مادر احم
 از چه رود اچان ز کار افتاده
 در علی فکر جدائی کرده
 خواهی از بهر آن خود کردی گاه
 یاز در داین غمت غافل
 پرده طاقت زردی کار من
 جان من نام حد انیر امیر
 میکنم از گریه عالم را خراب
 رشته امید من بابت تو است
 هر چه دیدم ظلم و طغیان و
 شاد کام از وصل تو ای فاطمه
 تا تو بودی خاطر من آسوده
 در فرات بگذرد آیم رنیر

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

کی طرف سے کیا گیا ہے۔

(۱۷۲)

بای محنت زیند
جای راسخ
سیر زینت
شام
نارون
کمی
بچه

عجب پس من کجائی ای مهران ای ادر
ای مونس عزیزان تنهای غم نصیبان
در دست تو تم کافر شهنایم ای ادر
بر دار نزد دشمن دستی پاری من
رفتی تو از بی آب آب نیمی جهان است
باید که دست خود را در بحر جان بشوید
در وقت منوائی بی یار و آشنایان
ای صحر و فادار در ایندایه تو خاک
هر کس جدا نموده دست برادر من
ماد صبا علیه او در بخت خرم کن
و نهشوار بطحا از هر آل طاه

جای تواند نیدشت بد احوال باشد
خز نو را محسنی در که نماند
نجدت را این کبر بر که صد باشد
ماند که ازین دعت حد باشد
گشته بد بهر نایاب یا بهر ماند
شایسته لشکرش را صاحب باشد
از بهر آن حدانی هر که در اند
ووری ز آل الطهارت رسد و فاشد
یار ز فخر دولتمن هر که در اند
کویار ما خبردار شیر خدا باشد
فرما درس در اندشت غر از خدا باشد

صامت که روزگارش کرد و غم و حاش
در روزگار کارش غم از غم است

ز نیکه خرج جفا کار روزت کرد آرا
گر قه پشنگ عدوت بدست نصیحا

همیشه دشمن باز و معین اغیار است
بجز صید دل اهل بیت الهیار است

[illegible]

[illegible]

عین شایسته نیکوکار
که عینا نیکوکار
از کج و دیکج و کج و دیکج
این نیکوکار
بانی نیکوکار
نیکوکار

نام خداوندی که در این عالم
 همه را آفریده و در این عالم
 همه را پرورده و در این عالم
 همه را قیامت می دهد

میث بخوان کرم بحسنه تو کرمی مبداء اشیا معید عرش عظمی	صاحب احسان خاص و لطف عظمی رازق و رحمانی و رؤف و رحیمی
---	--

خالق سخا و حکمی و دانا

عن کماله در وجود تو کامل بر همه کس که کوه فیض تو آزل	ریسم خدائی بود به هم تو شامل حی و وسیع و پسر و عالم و عادل
---	---

قادر و قیوم و مقرر و تراز و توانا

صامت اگر بر در تو روی گذارد روز قیامت زنده است با گرد	دست و دعائی ز روی صدق برآرد جوهری از سیات پاک ندارد
--	--

گرچه فاده ز بار محبت از پناه

مولودیه و منقبت فخر عالم صلی الله علیه و آله و سلم

فصل رحمت ای باب جشی خال صفحه گیتی گرفت با فرد جلال	آخر و فرد و از لبندی اقبال مرغ سلیمان گشت و بخت طربال
---	--

ساده رخا گوش ده بفرموده داد

خط خیر ابل گنبد خفاست ناز غیل شایع نکل طرب افراست	غربت جنت تمام راحت و نیاست روی غماش بجم که گاه تا شاست
--	---

سید عالمی که در این عالم
 همه را آفریده و در این عالم
 همه را پرورده و در این عالم
 همه را قیامت می دهد
 (۱۷۸)
 بچه خدای بی شائبه و آنداد
 سستی گویند از سید اچاد
 غلبه افکار کاسجه
 سستی خاک پاک خاسته
 سطر را وجود و زینت

زب جهان وجود و زینت
 صانع آگاه چو شمع خفاست
 در این صحنه خفاست
 نامرئی خفاست
 در این صحنه خفاست
 در این صحنه خفاست

همه شایسته نظرند و در این

کتاب به شیوه ای بسیار

شماره ای این کتاب

چندین مرتبه از دست

مطهره شده و در این کتاب

بسیار از این کتاب

آیت ذات و صفات حضرت باری	درین اشیا چو روح ساری جاری
از دم سبابه بھر معجزه کار	شق جز کرد تا که در شب تاری

مشره کند روز چشم کا فرمود	
ایده در دفتر تو چشم رسالت	آمده از کبریا ز منظر طجالات
کار شفاعت تعبیه تو حوال	قرب ترا طلبیم که در همه حالت
کوی تو خوشتر مرا از جنت موعود	

ای سبب بود خلق جو و جود	منبت ثنات و میان جنت و سعادت
زندگی کائنات جمله ز جودت	ساخت زوئل جو در عشرت سعادت

شاهد حق را با سوا همه بشود	
فاسم شبا چو دست نقیض شده	بهره صامت ز فصل کرده زیاده
هم بدم مهر تو در لبه نهاده	هم بکفم آتش بار میخ تو داده

مستطعرا در شرح حدیث کساء

شماره گرت هست سرشور تو لی	اگر لطف خداوند تبارک و تعالی
بر آل کساده چنین تبه دالی	داند بر سر ایشان چنان دفرولا

فان

(۱۷۹)

اینجا حسن شد و در جبهه و غدار
 با فاطمه که در ایام حیات
 بسیار از وی فاطمه بسیار
 شد و ای وی فاطمه حسین جان
 حکمت از این کتاب
 این کتاب از بزرگ آدم مهم
 شاه کلاه نیکویم بهر خان
 بیست و نه از این کتاب
 در جنت علیه ای جنت و جنت
 نیست بدانند این کتاب
 در این کتاب

[illegible]

زهر دوا علی حسن خواجه لولا که
 ایسلام من آن گشته خدا پاک
 میگویدی زنده بودی عین نه خاک
 میگفت که ای دوستی ای هم زلفه که
 گشته تو را شربت دل بدو صمیم
 یکبار کنان جنت ز جان آن پر

چون پیش از سر گذشت
افزاید شک از سر گذشت
کی حد گرامی عین سر گذشت
کام آورده مراست عین سر گذشت
کردند آدا احوال عین سر گذشت

خاتون قامت تو ما شان نظر داشت ز دینداران شوق کس پرده بر انداخت	از دیده ز مهروری یاران گهر انداخت وز فسطاط نصیر عدل وی شرار انداخت
شد داخل آن حلقه در آن حلقه در آن نور رخسان شعله تا عرش معظم	
آن حلقه بسکان سما حلقه افشاد از مصدر عزت ملک انبیا شرف افشاد	حیثه ز ایزد سوی آن سخن ارشاد کین فاطمه است پدر دوشی دود افشاد
این پنج نبوده اگر باعث ایجاد نه بولک نی ملک و عالم دادم	
پس روح الامین از آن ملک در داد کی واسطه واجب و مکن چه شود کرد	آمد برین سود چمن زرد سپهر جبریل بیای تو خفته زیر کاس سپهر
حضرت جو ز سلطان رسل کرد عیبر پیوست ما شان چکی نظره که مام	
تا کردش بام جو در مد نظر داشت از حسن اندان نبی چشم گهر داشت از فرق علی از روی شوق قمر داشت	وز حتمی این سخن آخر چه بر داشت بسکتین بطلوی بنوش نظر داشت بس کرد حسن راز چه رو تو بخوار داشت

عبد از تو حق تو را عاقبت نمودند سرگردان و پندیده
مردان مرا اندر شمشیر بناراج ستمند استخوان اطفال
اموال مرا در دست بنایب ستمند من استخوان اطفال
معه بنایب ستمند من استخوان اطفال
سپه طایفه از کوه کبود من استخوان اطفال
از خون حکو کوه کبود من استخوان اطفال

چون در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست

کی باب بیرون حال حسن من بناب	این بود جزای من وقتی تو را جواب
کاش که در کشته دستان بیا	کردند جدا پسر زرش دیده پرغم
از نمیده ای باب که بادیده من	از خون حسن کیوی خود ساقم و من
منه مود چنین فاطمه را ختم نشین	تو بچه و کیو سارنگ و نگارین
تاسخ کنم زیش خود از خون من	صامت زن بخت در جان بخت نام

در کج حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام	
ساقی ز جای خیر فصل بخت	چون طبعت بخار عالم بخار شد
می ده که چشم دی اندر فرات شد	برخت سلطنت سسل استر شد
گلشن طرب فرا چو زدی بخت	جیش فرخ نمود شجر هفت خط
باقت جان من باقت جان بابا	لعل روان من لعل روان بابا
آرام جان من آرام جان بابا	یعنی شراب بابا چون در خوان بابا
جان جهان من جان جهان بابا	خرد سبزه را بر کن ز خون عطش

چون در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست

چون در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست

چون در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست
 چو در پیش از بخت از بخت بدید خست

ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال

کجی از جهان زار
 کجی از جهان زار
 کجی از جهان زار
 کجی از جهان زار
 کجی از جهان زار
 کجی از جهان زار

بر کل حق و پس بر جلد شیخ و سب	هم برج الانام هم ما کمال ارفا
زمین ده در آب یعنی اوبرا	هم مایه نشا هم باعث نشا
نه طلس سپهر عطف سرافش	فقال یار فین سوزان شفا فیش
خود میبختی است از قدر خافش	صدق وصفانمان اندر رضا و
نبود رو که خواند مخلوق خافش	خلاق خلق را کجده در وسط
فرزین غم را روزی که زکین	عرصه سبده و دهر کین کین
کل جهات مات از کف و دین گین	بر برق و سوار پر چین چین کین
بر شاه و بر وزیر ره از کین کین	دوران بدست است چمنه در
ای حسن دین حسین از دست یث تو	حلال مشکلات نطق یث تو
فیا حق بگردگان کف فرین تو	طغی است عقل کل نزد شیخ تو
چون روح در شام عطر شیخ تو	بوی تو جا فرست چو ناده در

عشاق از جهان زار
 عشاق از جهان زار
 عشاق از جهان زار
 عشاق از جهان زار
 عشاق از جهان زار
 عشاق از جهان زار

ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال
 ای دست در بخت کمال

کند چو بر دین آن چنانچه بنشیند
 که چون بنشیند بر آن چنانچه بنشیند
 که چون بنشیند بر آن چنانچه بنشیند
 که چون بنشیند بر آن چنانچه بنشیند

مسئله دین دل و باعث نجات پاک	که حرف محمل از وصف دست عارفان
حد و خط امکان امام عصر و زمان	طهور هستی مطلق خلیفه الرحمان
شریک قرآن مادی نرسد بر جان	بروز و عدت و جبهه ششم و جهان
از روی دست بود بر اقل است عیان	صفات از بدو علم همین و ناست
ولی امر خداوند مذهب می بود و بود	نظام دهر و صهی محمد محمود
بهم زنده قانون ارمنی و یهود	بهر چه هست پدیدار در جهان بود
دلیل راه حکم یکایک معبود	کفیل رزق با مرست لایستاد
کف کفایت او کافی طریق سوال	بیان شافی او مشکلا ترا حل
فنا کننده شیطان کشته و کجا	مخرب بلد کفر و شرک و بنی و صلا
سقط سلسله عقل بر سر ابد ال	بنظم رشته توحد سرور و عباد
حکیم گوید و این است کار عقل مفسر	که گفت ما بیت شیشی اشعار

زینب سیر دل احباب
 زینب سیر دل احباب
 زینب سیر دل احباب
 زینب سیر دل احباب

(۱۸۵)

عالمی که از ملک لبا المرصاد
 بنام باخشی ای مادی پسند
 بنام باخشی ای مادی پسند
 بنام باخشی ای مادی پسند

که در خانه و در بیرون
 که در خانه و در بیرون
 که در خانه و در بیرون
 که در خانه و در بیرون

کلیف در جانی فروز کزین
باری را بدوش خورشید
چاه اندوه در آغوش درخت
کینه در جلی از حشمت
کشت در آغوش از غنیمت
در آغوش از غنیمت
کشت در آغوش از غنیمت
در آغوش از غنیمت

[illegible]

1

صبر کن ای محمد بن عبد
خالق از زمین ای حسن
گفت فاسم دیدم که ای
باین کشید که عارف ای
دولابین غمده جانست

(124)

(۱۸۶)

تألیف و ترمیم در هر یک از این دو
بخش عبارتند از: احوال و حال
بنیاد و مذهب است طایفه کلمه و معنی
که چون شهر آواره را زده و زایل
چهار مورد ازین تاریخچه نوی شده اند
با کمال دقت و تحقیق ازین تاریخچه نوی شده اند
مردمان آن زمان و فرهنگ و زبان
و ادب آن زمان

در کتب خفایای ارم و امانیابی
 جلی از حق رسول باطنی با موفقی
 زنده گانی با حسی قیلازالم
 که بکلی اصول فراموش باشد زلال
 با عقل و حس و علم و ادب و ادب و ادب
 که بکلی اصول فراموش باشد زلال
 با عقل و حس و علم و ادب و ادب و ادب

در کتب خفایای ارم و امانیابی
 جلی از حق رسول باطنی با موفقی
 زنده گانی با حسی قیلازالم
 که بکلی اصول فراموش باشد زلال
 با عقل و حس و علم و ادب و ادب و ادب

انقدر جسم آرزو جان کج و درود سیکردی چون هادوسین و خوتنها	
شبنم بعد از در سینه پاکش کی عود ریاب قاسم که از جوشان	بر زمین قنار از زمین بر کشید از دلفان شد برادر زاده است محروم از جان
تا محرومید است جان بر جسم صمد کرد چون جسم با جسم نه بھر و آب	
شاهرا از ناله قاسم برید از جود شد بروی نفس نود انا دوی مخلوق	را برادر بر قافل قاسم بعد از است شیده آمد قاسم عاقبت آمد بسف
پیکر شش نه با بال فرقه ختام شد دل صامت در قلب مصطفی غلام	
فخر و تداحی اهل بیت عصمت علیهم السلام	
تا بد جان در بدن یادرین طوطی فیض انصاف ز خورشید نصیب و سام	روز و شب مداح اولاد رسول بهالم مست از دراکه میمون مبارک که خالم
محضر کردون فضائل اخبر بر کالم حشر و شش کون با بیدگانی باده لم	

(۱۸۸)

در کتب خفایای ارم و امانیابی
 جلی از حق رسول باطنی با موفقی
 زنده گانی با حسی قیلازالم
 که بکلی اصول فراموش باشد زلال
 با عقل و حس و علم و ادب و ادب و ادب

در کتب خفایای ارم و امانیابی
 جلی از حق رسول باطنی با موفقی
 زنده گانی با حسی قیلازالم
 که بکلی اصول فراموش باشد زلال
 با عقل و حس و علم و ادب و ادب و ادب

منی بر بام کردن کلاه کس غیر
که سوی خوشی میری نمند قرار
میکنی که میل سوی هر دور بیان کار
بند و بدو بستنی در کار
ای که دادند طبع اصل و کمال
میکنی کار صانع که کار لا محال
حق از انوار پند از انوار
نور از انوار پند از انوار

دردی دارد که بر دایره ای در طرفه نور	هست چون عین از سر منزل قیود
در وجودی بود سایه معانی هم	
کن علاج پیغمبر از غرض غمی بصر	از غایت شوبه غلیم هدایت رهبر
بهر تحصیل طریق مذہب اشنی عشر	سویطو معرفت چون پور عمران کن سفر
شو بطل رفت موسی بن جبر مصمم	
حضرت باب الحوائج عبدالحی رکن بین	نور چشم مصطفی مثل امیر المومنین
قندہ اسلام صاحب فضلک یقین	پیشوای شریع احمد مقتدای یقین
فهر مکر زب از فرم اصل ارکان حرم	
شیخ مصباح و چراغ دودۀ عدالت	انگو از شیخ زبان باز مرده اعلی حلال
چون علی کرده بخط شیخ معجز مصافح	گر نبذ دانش معین موسی دریا کشف
بود تا صبح نیابت جای او در فریم	
پنجه اندک شکستن مجموعی دست شکن	صرصر قدش بلای جان عباد و من
شهریار عالم امکان ولی ذوالعین	واقف ینان پیدا کاشف سرور
مسیح جود و سخا رحیمه فصل و کرم	
کاظم العظمی که مجلس کرده دین را پدید	قدرت بزدان را احقاد و جودش کما

از برای دوشمنان تو شمشیر تو
 از برای دوشمنان تو شمشیر تو
 از برای دوشمنان تو شمشیر تو
 از برای دوشمنان تو شمشیر تو

ای ناز و عارف دیده پرورد
 ای ناز و عارف دیده پرورد
 ای ناز و عارف دیده پرورد
 ای ناز و عارف دیده پرورد

شک شد از	چشم دیده است	خند و خفت کند آن کس خوشنود
	باشی در کلام از مهر و خنکاست	
رورنگاری بدو لم از لطف امین است	مست از آن روزگار است اینجا پناه	
از شفا غلهای ناز است ای سگم کرد	گر رفت از یک خط داده و لمر داد	
	خانه احسان وی ماهست می مادی	
	ورند داد افتد دست حکم صاحبکار	
شرقی شاهی که چون شیر بر و کج کرد	رنگ سرخ سرکش نر ایچو گاه زرد کرد	
تابش کمره جسم کا فردم سپرد	هرابر ایسم از آن در بر و در کرد	
	هم نردی هست اورا اگر شود نامرد	
	او خنک هر جگه و لگه رکف رفا	
سردی که سردی خنده برادر کرد	کرده ما ابطال باش دومرد خنک	
دیر در بر شرکین کرده چو که رنگ	تو تا از برق شیرش خند رنگ	
	هست خنک بهما شرابی از رنگ رنگ	
	هست ذات بهما شرابی از عار عا	

(۱۹۲)

تا بود از جودت ماه و سال
 تا بود از جودت ماه و سال
 تا بود از جودت ماه و سال
 تا بود از جودت ماه و سال

از دشت علم طاهرین
 از دشت علم طاهرین
 از دشت علم طاهرین
 از دشت علم طاهرین

اکندن ز غم از غمت رسول حکیم
 که با شوم از دست سینه کیم
 معصوم در آغوش دهنده سلطان
 باداد و بدوش شد و چو غم
 شد عالم کیم که غم از غمت
 ز غمت ننی ج علی باز غم
 از غمت کیم که غم از غمت
 ادا دارد و بدوش شد و چو غم

[illegible]

(193)

<p>در فیض کف اربین بخش بی حد پر کرد مرا این حد اغیر ز زبر حد</p>	<p>کز جهری قدرت خود قادر سر یافت و در و لعل که زمره د</p>
<p>حق ما د کجدار جهان از نظر بد از خند مطرا شد و از که منشاء</p>	
<p>سوسن چمن اندر چمن حد لعل آناه که بخند به بخشان افسر شای</p>	<p>گو باست سگر نعم نامتناسی هر دزد به جود و کرمش و اد کوئی</p>
<p>خیزشی افراشته از ماه ماسی خلاق عبید و سه و سر و نخل</p>	

[illegible]

اکنون بهرامی را از تو فرست
 یا ای که ایرون بود از تو
 در دادی گفتن شد عقل عاقل
 از وی چون عاقل بود از تو
 از من و عاقل بود از تو
 خرم سخن از تو بهرامی شد
 اکنون بهرامی باز گفتم دست

قدیل ملک را همه در بار گشای
حرکتی که را در او منتهی

پس سید محمد که از فرط شجاعت
در نزد پادشاه بسیار مقیم شده

ما انفسهم علم شخصی و تحقیق
زود و دشمنان ز علما دزدیده

پس محمد بن علم نبوی حضرت را
پیشتر می آید و از او جدا خواهد بود

از شیخ زمان بر همه کس غایت قاهر
در ساقی نعمت هر چه سلطنت مسلط

سید جعفر صادق (ع) صاحب محمد	ششمین فلک قدر و منزلت کاشین احمد
چون والد خود و چون جد خود	در مرتبه نور نظر امین و اسعد

مفتاح القلوب و در او شایسته
مفتاح القلوب و در او شایسته

[illegible]

۱۹۵
 شہزادان کا حبشہ کا ناکام سفر
 جمہوریہ ان کی پیشہ گوئی
 غلبہ شان فخر و تہجد از دی
 چنانکہ حبشہ خداوند ملک
 کج نکو از خند زین خود زار
 دمی جو حبشہ کی زبان
 کہ کن جو دغا کیمان

فہرست درسیہ
چھوڑا اور اس کے
زائید

[illegible]

ایمانی و خدای تعالی را در هر حال
که گشتن ملک با او در دوزخ است
این سخن را که می گویند که این سخن را که می گویند
که این سخن را که می گویند که این سخن را که می گویند

دیده نه باب خصلت از درختان بدو
شد خطی خط و حدیث از حدیث بدو
بیکه بیکه در حدیث از حدیث بدو
از حدیث از حدیث از حدیث بدو

کتاب از رشدی و تربیتی خنجران

خضیم فوجہ فتنہ کا راور او

(2.1)

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

من غار دارین

بسم الله الرحمن الرحيم

شاه گفت ای پسر شیرین خان بی
من بربنت چون پسر تو رفعت حق علی

مگر توانی بی تانی کن سوی میدان شب	کن عدو تشنه انداز از غل غل
در حقیقت نمانان چهل رابران خوا	هم برای کو کمان شد کن حقیقت

هم برین کن اصد در اقبال و سوا
آن بجای سپاه شمشه کا مار فیل
جانب غرود بان روگردانند
برودید ازاده میراث خصل

<p>معنی جذراصم را با هر اندر فرد و درج شطر شادی سوسیه نمود در و در</p>	<p>کرد از یکست زانجی نانشان با فوج همت مردانه و نیو بیط کجرفت اوج</p>
---	--

سگرا آن باد فایر کرد از آب و آتش
 عسل بی زد که دود است ای سگوهن
 خواهست تا از خوردن آب در درخت
 از آب خشک حسین یادار که خبر نجات

در این کتاب که در میان ماست و در میان
ماست و در میان ماست و در میان ماست

سیدنا ابوبکرؓ

منشأه بنده در دست زاری
 سر زار و زاری زاری
 سر زار و زاری زاری
 سر زار و زاری زاری

نزد دغای ادرخسرخ انگه پیر	نزد زمانه راز و رشک گذر
اگر آتش ادا بخار سپید بر	کرد در چو دی اندر سحر خبر
سجده از این سحر و زیند لاری	
چون مار فخر ابر بر کعبه دشتال	سرمه صفت شود از صورتش چال
از مشرق و جنوب نامعرب و شمال	از غربت مکان در مشکلی مجال
چو لاکنیت ملک در ارضه دیا	
روزی که بر حسین شد روزگار رنگ	فاست پاریش آرمش مهر جنگ
تغویه بابر اگر گرفت روی جنگ	جسمی ز جان طول جانی ز تن جنگ
آمد بر عسکرها ادر	
گفت از کائنات سخن تو اشجابه	سکر بر خطم از باب مستطاب
ده بر نهادم اذن ای ملک جهان	شاه از سرکش رنجت انجم باقیان
با آن نیم گشت در دره پروری	
بنمود بر من عیش از بهر ادب	از خون دل گرفت بر دست غنا
پوشید از کفن بر قامتش قبا	اوراد و اند کرد در جلد حسرا
پس زهره را سپرد در دست شری	

روزی که بجا بود از این صفت
 کار و زمانه کرد از این صفت
 از روی زیاده گاه نماند
 از این صفت وی با جانی
 این صفت با این صفت
 (۲۰۳)
 پس از اندر خجاست ملک طوطی
 آن از لطف عطش افاده دیر
 حاتم بجای آب شانه خوب
 اندر دمان دی بنهاد نه لب

لوی بدال کرد روی بوی
 از کوشش زیادان طوطی
 افاده از جلد و اما با از
 اقام کافی از غنای
 این صفت از این صفت
 این صفت از این صفت

کونز اول بقدر جا ملاسن
امید بر کردن مرد داری
آشد داری

یکه تا مرصه اسکان عی که حکم نرد
کامی صورت دج رسول اک
از برای ابن عم خود بکسر ارض پنا

[illegible]

باز بیاورم که در این شهر
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است

باز بیاورم که در این شهر
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است

با وجود آنکه نمودی بدین پیشه	بست مرمرانه میخانه
هر که بدست کسی با کافری است	منهزم شد از دم شکر گشت
بویسم شد مظهر از چون تو این ذرات	جستار بهیم از جودت راه و دم تو
بست خشم سپاه پیراه تو عقد اخوت	از کف پای تو امضا یافته مهر تو
در کجا بودی سخت کردی مضاف	باز گری خوشی جاس خوار گشت
آفرینان کاندلک شطرات آما	رفت تا آبی برای تشنگان بار
یا درش آمد از لب خشک چمن لند	تسک کرد آب شد پرون ز دریا
بر دو دست و یکدگر در آرم هم جدا	مسک بردن گشت و در نیم نمود
از حد راضی نشد دوران که آنچهره هفتاب	بر جریم عترت طاهر ماند حسرت
تیر بران از کمان کوفان که عید پرباب	مشکر اخالی نمود از آب آینه و زین
گشت صفای حسین از حلقه طالع	زندگی را در چشم خوشتن آینه

باز بیاورم که در این شهر
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است

باز بیاورم که در این شهر
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است
 هر که در این شهر است

ایستادن تاکی بود در خیل
 صامت شد از غنای خیل
 ایستادن تاکی بود در خیل
 صامت شد از غنای خیل

از پرده خاچه ای که سکون	در دیده نور و روح بنی لطف دردم
ای حکمت دزه دشمن نو آفتاب	از آفتاب طلعت خود در شکن آفتاب
تاکی ثواب مهر درخشان شود بجا	دلخا از حسرت رخ زبانت گشته آب
باز آفتاب علی و لادوران رحم	
نور دین احمدی و زاین مصطفی	ای بجای مانده چو صبیح و کیمیا
اسلام ایسم دوست پدرم او بیا	یا صاحب الزمان نقدایت پایا
شیرازه عظم جهانرا بزن جسم	
باج جود و غنم نه هر سو که مشرور	شد استکار من و پدیدار شد مجبور
رخشده کن بر جهان کوب بطور	دشمن بعد و دوست ز نادانی مغرور
کرده اند سپاس ملت جد تو صمد دم	
ای مانده از شایع بد آتد یاد کار	ادارت علی حسد لارث و بختا
باز از حفظ حرمت آئین کرد کاره	تظلم کن بر بش مشیر آید اره
زالا بش محاصره صحت حرم	
ایدا و خواه حسنی که از خالق خلیل	بانه حمایت تو به ارض و سما کین

تا عجبی مدید به سبب
 باده شکر خنده باغ
 روزی ایستادن کرد و سحر
 سبب با سبب رسید
 (۲۰۷)
 کلاه گلک بین منج است
 نقش گلجی بکار دین
 کار که عین شده است
 باز در اطراف که از کس
 بر روی چشم تپه
 ناز ببارک خف
 لک چو دین در زمانه
 آنی از دین در زمانه
 ایستادن تاکی بود در خیل
 صامت شد از غنای خیل

ایستادن تاکی بود در خیل
 صامت شد از غنای خیل
 ایستادن تاکی بود در خیل
 صامت شد از غنای خیل

چون بصف نظر جمال خدا
خدا نام کبریا

مجلس
تاریخ
۱۳۰۲

عبدالله بن محمد بن عبد الله

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

ذکر مستط کنیم و فکر کنید :

نامن و نور مدیح ضامن آهو

ماه کو اک ساه مهر طلعيه
انچه ز حکمران بود برسيم و دليعه

قد نفهم امام مسموعه
منظر حق اصل دین معین

در حرم در حرم

شاه حسین پناه ملک خراسان
همراه او بوده سرچشمه موسی عمران

خرد و بطحا خرد و خطه امکان
انچه بجای کلام آید و مناسبت

در حیل و لوعه با که شنید :

شخص تو اموحش مباحث تو حید
خوشه تو حید جبرئیل نقلید

اگرچه در این درم دار پس بخیر
که ز خفی راهدایت تو مفالید

در ازل از حرم کمال توحید

اینجی شب در روز ابر تو بدرگاه
سهل بود در زیارت تو اگر راه

زاده موسی بن جعفر امی علوی جا
ساخته درک مقام سیرالی است

کاشانه سازندگی نوازان

ما من اشرف و صا من عرباني

ایک طبقہ کے لئے یا برصغیر

بر مقام تو از من بسیار
که شده فریبی بدو
راه پنداره نبوی باد که داد
بال دیوئی فتنه کار بسیار
صدور اگر دین از بندره دور

(P.O.A.)

صبح زردی ز کردی کسب حق
آیت عطی رخ نورب خلق
بلل خوار از نو بخت
فرخ امفی بوی حق
خشم دل زردی حق نماند دیده
ز نقد کم نماند

خشم دل زداری
حاکم خراسان ز مخدم بر سر کشید
شیرین کوی پاک را پیش
هر دو آفت کشیدند و در آنکه دید
ای سرفراز شریف بیاج
شادی احباب نظری نمودگار
ماه صغرا غم اندوخته
جلوه

نیل از دست شکر کاغذی بین
ریختی از یک طرف مدینه خورین

رو بایان با پای خاور فرین

عصمت حق عتق رسول کرم

سردی آل اسیر کوفی و شامی

بر کنیزی و از برای غلامی

شش سواد و یکسب و غوغیه

بهر تو ای نور چشم آدم و عالم	خون ز فلک جای اشک دید چکیده
آنکه ز شهر مدینه در بدرت کرد	سوی غراب بن هضم سفرت کرد
و از شر زهر پر ز خون بگرت کرد	بستر تو خاک و خشت جای سرت کرد
پرده شرم و حیای خویش دریده	
چون اثر زهر در تن تو عیان شد	جسم عزیزت ز درد سیر ز جان شد
خاک غایت بفرق کون و مکان شد	نور الهی خوش گشت و عیان شد
قدر تو با این صفات و ذات حمیده	
خواهر زارت بسر نبود بدوران	در دم مرگ ای غیب خاک خرابان
تا مگر و حال تو بدیده گریان	زین طرف و آن طرف منت شده غلامان
لحظه لحظه چو شخص مار گزیده	
باز غم و غصه کرد روز مرا شب	سوخت دل من بجات دل زینب
داشت چو حال تبصکاه چو یارب	دید ز نعل سمنده از سیم مرکب
جسم حسین را بخون و خاک طمیده	
صورت اطفال ناز پرور و رنگین	روی یحییان و آل و عترت یاسین

عارض زینب که معرود نقاش
سوی پریشان کچیه خشت حجاب
غصه نامو محبان بزیم شراب
ز بجهان انچهان تنگسب باش
شد که مرگ خود از خدا طلبیده

(۲۰۹)

ای شکر طوسی که ساخته دود
دور در از حضور بزم سردوت
ای تو سیلمان ما سوا به دورت
گوی بگذر ام ایستان حضرت
گفته قضاوت کند ثبت جوده
در مدح حضرت امام حسن عسکری

چون بعبادت نمود ساقی فرخنده قال
ساغر عیش بهار بهر طرب مال
سلسله غرق یافت ره تقال
چو لاله نچول داد نامه ز احسن حال
منی پیام کرد طی نچل حال
در جریان شد چو سیل نچو قتل حال
بیمی تازه کرد فیض صبا نچو نچال
نهضت باغ و مرغ ز لعل نچو نچال
بقاف

از روی چو ناله گشت خاقان دیویم گاه
 ملک نشسته ز دست پادشاهی سپاه
 اود ز غیبت شود زنی پانی سپاه
 قتل در آن ملک کند ز زلزله راه
 که بیکباره دور شود ملک استبه
 شانش از احتیاج چشم از صبح
 نفوذ خبر تو ز سوخت دل باغ را

بقاف عفا گر سخت ضرب کمال و مال	کرد باین انقروسی عدم ارتحال
جنود فضل شتا ز صدره کوشمال	زمینه میر و صفوف قب ججاج
اریکه سلطنت شد چو نصیب بهار	تاج گذاری بوی گشت همی برقرار
گرفت باج و خراج ز کاج و عجاج و چنار	تحتا الانهار بر دجست کیهان بجار
میکوه سده روزی چو دید بجزایک کار ستوار	دختر آمال را داد ز نخت و شجاج
الویه افتخار داور نواعتلا	نهاد اندر طبق ز اختف بر ملا
بچار سوسی جعب ن ستاج غزو علا	چو دید خورشید بخت ز بختیاری هلا
نمود از مهر چهر شروع در بختلا	چیره بفرش غور شد از بهر بخت
نادم لذات و بهر که با کریم و لیسیم	تنگ چشپی سر بود ز عهد قدیم
غیر از یزدان که اوست بکل شی علمیم	هر که بود هر چه هست ز خصم و یار و دیم
کنند بزل و بموان طرقة عینا میقم	کان لعا داته عند حصول النجاج

بلاه تا شرافت و خف جگر و باغ را
 کورتم سوسم سر و صفت باغ را
 کوره حاد کرد و گیه صباغ را
 بجای میل بداد جاز غن و باغ را
 نواهی جملعل عویل ناله قمری باج

ز چشم بزم زار چه عود بهر اوست و دود
 بجوی باران شد آب آتش آلود
 رفت کل سرد را لطف خدود و قدود
 روی بخت شد فراسوی شکست خود
 بوی طعام از کوم و دود کباب جود
 ز سورت اخراج زشت است اجرام
 نزاری بید کار مروت اندر دنیا
 ز چشم بخت فغان قرب بخت تو دنیا

معبود را بیست و نه نفر زنده با حسن است
 نقیض اجل می که کشتن میدان است
 شاه از رویان جو خاخوان است
 جناب روح الامین همیشه در بان است
 سچایا آتسا و تکیا با نصیحت
 غصب خلافت چه که بعضوی معتد
 بخت مدامی بوی نزد نفاق و حد
 بهر روز جلال شکست لا تقد

باجناب علی مظهر ذات احد
 روزی با خیل خوش زیاده از حد
 بدون شدار و در کلاشکی اندک
 ستاد فرعون دار تقابل کردگار

ریشه بستان دهر ز قیسه های فساد	رساندی آخر باب دادی یچا بباد
برم بشکوی مگردا و ترا از و داد	بزد دارای دین جهان رشد صلاح
ماه قریشی نژاد شاه لقب عسکری	نسیج فاطمی ذخیره حیدری
رعی مرعای شرع داعی دین پروری	حارث حکم اله وارث پیغمبری
منظاره واجبی مسلم داور می	مدرک فیض و محال فذلک فورو
والد سلطان عصر بابا ام زمان	دافع لغبی و فساد رافع ذل و هو ان
قلزم احسان جو دشتی امن امان	ز امر و نهیش پیا عوا لم کنن فکان
مهرش با جان قرین روحش در تن روان	مکان بذل و نوال معدن جو و سماح
بجز خدائی که هست قیوما لا نیام	بر بقعه طاعتش سطیح از خاص و عام
بنحاک وی در سجود بزدوی دقیام	نموده مالایری چو مایری از و تمام
در گرون طوق طوع کرده از وی تمام	برای ذل رقاب ز روی خفض جناح

نموده دستان عظیم را را اشک
 اغظم تی رفیع است پیایدار
 پاینده بگلا و زمین سر بنگار استوار
 جام بگلر نمودن دشمن پروردگار
 برای تخریب تل زردی بزیل منخرج
 بطرفه تالین دادشگران جرجی
 ریشه او را باب زخم شکست علی
 هر یک یک دانی بودند از خاکش
 قاعه صف نمودن با از آن غنی
 زود دل آه داد ز که آند غنی

قلب خویش انجا بعد خود از شرع
 قلزم فرخ اسلا رسول عرب
 زبک آن خزه سب ز فغان بی ادب
 از وفا

بیشتر از خلقت آدم منج ما طوبی
 منج بعد از جان نیا در زمین
 دعوی نزد وی طغیان فرعون
 قبل از ابراهیم موسی شادمان
 آن حادشای چرخ علوی آن انصهار
 منج شیطان راست از منج با شکار
 کافکان افتاد قبل از ثبوت حتی باب

این اشعار تا ثبات تواریخ است
 پس بنا بر این اخبار آثار مبین
 عقل قاطع را بود حق نزدیک
 کما چنان گشته در این روشم روشن
 (۲۱۳)

حکایات و علامات سموات و زمین
 موجب تکیه قلب خاطر حیران
 آنچه فرمود اهل بیت عصمت از راه
 در علامات ظهور نور ختم او صیا
 آشکارا گشت تکیه از خاندان
 بر خباب صاحب الامر از برای البقا

ایدل هکین بکار خویش چیرانی چرا	با همه جمعیت خاطر پریشانی چرا
ز انقلاب عرصه امکان براسانی چرا	بجو بوتیا رسد اندر گریبانی چرا
عاقلی کاین در دای بی دوا درمان نت	
ای کرامی است مرحومه خیر البشر	وی ز کفتم خیر است سر فراد اوگر
سوی تسلیم در ضای حق بنه برخا کسر	سکلات و بر را آن کن و بنا نظر
در عسی آن نکر هویشا که در قران نت	
هست این مطلب سلم نزد ارباب عقول	کز برای بر شبی روزی بود آخر حصول
سطع الفجری بود خوشید را بعد از افول	هر خرابی را رسد آخر بآبادی و وصول
تو مرخص و صبح صحت را شب بجران نت	
گرچه تا خیر و فتا و عراز تقاضای جان	تا قادی در کف فتنه آخر زمان
اینکه بینی منتقب گردیده وضع کن نکان	إِنَّ بَدَّ الْعُسْرَ لَسَرَّ رَاكِنَ خَاطِرِ النَّاسِ
جسم گر کاهیده شد بهر حیات جان نت	
در جهان بر تو معظم که افتد اتفاق	طعم راحت مردمان راتخ سازد و بر نطق
جان کشد از الفت تن ناله بذا فرق	از فتور بر علامت در نظور استباق
تاکنون از صد خلعت یکت بیکت بر نت	

موسوم بکجیه عهد و بستی جان نت
 یا غیاث المستغین یا علو آلاء مدین
 یا معاذ العابدین یا من جوده المهدین
 یا مدد غمزه الاطهار فخر الزمان
 منی از غم جوهر و غم شد روی زمین
 وقت بلاعدان خون بارش و جان نت
 رف

سرکجا پادشاه گشتانی بگلزار جهان
صد هزاران غاری پای برین بختی داران
غار از بجز بختی جا بید و دیو بختی
آبیری برین بختی از غار غار و با بختی

خسران این غار هم بود بختی بختی
از برای بختی نفع خوشی بختی بختی
از غار بختی نفع خوشی بختی بختی
غرق اندرون و مال خلق گشت بختی

این دیانت پادشاه گشتانی
در سر بر بختی سرافشان
یکدیگر ای کانی از بختی بختی بختی
کن خراب بختی بختی بختی بختی

زان جبار تنها که در ملک خراسان کرد و کلا	بر دراز فاض الا نوار شاه ارض طوس
گرچه بود نقص یزدان جنگ مرد و عویس	یکت غائی تلافی گرازان قوم جووس
در بر طایر پرستان مایه نقصان است	
زینمه تالان قتل و غارت و فتن و خور	کاتفاق افتاد از این خلق فتنه لافخور
داد خواهی کن ز لطف ای منظر ذات بخور	این جلای عام مایه و ن کن ازار و سرور
تا سنده قدرت و شوکت بیزران است	
صد مرقط و غلا پست مچان اشکت	شته انداز مال جان خوشین با اکثره د
فتنه یکت شیطان طینت یسار پست	تاره پود رونق دینا و دین از هم گست
زن بهم آیند و ره رانا نوبت دولان است	
خسر و افعل به گشته دامگیر ما	رشتی اعمال کرد این آبا در شیر ما
خود بخود کردیم و بجا صل بود بر ما	عفو کن ای معدن عفو و عطا تقصیر ما
کن خیال ای که جان ما بگروان است	
یکطرف نا ایمنی از چشم ما بر بوده خوب	یکطرف بروی ما سده گشته رادمان ب
ای سیل بتراب ایزاده ختی تاب	اینکه کاری نیست ما را و امانی زینده
ما سوا اندر سر خوان عطا ممان است	

(۲۱۵)

چشم ما بر خوار و شکن کن از دیدار تو
و ده ما در انتظار طلعت تباران است

نیت ما را غیر شرم و بخت از خرم بختی
پره شده و زینفیه جلد از روی سبب
عفو عام خوشی بانمای شاد و عذر خفا
جانت جاده کن ای یوسف کنان پناه

گرچه دنیا از تو فرسویت زندان است
تا کی بر ستم چندان فقر میشد
بر کشته چون لوط خلقی ازین راه و ازین فتنه
سوی تو فریاد آوی ای که در گشتی
طول غیبت را ببل بر ستم شایسته
کن یزدانی چون نماند ای باران است

دشمن

کوهش و شش هزار و شصت و سه
 غلک با انور و چون طوایف است
 کربلار را خور و انور بجای کرده است
 این تن صد پاره کاغذیان بین کاغذیان
 آفتاب من و خورشید کاغذیان است
 بن سیر چادر ابراهیم و عیال خویش
 بی چشم و دماغ و سبیل از من
 بی نوین و نوین و سبیل از من
 بی نوین و نوین و سبیل از من
 بی نوین و نوین و سبیل از من

دشمن بیدین با تا چند استنرا کند	خنده و سخریه از لاله می بر ما کند
بهتیت را ای سیح خضر دم احیا کند	موش کور را نکار رضو بیضا کند
وقت اعلان و صلاهی دعوت پنهان است	
فقه و دجال را هستی اگر در انتظار	بر طرف و دجالا گردیده ظاهر صد هزار
ای شه دجال کش دست ید الهی بر آب	تا سراسی جده را یک یک که از می کن
چون سیر بر سر کشی گوی خم چو کان است	
دشمنی چندان جهان با آل پیغمبر نمود	تا حسین جد ترا در کربلا بی سر نمود
چون بروی نقش دی جازینب مضطرب نمود	در مدینه رو به پیغمبر ز چشم تر نمود
کین تن غلطیده در خون کوه غلطان است	
یا رسول الهی جد گرام تا جد ار	از مدینه در زمین کربلا بنما گذار
روی نقش نور عین خود بچشم شگبار	این تن صد پاره مجروح میدان فرار
جسم صد چاک حسین شه عیان است	
لاله بستان زهر اسرو باغ بو تراب	بکیفن غلطان بخون عطشان لب دریای است
زیر تیغ شمر بهر آب دارد اضطراب	اکام خشک را ز آبی تر کن از راه ثواب
این غریب آخر حسین یکس عطشان است	

آفرین و زسیر تم مضطرب و کان است
 این سری کاغذیان چو ماه نو تابان بود
 بر سر پیچ و خورشید فلک رخسار بود
 در دیو تا تو شب و ی خاندن قرار بود
 (۲۱۶)

چشم او خیره بودی خواهر طغیان
 زینت آغوش زهر جان من جانان
 ای امام ابن الامام ابن الامام
 رهنمای دین و دنیا مهدی و امام
 صابیت که کف عین نصر و طاعت
 با نام تو دانی عشر و حج و نام

منتظر بر روز جاه جاویدان است
 توجیه امام عالمی کربلا
 پیلانی که بجز طلوع کربلا
 بی غم و غم و غم و غم و غم
 نشان از داد و در و فارم
 چه عید نو شیران چه غم و غم
 نشان عدلیت و نقد حکم
 بنزل

چندین کاتبی که در شش ماه
معه حج را نمود امام عادل بن
سنت شد احرام وی نیز در آن
کعبه بگرد جان شد و آن محل

عرب که در آنجا بگذرد و لا مکان
هیئت نیامده برای او که با
بسیار پیوسته عزرا الفت ماسوا

بعید از است نزدی صدق و
بشوق قربان نمود خلیل سال

چو اصفی شیر خوار چو اکبری زبون
عشق گر آن شاه راز کف عنان بیرون
ویا زمین زمان شدی پیش چو دود
زداون جان سر بشوق خود پیروز

بذل انعام عام مهین ذو النعم	بانت مصطفی که هست خیر الامم
قدیم عز و جل گوید باب کرم	بدعوت خلق داد صلاهی عام احرم
نحوان احسان و جهان شده میمان	
چوب محبوب ساخت جیب باغیش	کند تخت استخوان بخت پیمایش
طلب کند جان مال برای قربانیش	اگر بن چهره گشت غم گرانچایش
ز دوری بزم قرب بزم شود توان	
بنادخت چو کرد خلیل را ارجمند	بحکم برد اسلام شد عاقبت سر بلند
پس بزم پسر گرفت تیغ و کند	بخلق فرزند تیغ گذاشت بی چون و چند
شد از ظهور بد افدا برایش عیان	
ذبح را اگر که بود شار جان فرض عین	ویا زایش را سر بگوش بود دین
بحکم میراث شد خدا الضیبه حسین	اذا کند تا که دین شهنشه مشرقین
بجانب کعبه گشت ز ملک شیر جهان	
در انعام شریف با مرتب جلیل	نمود ادا که قرب ز خدمتش جبریل
بیتش خلق را بوی حق شد دلیل	ذبح آل عباسی پس خلیل
برای حج و ادعای بربت احرام جان	

(۲۱۷)

بیزش شکر نمود حق را بچو د
که خالص آمد بر دین ذب و اتحان

دین چو اندر زمین عزیز دامن فاد
قلم ز طیفان غم بدست دشمن فاد

علاج رنج ترش بلم تو حسن فاد
تن وی از سر جدا سروی از تن فاد

مقتل بروی زمین هر کسش بونک زند
مهری که بودش مالم بروردان نمودی

نمود خوی بی ز خصلت کافری
خاک بپاش نهادی بر نه خاوری

نمود مرات ذات ز نعل خاکری
بگرفت احرام از بهمان پیر بند

از وجود فایز انوار کمال بود
 حضرت ام المومنین فاطمه زهرا
 از وجود فایز انوار کمال بود
 حضرت ام المومنین فاطمه زهرا
 از وجود فایز انوار کمال بود
 حضرت ام المومنین فاطمه زهرا

عزیز زهرائین تنخل و جاه داشت	زنگه چون بت بار جلال دلخواه داشت
جماعت خاص در جلو بهراه داشت	چو حضرتش اعتراض ز ما سوا الله داشت
ز جنگلی شست دست بهای ریگان	
چگونه انصاف بود ایا سپهر دو رنگ	که بر حرم خیمین چنان شود کاد رنگ
که عاقبت کو فیان گذشته از نام رنگ	بقرت مصطفی صم چو بنده گان فرنگ
پی تصدق دهند بگو فرما و نمان	
چنان شد غم غمیش بد بهر بی حتم	که سر بر نه شد ندر روان باز ارشام
نظاره کرد مرد و زن ز هر طرف خاص و عام	کسی بویا نگه کسی بر زمان مقام
چو طایر بسته پر چو مرغ بی آشیان	
بچشم زینب جهان سیاه شد چو شب	دیسکه دید آشتا بخت زار غضب
ز قهر چوب یزید بر اس شاه عرب	نهاد مهر سکوت ز غم چو صامت لب
که طاقش طاق شد شرح انیدستان	
در مدح صد لایقه طاهره سلام الله علیهما	
باز شد جبریل عرفان بر کن و لرا نرمل	ز آسمان غم را سخ بهر اثبات دلیل
در وجوب محبت جو پرباب جلیل	بدر افلاک جلالت صدرا حفا و خلیل
شسته ایوان عصمت بصبوه خیر الانام	

لغی غصت کمال رحمت حق دود
 لصد غصت زلال غم بود
 لغی غصت کمال رحمت حق دود
 لصد غصت زلال غم بود
 لغی غصت کمال رحمت حق دود
 لصد غصت زلال غم بود

(۲۱۸)
 کر علی ابن ابی طالب نبد نبی او
 بود گیتی چون خدا خلق و دل خیر
 جده سادات اعلی ته نجات
 اختار حسین خواتون قصر طیات
 زنده زنون مهین بانوی خلی طرات
 دخت و بندگی زنج ولی ام الامام
 دیریم عفت زاران بچویم سیدین
 ساید اندر خاک ساری قشودن شین
 با جرات خرم شرم و فاضلین
 زنده صف نفاش راضو رایی
 ز طوبیاه و عزت زود و آرام
 بولش

عجب کجاست این اندوه
روزگار و این راسخ و این دگر
کجاست بر دوش چو سالی و این
آرزو زیاده و این دگر

سگشت تا قلب می از داغ پیوسته
از نیم راحت دنیا شد خسته

بدرستی که غمی از تو قلبش
با وجود آنکه پیروز قرآن بشیر

بهری از نسل آدم تا قیامت و قبری	بوالبشر اندر تاج خود نیابد بهتری
فلک ستوری نخواهد یافت چون اناری	فخر دارد از چنین دختر چو مادری
از بنای خلقت امکان الی یوم التیام	
اهتات سغلی از ادراک فیض محبت	خلقت آباء علوی را وجود وی سبب
از جلال و جاه و قرب عزت اسم و نسب	از میان دگر شیا است فردی محبت
در کمال رفعت و تفضیل و اجل و تمام	
شد محفل و مبیط نور ظور لایزال	شخصی که ز ما سوا باشد وجودی پشمال
گشت طالع زان فروغ مشرق عین کمال	داود بنحیر نبوت با ولایت اتصال
	یازده خورشید تا بان یازده ماه تمام
یازده عیسی شد از زیر ابعالم جلوه گر	فخر مریم بدینک عیسی با فرد بشر
سوسم احیاء موقی زنده گی گیر در سر	کز دم هر یک دو صد عیسی لطف دگر
	روزانش را لحوم و وقت یحیا و عظام
ایدرین از کوب عمرش که از فرط حال	با چنین قدر و مکان رفعت و عز و جلال
در جوانی از جهان نبود روی ارتحال	همچو مهر افقا داند عقده را سن و دال
	جانب دار بقا از صدمه قوم ظلام

داشت اندر آخر اش و قوت حلقه
بود از آب غسل ختم رسالت راضی
کو خنده داشت اندر خانه کبریا
در محلی شوهر خود دید آن بسکین

(۲۱۹)

شد شکسته پهلوی آن غم غصیب تن
غنمی شد شمشید از غم اشرار من
بال شکسته ز چون غلب سجد قدم
گردن بشیر خدا را دید در طوق مستم
ناکی را دید اندر بن خسرانم
کار گشت اینچنان بر قلب بی گناغم

که غم شد روز و شب و این
چون بهر دو خدا و آنسر و گلزار من
که روی غمده خدای با جناب من
کی پر عین کل از محبت تقصیر من
الفرق می مونس جان و قوت اندر این
مغانم زخم زنده در دهنه دار اسلام
پس

کرفت کا لون که شد غنادر
 ز صبح یزدان زلفی بخت
 تمام داله تمام
 بی قیاس سوی قاش
 زوان بهستان چان بجا
 شد است عالم زیر درنا
 زلف کلن زینب غنادر
 کسند دود غنادر

بیج بمود اساس وی علی
 خل در انداخت بهستی وی
 چو فردین داد بریت وی
 بود دست برد شکست ازلی
 فراد کردند ز کوشش کی

(۲۲۰)

زیست طبع ز سوز خبار

چو آرزین ماه بجا آید
 نقشه در جویبار آید
 زلف شکل سرخ بجا آید
 گلشن سدا آید
 بوی گلشن آید
 ببار آمد ببار آید
 ببار آمد ببار آید
 ببار آمد ببار آید

چین بباری که چشم کردون
 ندیده بر زینب افزون
 خبر می خفت بغین ترون
 در او عیان ساخت صفای
 زبول خوشی رسول تجا

بوز

پس حسن را در بغل گرفت با حال کمال	کرید بر حال حسین بنمود چون ابر بهار
از برای دینب و کثوم قلب اضلاع	هنر برای کریم گجیت قدری زار زار
پس سپرد اطفال	پس سپرد اطفال
بادل پر خون جو رحنه با دو جهان	مخ و وحش بال کبش و از جهان سویمان
شد بخاک تیره در شب نازنین جیش نهان	بردارش تا تم دی زینب بجانمان
از وطن در کوفه و از کوفه ویران بشام	
سر بر بند عصمت کبرای حتی دادگر	شهره اندر شهر ما گردید چون نقرص قمر
رأس پر خون جیش جلوه گردانده نظر	خاک و خاکستر بهر جا بخت نداد و ابر
درد یار شام دور کو چیا ارشیت بام	
هر پاس حرمت اهل حریم بود تراب	زاده بند جفا کرد در آخری قباب
دختر پیغمبر خود را سوی بزم تراب	برده شد از اشک صامت عالم بکانه خراب
ما سو اگر دید از اینا تم قرن اندام	
مولودیه خاتم انبیا علیه الصلوٰة والسلام	
چه شد که گرفت فرج جهان را	کرب برون رفت ز دل مهان را
طرب صلا داد جبا نیا را	رسلان به پیران لگلو جو انرا

باس بلیس بکنت دین
نور محمد دل نوده حکم در
نور محمد زینب بی بی
بر آینه صفای سحر بودیم علم

بپاری حق بیون جابر
بخازن خلد رسید فرمان

بختیت خود بود غلامان
خوش کردید شتر از زبان
چشم کردید شوق خندان

بروز اسرار سرمدی شد	ظهور جاه مؤبدی شد
زمان خوبی پس از بدی شد	وضوح بود بصاف احمدی شد
طلوع نور محمدی شد	زفریزوان رخسار دادار
بنی حایده رسول حاشه	شبه زرق قلم سیه مدبر
مخاطب حق رقص فایده	مجا پر رنگ قلب
رخ از ولادت نمود ظاهر	لی پدایت برای انداز
زکمن غیب علم بر افراخت	سمه هست سوی جهان تاخت
علامت شرک زین راندخت	بنای توحید چه عظم ساخت
بکسر او ثمان زکعبه پرداخت	بقلع عدوان بقیع کفار
شکست افت و بطاق کسری	زرو دسوه که بد چو دریا
گرفت آبش وجود عفتا	سماوه را شد ز امر کیتا
چو لجه میل ز آب صحرا	بکثرت موج چو بحر ذخار

(۲۲۱)

کبر فسر و زدنش علی دوز
چو عیش و کرمی چو بیت بیوم
تمام خوشوقت تمام سرور
جنود ابلیس شد از فلک دور
ز فرط خندان زمین ابدار

کونین نایب زمین بلخی
شماره نازید بفرش اعلی

بنای تیش اساس ترا
بنای تیش قناد از پایا
بهم زور یکت عبادت نار

دوم زردشت عبادت نار
خدای زمان بغور لغت
بمایل دالت نمودت
بوفی

این اورا بدون قهر
 ز داغ زکرمه باده
 زنی تشنگی شد از این
 طوی عشان بیز شکر
 قودا غریب دیار
 نه خلی بودل کیش
 از سر بر کی زایش
 زینت قبی زاضطریش
 کردی کی از قوایش
 بیخونه که دند سبیش
 گروه بدشتم پناه عذار

بوفیق حکمت به عین قدرت	که اندکی از وفور رحمت
بگل ادیان بکج آفت	کند سرین شود پیدار
نمود و وسیل جنال	زوادی بنی ز راه اضلال
لوامی اسلام بعز و اقبال	بلند فرمود با حسن احوال
ره یقین را گرفت اقبال	بر رفع تشکیک بدفع پیدار
پس از جانش جنود شیطان	خراب کردند اساس ایمان
ز سر گرفتند طریق طغیان	بعترت وی ز فرط عصیان
خروج کردند ز بنی وعدوان	ز کبر و نخوت ز روی انکار
دو باره گردید غریب اسلام	ز دین احمدیه ز نشر احکام
بصفه دهر نماند جز نام	سیه ولی چند ز خلق خود کام
ز خلق کوفه ز مردم شام	لعین بیدین پلید خوگوار

خدا پرستی بود لب
 (۲۲۲)

که وقت قتل عزیز زهرا
 کشد از احسان تقبیلش پا
 نمود ز غیب بیان اعدا
 بالتجاروی غریب و تنگ
 بزاده سعد بشیر عذار

حکیم اعد و آن بیابان
 زلی نیای شدند ویان
 زنجیر عشان و عشان
 سبیل رخ نیان سر بیان
 تمام دشت گشت تمام سر بیان
 ز جبر عدوان ز غلام اشرا
 تن شریفین ز جبر دشمن
 چه توانیست ز تنم چین
 حیر

ای حسین ای من ای کاشف سینه

این بکن از عاری بودی و منی
سرو یا جمعی صوری خراوش
وافت اسرار ز بر خشی بر عجب
عجبی فرمودی این بن بخش عی

سکنت بگذاردین من تن و دامن

کرده باب و صفت شوی با سو

حرم اورا چو گنج محزن	بشام دادند خرابه مکن
که گشت صامت باه و شیون	ز غصه رنجور بهم گرفتار
مصیبت امیر المؤمنین علیه السلام	
چو نوحی و جاشین احمد خستی مآب	کرد از شمشیر بن طعم محاسن را خناب
ساخت قلب ماسوار اورا غرا بکوب	ره سپار ملک جنت گشت زین دیر خراب
شعله بر جان حسین افروخت چو قطب جن	
ریخت خاک یکسوی بفرق اهل روزگار	بایستی کرد ز غیب راز بهر خود و دو چار
آم کلمه شوم گشود فغان شد چون مژا	روز روشن گشت پیش اهل دین چو نیم تاری
گلشن عالم شد از درد و محن بیت احزن	
شد بکلیاب کفن پنهان رخ زیبای او	زینت تابوت چو بین قامت زیبای او
شاه خیر گن شد آخر در عماری جای او	تا دهند اندر شبستان لحد مآوی او
شد حسن عازم بدفش با حسین محتجن	
چون بوی طوسینا ساختند اورا در او	مجتبی با خامس آل عبا بر سر زنان
شد سوار باوقاری اشکارا و عیان	کرد بر ایشان سلام و گفت با حسین یان

(۲۲۳)

گشت روشن هر دو چشم آمد و پیش نور تاب
از فروغ نور و جهان بینی بوی باب
از نقیب پدید گشتد کی عای لجناب
الجبای شمع بزم کرد کار دزد و لجن

پیکر تو کرده اندر تخت تابوت جا
خود سواره میرسی از راه از راه وفا
در تنم گشت و گشت آمدن سر خدا
میت به کام تقی چون بود در بر کجا

ای کمال لطف یزدان منی که زخفا
لو کبیر و ولایت آفتاب افلا
ماه افلاک و قوت قند ایل و لا
ماندی بهر دو بای لبت که کجا
ایک

و قایل به جاسوس خیمه یزدانی

خانه صامت در کارگاه کوه دلال

اسیران کربلا در کشتی بی دروغی

یوسف و زلیخا در غار غایت ال میعاد

لیت فوش را بچون ایران فوش

چندای دل از تغافل در دربطه نهالی
و اندر خاک جهان نیست اندل تو بانی
میای ات عیبت با آنکه نشنفتی
ای شت خاک تاکی جوس این ایغالی
تا در خاک هستی ای مهر تاب کی
تابنده کوکت پست از صد نه اول

(۲۲۴)

شد بعین عورت یابال نجبه
از سر کج دنیا خوراس ز نجبه
تا کی سفر باو بج بر دوم کنبه
جناز ابلت زحت در موص نجبه
زال جان خدا رکبت تیر نجبه

کارش بل فلیقی نقل سرا خجل است
درفاق قرب جان بیوفی و فخر
از ایندیا بنود بر کف قدم سافت
در این باط و پران با اینده شفا
آسوده لی محال است ای طالب
بسی سربلندت ز شرفیست

سنگام شود که راحت در غلت و خول

چنین

ایک حاضر وقت بولی بر سر هر مردوزن	
ماندنی سر جسم مجروح حسینت بر زمین	با جوانان بنی هاشم ز ظلم مشرکین
اهل بیت و فقرت شد دستگیر مشرکین	یا امیر المومنین در کربلا بگذر مین
نوخطان را خسته در خون نور سنا در رن	
ساخت ابن سعد بیدین خانه دین را خراب	یعنی اندر پیش چشم زینب بی عبرت تاب
بیکفن انداخت جسم شاپدین در آفتاب	سر بر آرای بوترب از خاک بگر در تراب
انکه باشد ترشش و اراغی مردوزن	
یکت خیمی از تو بر جامه اندر خافیتن	خولی بیدین و ایمان رو سیاه نشاتین
ز دست مرا فسر این شاه بر نوک سین	بهر انگشت چه اگر دند بگشت حسین
بهر بند از بند بریدند و کشتش از تن	
کار را اندر عداوت شمر تا جانی رساند	تا که زینب را بر وز بیکسی در غم نشاند
اسب بر نفس حسینت بن سعد آخروند	فی غلط کفتم که در زیر شرم تو سن فاند
پیری تا آئی و بر ماتش پوشی کفن	
آتش اندر خیمه گاه شاه دین من شعله ور	در بیا بانها نگر اطفال خود را در بدر
آن یکی را بر جگر اینرا بدامن برین شر	بر کف از جور خطا کاران امت در نگر

نزدیکی زیاد کبریت حسین
شکی یافت از هر شکسته
الکس شینجیه

چندین هزار شوهر از بهر خوشکاری آفرید از پیش کین ز جلدکاری	سوی عجز و همسر کرد ز روی باری جز از عجز و محنت غیر از بلا و خواری
از کوه کوه تقصیر با این سه فرست کرده بخسج دنیا سرمایه کیست	نه خائف از جزائی فی واقف از سیست از آفت خزان ساز زین امل عزت
در موسم جوانی در روز سترستی در شب تا تو باشی به بازی تختی	ابلیس را بخیل چند از پی ریست بنام خدا که شیطان در کاره عجز است
تا کی خیال بافی تا چند استی کار مال بی کار ذوی الهول است	کشتی ز فیض کاهل کردی بکارستی من بعد باز جوی زین پیش هر چستی
آویز که کش خود ساز این سپه خستر آرد در زرم اعتبار قدری نماند کمر	از قول صانع کل ز الحسب کم الحاشر شوکر بلای عشق آزاوه باشی چرخر
پایان کار خو کن از حال ضر تصور	جست چرا اندر دست جانت چرخ و است

پس سہمی کو ذکر و دعا و تلاوت قرآن کریم
بہار شکر و تحفہ تکریم برحق تعالیٰ

ریح روز شنبه غر غریباید
 بن مسعود چه غرود در جنگ با غریب
 خود را صاحب غایت بر خط با جاد
 اصل بنامی دنیا در محس فادی
 بفان وی بریافت تادی می باید
 دولت غرور که در غریب است
 جندی بی فکر در غریب است
 عقل در غریب باطل است

۷۱۱

خانهای جانبای بنام
 بنیادین خورشید
 کاین بنیادین خورشید
 اسی رویال حریف گردید
 آفرقا حریف گردید

شاهزاده خرد و خرد
 نژادی که سازد بهشت
 نژادی که سازد بهشت
 جنت بنام پاپان
 جنت بنام پاپان
 جنت بنام پاپان

کشته چه عید ملوک لایق علی شئی	کله انجان بخت گردید و تنگ بر روی
کرکشی حریف ناله زما چمن لی	با سحر آب عالم مهر به تول است
این گفت آتشنا که دهمیز را بتوس	شد غرق قزم جنت مانند کوه آهن
تنها نمود بی سحر نمود بی تن	آزاد کرد اجساد از قید خود و جوشن
وزد اس تیغ نمود پشته رسته حزن	گفتی که شیر غصان با سختی ذلول است
شوق لغای غلمان آخر گرفت کارش	وز حوریان جنت از غیب شد خطایش
خود اسبک غمان ساخت با گیر از کارش	یسی نجات هاکر دار پشته زین جانش
آید بروی بالین و لبه تو برش	انسان که فی الحقیقه آمل حصول است
از خاک ره سروی بجرفت و گناش	وز صفح حسین ساخت پاک از وفا عباش
مهرم بر زخم نهاد از چشم شکبایش	حرکت عر کار بخت خجسته یارش
اول قدم مقدم نمود جان نیش	آزاد کرد فاش را و احرا علول است

(۲۲۷)

همه حال شرم مقبول غاص و عاشر است
 احوال شسته تنه چون دلف نظام است
 چشمتی خالشی بیرون احترام است
 اما چو این سکنه فرموده قوام است
 فرمان می طلعت است احکام و قبول است
 واقعه شایان در هم عاشر است

چهارم درون بنام ماه از شست جاب است
 هزار دغرم فون سوک که آتش است
 زمین و آسمان افاده اند از طرب است
 اسد از کبریا کوشش همت تواریش است
 ایمان نمود و کوه زینب عاشر است
 شسته تیر از او خفت زینب عاشر است
 قشاده شنگ ماقم از زمان از دین است
 نهاد

ہذا امت حسین علیہ السلام الزود جہاد
انجیل پناہ دین کہ کربلا

عبدالحق خان صاحب

باب فی بیان الحسب

پاکستان کے لیے
جوانوں کی قربانیوں کی یاد

1

حرم البیت در این شهر
 که از پیش از این
 در این شهر
 که از پیش از این

(۱۲۷)

کروند و از دل مهر عاشورا
نیزدین و شیخ حسن است سیرت
و در کتب نام تمام دوستان
نیز در کتابهاست و در همه جا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نماده سجده طاعت کف کرد بیان یحمر	مکر شعله لعین بده سرب چادر و مسجر
چو خصمی داشت یارب با حسین ثلثه	که کرد او را قتل تیغ عدوان باطل
فرمان و حرالش شد بشام و کوفه سرگردان	چرا این یاد ایدل بخرد و خرم و خندان
که از قتل حسین ثلثه کس با شیب	
نه بر که در فتن کرد زینب بای و محمل	روانده کاروان اشک پیش از آنکه
بخود کشتافراق آسان لیکن نه کی شکل	سیکینه مرزبان یگفت با آه و فغان کی
در ایام شمر بخار و عزا و زوبان شب	
تن فرزند زهر بکین و در عده میدان	سر چو نماه خشنایش بر روی نیره عدوان
چو شده استوار آن سحر ز کوفه پانچان	ملاکیت جمله بالیدند ز وقار سبحان
که اندر نماه خولی نهانند ما شب	
سیکینه خور و چو آنانی دست شمر بد اختر	وال افلاک خون گرویدند بیرون چشم
سبب بیخیز قهر و خالق کبر	که یارب این ترزلزل چیست شد بر پاگوشتر
خدا آمده طفل حسین معده و ما شب	
زمین کوفه را یکسوی پاره و فوایم	فغان کوه را رفته تا عرش خدایم

طایفہ مسند اربعہ رضا و دار
نشریہ
کتاب خانہ دارالعلوم دیوبند
طایفہ مسند اربعہ رضا و دار
نشریہ
کتاب خانہ دارالعلوم دیوبند

برای این که این کتاب را در دسترس
همه بزرگواران و محققان قرار دهد

کرده اند پس حال بخار و دل زنجیر
 بجز از دل و دل زنجیر بخار و دل زنجیر
 که در دل و دل زنجیر بخار و دل زنجیر
 بجز از دل و دل زنجیر بخار و دل زنجیر
 که در دل و دل زنجیر بخار و دل زنجیر
 بجز از دل و دل زنجیر بخار و دل زنجیر

عید سر کف از بر پاس صبی ایلش	زبانه دود و تن دایم چشیا سنگر است اینجا
مرداق قبر فزیده پیغمبر خاتم	که بود دست قامت عرش رفیع پیشم
نظر کن کز شرف گردیده سجود بی آدم	شده بر زخم قدم قدم حیدر با و نه ندم
چو در باغ شاد چرخ حشم را بر دست اینجا	
شوی و خل چو اندر و صده دلبسته پیغمبر	بلور عمارت از یاقین بی قمر او بگذر
که از بالای سمر بر گزاشته قد را و کمر	مناجوس شود لعل را به رخا نه یاس صبر
که قبر بود چشم نهاده بی سمر اگر است اینجا	
بگویدال زمین مستلکه دادند کرب است	یقین میدان که کاره ده عالم شده و محبت
بر از بهر استفا از آن تربت بهر است	اگر زبانی باشد چه حرمی سازم اقامت
که غشته بخون پاک حرمی دور است اینجا	
جدا از قربت کم سپهری سراسرانی من	چو باغ حله طاقی بار و بی دشتی من
مثل جبهه انفرادی سباع با صفائی من	ز غیب در میان روحیات فردائی من
مرا حضرت عباس شیل جد است اینجا	
نظر کن خمیر گاه آل عصمت مانده به حیا	که در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت

(۲۱۲)
 الفضا مضبوط
 که در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 که در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 که در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 که در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت

در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت
 در دوزخ و دوزخ است تیر و شربت

این کتاب را به نام **بیان واقعه دیروز** نامیده اند
 و در آن به بیان حال و روز و اخبار و
 حوادث و اتفاقات و غیره پرداخته اند
 و این کتاب را به نام **بیان واقعه دیروز** نامیده اند
 و در آن به بیان حال و روز و اخبار و
 حوادث و اتفاقات و غیره پرداخته اند

خوشحال آنکه در غم خانه فسرند زهرا	ویده گریان سینه بریان از پی ماتم جنتا
از برای خاطر زهرای اطهر می نشیند	
یادم آمد آن زمان کانفاست طوطی شالش	شد سنجاک غنوا غلطان برادر دوا بکلاش
شد بسروقت تن می خواهر شکسته باش	من ندانم با چه حالت میشود اگر ز حالش
خواهری کاغذ سر نش برادر می نشیند	
بر زمین افتاده گردان پاره تن را زیند	گفت کی پرورده دوش بنی محبوب فغان
جهدت از باران بکشد شست جسمه او چون	با فخر گویا بنود از روز امر و زرت که بر تن
تیر بر بالای زخم تیر تا پر می نشیند	
مادرت خیر النساء میزد بکسی و می کشید	گر سر روی شدی کم از سرت بر این جهان
خواطرش مخزون شدی بر تو ای شاه جهان	ایدریغ می بود آخر که بلیغ در زمانه
تسمر روی سید ذات با دست می نشیند	
آمد و با من می کشد ای برادر بر سر تو	تا بسوسد جای زهر اجسته و جو جگر تو
شکوه شمر مستحکم را کند اندر بر تو	بر میگرد و دل از جسم شرفیت دختر تو
هر چه بر می دارم او را باز و دیگر می نشیند	
گشته آل و عترت در این بیابان حله	زین طرف بر آن طرف تا کی کنم رو در میان

این کتاب را به نام **بیان واقعه دیروز** نامیده اند
 و در آن به بیان حال و روز و اخبار و
 حوادث و اتفاقات و غیره پرداخته اند
 و این کتاب را به نام **بیان واقعه دیروز** نامیده اند
 و در آن به بیان حال و روز و اخبار و
 حوادث و اتفاقات و غیره پرداخته اند
 و این کتاب را به نام **بیان واقعه دیروز** نامیده اند
 و در آن به بیان حال و روز و اخبار و
 حوادث و اتفاقات و غیره پرداخته اند

این کتاب را به نام **بیان واقعه دیروز** نامیده اند
 و در آن به بیان حال و روز و اخبار و
 حوادث و اتفاقات و غیره پرداخته اند
 و این کتاب را به نام **بیان واقعه دیروز** نامیده اند
 و در آن به بیان حال و روز و اخبار و
 حوادث و اتفاقات و غیره پرداخته اند

منه سنج شش زانو و دندیل زدن
 داد سر زانو گرفت نه هیچ کینه در دلم
 دیده گردیدم بر دوستی پسته پسته
 مانعی بود کوشش می داد این طایفه از من
 سودا اندوختن سودا نصیب شایسته
 شست و جادو سید خدا داد و جادو کلابی

آفتاب است از زمین یکنی بلند از مردم و کباب	در نه هرگز بر سر نمی کسی نه دیده آفتابی
این زمان تو پریشان غریب تره کوکب	کیشنه و از برای چیت در حلقه چشمت
از چه رو دارند ذکر و چیتا حلقه بر لب	مادی من شو بجا به قرب و طعنه یارب
پس ز نام دیر نصرتی بقلب پر حلقه طم	بر زمین کردید نازل چه میسج ابر صرغ چارم
گفت ای قوم شده لاله و بهرم مردی کم	ایچه آشوب است این سر کیت ای یحیی
کس نهیده گوش تشنه و چنین غم و عذابی	
گفت با وی ظالمی ناکسان شست ابتر	رست این سر از خین این علی سبط پیر
برایر شام بیای گلست و شلب تشنه پیر	این اسیران اهل بیت او بود کمر بهر کفیر
سوی شام آورد دایم از کوفه با چکت ز دنیا	
ریخت نصرتی بدامن کوهر از دریای دیده	گفت ای قوم ز کف دین داده و دیگه زده
کز طبع پرسته با شیطان از زبان برید	چند در ز بر میرا شاز پدر بر سن رسید
سید هم این زار که سر دشت سازد ثوابی	
این سر بریده در اشته نه اند بر من	ور زمانه کوچ تسلیت کم بر وجه جان

(۲۳۱)

سازدیم صفورا آسید و داد
 حلقه ماقم زود از گریه در اطراف آفر
 و شش زدن خاک از زانو و زانو ایرو
 از شک آید خدیج و سر از سر سوسن افرو
 نه زمین از شک می چینی سر برید چای

با فغان بگفت ای شاه بنده سر حرم
 از فغان به کس سلطان می گویم
 از نصیب بگفت ای شاه بنده سر حرم
 از فغان به کس سلطان می گویم

کودری غنیمت را هیچ وقت نماند
 از ادب و ادب بر سر پر آورده بهای کوی
 با طبع زدن آن سر که غرق و غفلت
 گفت شایسته اندک است پندت زین
 تا کوی دیق است شایسته و قوت می
 گفت بیرون کن که زین را بزار
 گفت بیرون کن که زین را بزار
 گفت بیرون کن که زین را بزار

از چای منظم بامادر میگوئی جوابی	کشته بی بار و غنچه اروالم پر و حسیم
کو عله در سپه که اکبر و کو صفر تو	ای عزیز کشته بی عقل و کفن کو پیکر تو
محنت دوران چه آورده است ای پیر تو	کو ستمگر زینب او و غم پرور تو
	کز مطمح که بر بی که دیو که زرم شه ابی
چون بهوش آمد کسیر از آن نادیده جا	رفت نصرانی ز بهوش از ناله جانسوز نهرا
اینا الرس المبارک ای عزیز فرد یکتا	ز دامن گرفت و دین ادب استاد برپا
	تو که دایم سرفرازی سرور عالیجنابی
بوی بهر شرف خن جگر پیون خلیل از ماتم تو	ای شده فوج بجای حیران ز طوفان غم تو
رهنمایم شو که ره یابم با سم عظم تو	زنده دل پر دم دو صد خضر و سیاح از تو
	با چه تقصیری سر پر خون اسیر شنبالی
مادم زهرای طهر خود حسین سر جدام	گفت ای راهب من منظم سبط مطایم
تشنه لب سرواوه اند راه حق در کربلایم	در مسای نیوا قربانی راه خدایم
	میست ای راهب غم و درواحه حسابی
ز لب و دست عز بهنا دروی خود برویش	بر دل اسب زخافت مانده اگر گفتار تو

چون بهوش آمد کسیر از آن نادیده جا
 ای عزیز کشته بی عقل و کفن کو پیکر تو
 کو ستمگر زینب او و غم پرور تو
 کز مطمح که بر بی که دیو که زرم شه ابی
 رفت نصرانی ز بهوش از ناله جانسوز نهرا
 ز دامن گرفت و دین ادب استاد برپا
 تو که دایم سرفرازی سرور عالیجنابی
 بوی بهر شرف خن جگر پیون خلیل از ماتم تو
 ای شده فوج بجای حیران ز طوفان غم تو
 زنده دل پر دم دو صد خضر و سیاح از تو
 با چه تقصیری سر پر خون اسیر شنبالی
 مادام زهرای طهر خود حسین سر جدام
 تشنه لب سرواوه اند راه حق در کربلایم
 میست ای راهب غم و درواحه حسابی
 ز لب و دست عز بهنا دروی خود برویش

(۲۳۲)

پیش رفتن وی ماموشد چون نصرانی
 راه قلعه سیر در خدمت نصاری علی
 راه را دو دو صبا بگیرد و چون
 از جبهه خود نظر بر زبان حمل زاری
 این شایسته خرد و دین را در جوار
 آن بجانب بیخ و درواحه حسابی

تا بهنگام آمد در کمال حیرانی
 در کمال تو چای عرف به جوی
 بر جگر چه بار غم چو نیخ در دریا
 بیست غم غم بی صدی جگر گدا
 چون خلیل جاکو در آتش تیرا
 چنان چو سرفرازی بای قریبا
 روی

چون ساخت نظرانی را در پیکر
 شکست شکر چون شکست شکر
 این سعد و قتل است در پیکر
 در چنین داد از ده فاجعه
 بکشد به خفت چنین تو بخت
 شتی چات وی شد غنچه طایف
 سبقتی شاد ده شکر پاکیزگی

روزی که سینه پیکر
 بدو داد و ضربت کردش ز قفا
 و در آید صابیت کرد عرش ز قفا
 و نصیب خضر غریب
 و بیکمتر عجا چون بید در پست
 (۲۳۳)

عازم ملک فرمان خرم چون بر شد
 حضرت روح الامین موش اعلی گوشت
 احمد مرل بخت تل غنم دیده بر شد
 آسان گفتا قتی از چو مامون بی پر شد
 در بختی شد بشکر طوس انوار آتشی
 سنجی از تو توان نود شد مدتی بی
 زبیب زینت یافتی سروری او را شای
 حقه الغر دوش ته آفاق از رخ نهای
 طابقت مامون بی اعطاء نود داد و کشته

روزی کرد نصرانی سوی زاده زهر را	کی صفات یزدانی از جمال تو پیدا
ای کیز تو مریم خادم در دست عیسی	کیستی و نصیرت چیست اندر این صرا
نزدیک جهان تسنن زاده تن تنها	
ابن سعد اگر اندر کشتن تو ناچار است	یا بجهت اسلام قتل تو سزاوار است
زین هر سلطان مرد زیم بسیار است	کا فز چنین ظلمی در زمانه بزار است
از چه قرعه نغال بجهت پستیار	
گر چنین بود اسلام غم باین شای	
در جواب هرانی گفت شاه بی لشکر	کی چون اگر بخیل مر تو را بود از بر
بدن محیط پنج باشد ای نکو کو هر	ایلی است در توره نام باب من جیه
حاشم برادر دوان عابد مراد	
قتل او نام من است اگر نیاید	
من سلامه طام نور چشم یا سینم	زیب و من احه خاتم البیتیم
من حسین فرزند سید الوصیم	سر و کشتن زهر شاد کشور و دیم
این سپهر که جعت کرده از بی تنیم	نزد خود مرا خوشه از برای معالی

ای سینم ز قتل ملکت تو بکشت
 سکه زانم زانم زانم زانم زانم
 بختی از تو زانم زانم زانم زانم
 در بختی از تو زانم زانم زانم زانم
 از غم

از اندک شیخ شایسته ایست

خودش را با کیش جانگاز
چون باد بزرگ چون پیکان
نزد باب عزیز آند دل نواز

چرخ بیک خنجر نیم طعن

دید و کرد کی سر در کرم جهان
خود به باده رخ سپیدان
کن کرده در غیب بستان
در خراب چه خفت خد آشیا
یا چه بخت بکنج بیت اختر
زین بخت کار او بخت

(۲۳۵)

بخت و رخسار را در غلظت باخته
از فراق پیکر گشته چون فاخته
بخت گوی او نورش انداخته
در زمین زمان انبلا و محن

دعای خجند را پای می پایدار
طوق در گردنش از سن استوار
در طیارچی پیش از غوغای عذار
کیم طوفان فوج نادصوت هزار

ثالث آری نکوست بر گل نثرن	
شدر قیه زباب نام دلجوی او	نار طور کایم آتش روی او
بسچو خیر النساء خصلت دخی او	کس نمید هاست چون چشم جادوی او
نرکی در خط آموختن	
کرچه اندر نظر طفل بود و صغیر	کرچه میامدی از لبش بوی شیر
لیک چونوی نمید چشم کرده ن پیر	دختری با کمال اختری بی نظیر
شوخی و شیرین کلام خوب نیکو سخن	
در سخنم زمین تا بجوم سم	دیده در حجر او تربیت ما سوا
قره العین شاه نور چشم چو ا	هم ز امرش وان هم بگلش بیا
عزم کردن بر نظم و بر کفن	
بر عمو که مدام زمینت دوش بود	عنه ما اتمام زیب آغوش بود
خواهر انرا لبش چشته نوش بود	خردیش را خرد حلقه در کوش بود
از ظهور زکاء آند نور فطن	
بک نشو نما با پیر کرده بود	روی دامان او تا ز پر درده بود
بابش اندر سفر همره آورده بود	پیش کفارش روی بنده پر درده بود

از صغیری ایسر چه بعد از پدر
بود با درود و دعا زود و شتاب
که بودی که پیوسته گشتی نوحه که
کدامی که پای میزدی که

نورانی

عالم جان نوحان ز در بدن

نور انبساط نام برق آتش عالم
 بوخت حال چوین عالم ایل ۴۴
 بد زلال ۴۴
 کرم پیکر ۴۴

نم خاتم زار غیب
 نادوی بس چون کاشک زید
 که در شش او ان باس شایسته
 این نیم غریب چون بس بایده
 در دست غم خزل ای کشته
 خطبه حضرت یزدان
 در شام خراب

(۲۳۶)

کردش چو جاعت غرت سلطان
 کردش چو جاعت غرت سلطان
 بکد و بیخا و شتم از مردم شام
 روز شام بنظر تیر از شتم غلام
 تا یکی روز تیر غفلت افروجام
 سوی مسجد شد و آمد برجا و غریب
 کرد و غریب بیدار کی شست خطیب

نم قرارش بجان فی توانش متن	
در خواب سکون ساخته در کرب	سود آیین ای کارا و روز و شب
شاکامان برنج روز ما در تعب	ای عجبای سپهر از تو شتم لعجب
تا کجا دون نواز شرمی از خوشن	
قدری انصاف کن آخر ای هرزه کرد	عزت مصطفی و نیکه داغ و درد
شد زنا نشان سیر یا که شد کشته مرد	آخر این بیکنه طفل بیکس چه کرد
تا که شد مقبلا انقصد در حقن	
در خله شبی خفته و خواب دید	آفتابی بخواب رفت و مهتاب دید
آنچه از بجه صدوی بود نایاب دید	یعنی اندر بخواب طلعت باب دید
جای در شام سر و گرد برک سمن	
شاهزاده بشه مدتی راز داشت	با پدر به راه جان و ساز داشت
از شکایت ز شمر شور و شننا داشت	ناگهان ز خواب بخت بد باز داشت
گشت بیدار و ماند شکوه اش در دهن	
در سراغ پدر کرد آن ستمند	باز چون غنایب آه افغان بلند
عش را بچو فرس در ترزل کهنه	ساخت چون فی لبند ناله از بند بند

چندی ز دوده سنجان چرخ و خست
 بست از حیرت اولاد علی پیم ادب
 ناسر اکفت لبی و شجسته عرب
 قدیم قدر خدایین عرب
 کرفت و شوش کفری بکند ایست
 کردی خجسته جانی رسول نیت
 صاحب خیر از دوست خطیب
 پیر

کتب مشتمل بر
 کتب در حدیث و احادیث
 کتب در فقه و اصول
 کتب در تاریخ و جغرافیا
 کتب در طب و طباطبائی
 کتب در ادب و بلاغت
 کتب در نجوم و ریاضیات
 کتب در فلسفه و منطق
 کتب در لغت و صرف
 کتب در شعر و ادب

کتب در حدیث و احادیث
 کتب در فقه و اصول
 کتب در تاریخ و جغرافیا
 کتب در طب و طباطبائی
 کتب در ادب و بلاغت
 کتب در نجوم و ریاضیات
 کتب در فلسفه و منطق
 کتب در لغت و صرف
 کتب در شعر و ادب

پیر بنده دادا و زن بد نشاء و جید	آخر از خواش حصار چو ما ذون کردیم
بنهاد از شرف با بسر منبر تاج	شه رسول عربی باردیکر در مروج
آنگاه که سه مناطق سپس حد وثنا	گفت با قوم منم زاده مکه و من
شرف رکن حرم زینت زمزم و حفا	که نموده بر دوا بدل زکوة فقه
خلف صدق بنی مومتر حجاج منم	سبط شاه قرشی زهر و ملج منم
منم از نسل رسولیک تمام لا هوت	مرو خورشید و سپهر ملکوت و جبروت
عشقه لوح و قلم ملک دنی و ناست	حل و شور و پروجات کو اکبات حوت
خاک و باد آتش و آب آنچه در علم خود	هر رهاخته یزدان طغیش موجود
است جد و کرم علی خیر گیر	آنکه باشد زضا بر همه خلق اسیر
جد دام فاطمه منصوبه نفس تطهیر	هر دایند یکا کیت ز صغیر و ز کبیر
کرم من است عمو من فخر نقین	پدم سبط بنی خسر و مظلوم حسین

این زمانیکه جبهه من زار بود
 (۲۳۷)

هر چه درم از منم
 زینب بیگم و کلثوم دلا افکار بود
 که بش اسماء و سر بازار بود
 اینقدر خاک منی بر سر ما کرد ایام
 که بر آل زینب کجی کنیم و غلام

کتب در حدیث و احادیث
 کتب در فقه و اصول
 کتب در تاریخ و جغرافیا
 کتب در طب و طباطبائی
 کتب در ادب و بلاغت
 کتب در نجوم و ریاضیات
 کتب در فلسفه و منطق
 کتب در لغت و صرف
 کتب در شعر و ادب

کتاب تنصیف المصاب

من افکار صامت علیه الرحمه و المغفرة

بسم الله الرحمن الرحيم

گفت شاه شکیمان بر سر میدان عشق	بر سر بازار جان بزان نیم سلطان عشق
ده چو خوش لذت بود در باد و چشمان عشق	بگو بسته است تا بر تنم مکان عشق
طایر بزان بدم از ناوک بزان عشق	
هر که را بنود هوای در گنج جانان	هر که را ز معشوقه جانی بخرد و باهر
میت این فیض شهادت لایق بر لبی	گوشه ابروی معشوق نیاید در نظر
تا بزرده خونت از شیر خون افشان عشق	
تا مگر دای آشمارویت ز خون کی تر شود	روی ما محرم حسین دوی لبر کی شود
جسم ما لایق فرای تخت وافر کی شود	توده خاکستر لگ لگ کرد جسم کی شود
تا سوز ز پیکرت بر آتش سوزان عشق	

مهر طایف پیرانی از بنده هر نفس
بوقلم چون مانی اندر این صوم ۹۶
(۲۳۸)

چشمه کوی طایف نیست بکلام
عازم کوی طایف از باد و گل
یا که لب را ز کف از باد و گل
یا که سر را ز کف از باد و گل

تا بقی طایف از زرد خای دود
تا بقی طایف از زرد خای دود
تا بقی طایف از زرد خای دود
تا بقی طایف از زرد خای دود

گفت عادت از غم دل کس هم آرد غم
پیل خدین سر سار چهره زرد و غم
دلبر که از دودن در پردر غم
ز طلب جان هم خدای چاره دهم غم
جان من لب بسوزد و دود غم
(دود)

تواند برای چه در خاک نهاده شد

بر سر شمشیر عجب ناله شد

بیهوشان بود بر آن تیر و زخم

بیدار غفلت تو خائفند و بوی پاک

بزرگش فلک کج بودش کسم فریاد

مصیبت	
بشاه نشسته بگر گرفت زینب غناک	دیکه دید تن چو گلش ز خنجر چاک
فاده بکفن و غرقه خون بدام چاک	تویی خلاصه ارکانه انجم و اخلاک
ولی چه سود که قدرت نمیکند اداک	
بگو بخوارت ترا چه بود کند	که بیکند شده و سیکر هر دو به
بنود فالت از قتل تو مکر اگر	غرض تویی ز وجود جهانان ورنه
لما یکتون فی کون کائن اولاک	
تویی که بود در آغوش مصطفات محاک	تویی که شد ز وجودت بنای کونک
تو یکه نوح نجی را رانده از طوفان	تو مهر مشرق جانی بغرب جسم نهان
تو در که هر پاک فاده در دل خاک	
تویی که بر پشته مان سره ران شای	تویی که بر فلک عزت علامای
سبب نصیت که مقبول تیغ بدخواهی	تویی که آینه ذات پاک قصی
ولی چه سود که هستی ذلیل بر پاک	
بیای خیز برادر که لشکر عدوان	نموده اهل و عیالت اسیره سرگردان
یکی هست تشنه آب بجای کمره تن	همه ز قتل تو شونده و خرم و خندان

(۲۳۹)

باز بدار صفر کرب بملای بند نه
یا مگر حجب قاسم بملای بند نه
باز بدار لایه گلشن بچند می بند نه
بوی گلنای چمن را بصبا می بند نه

گفت قاسم اگر کاشم غم پر مهر شود
تو بیا دینی صیدم پر مهر شود
من نترسم که بی غمی غم پر مهر شود
هر کجا ختم ده طالعوسم پر مهر شود

نخلی قتل دل پرواغ مرا می بند نه
هر کجا جان ده جانان زو فایا بد
بیای هست بر کونک بیکه ادد
گردد از جاده امدادی خویندا دد
دل از خزان ن خنجرشانی دد

دوشنبه زنی که کلاه آفریده اند
 به زینت خود نام زینت کرده اند
 این کلاه بی وفای از کلاهان بوده اند
 بی وفای تو را کلاهش کرده اند
 تا طبعی از کلاهش کرده اند
 ابرو کار دیت تا کلاهش کرده اند

اینست که بدویت آید کلاه کرده اند
 اینست که زانوی از کلاه کرده اند
 نامش یکیشم زانوی از کلاه کرده اند
 دردی بپسندم زانوی از کلاه کرده اند
 تو چو کلاه دوشش کردی از کلاه کرده اند
 امشب از کلاه کرده اند از کلاه کرده اند

(۲۴۰)

اینست که در کلاه کرده اند
 با آن کلاه چست از کلاه کرده اند
 پنهان خوف از کلاه کرده اند
 صد کوشمال خودم تا کلاه کرده اند
 صد و چون پسیم تا کلاه کرده اند

بچه طفلان که شب بخوابی بنده	
ای عمو یکد ترا هست خدم خیل ملک	تشنه آب شهادت شده ام همچو ملک
لطف بنما مکن نام من از دفتر حکمت	توئی آن آیت حجت که ملائک لطفک
هر زمانه تو بیا زوی دعای بنده	
تو عروس بگریه یکتا جل بر کف جام	دارد و میدیوم از بر جانان پیغام
تو هم آمده تا راج شود و رفتن شام	در دهر است سزای دل و جانم که دام
تست رحم بر آن شوخ بلای بنده	
عاشقی را که شود دید دل موصفات	آرزوی برش نیست بجز دیدن ذلت
صامت از دل عشاق مجو صبر و ثبات	نویالان همه خوش طبع ظریف و جات
یک کی چون تو سخنر باد و مینر	
هر شب در خرابه شام	
باز از غم قیام دل پر ز آه کردم	چون یاد گفتگوش بار اسس شاه کردم
گفت ای سه از فراق جانرتا کردم	امشب ترا بگو بی لذت باه کردم
تو خبر زمانه من شبتاه گروم	
بابا بگیر دستم دیگر ز پا فدا دم	از بکه وصل رویت بر خویش و عدا دم

بگویند کافر دیگر با خسته
 سجاد را غریب بین آید خسته
 بر اسم کسی که یک خسته
 خواج بود و عشرت مراد خسته
 سز و عده عطایش عمو که کرده
 شایسته بتم شب خسته
 در دلم تو دانی بیک خسته
 چو نصرت از غایت و عدا خسته
 در خانی

سپید زلف تو که نسیم بهر بوی
چون درم ز جان بر خاتم در بوی
نخ از ارمین جسدی که آرزوی تو

شور خالص با سبک آواز کن
باز خاقان بکش روی جان کن
پیشین حجت میره و دوست کن
ایکل تازه بچکن پرده چهره کن

ای سپیدی من خدایی خوش
زاشت و چشم و آه دل خفتی
صامت از این حال تو چشم بهیچ
پای هر چشم از بندگی تو
پر زنده می باشی

در عاشقی فسرده من هر غزل که گفتم	یکجا گیر ادا و برنامه شده کردم
وله ایضا	
قاسم ز ادا عروس گفت که خوش بوی تو	میگفتم گمان گمان جذب کفکوی تو
میردم و نمیرد اذلم آرزوی تو	ده که بکام دشمنان دور شدیم کوی تو
بر کمره کام دل سیرغندروی تو	
مین که عمو من ز دل آه و فغان میگفت	در صفینا چون ناله چنان میگفت
آه مکش که آه تر رشته جان میگفت	بخت سببم از دست میوگان میگفت
آه چو ز بکلم رشته جان نموی تو	
رفتم و آتش غمت ماند بسینه شغل	دست مرا دگمه و پای اسیر مفصل
از پس مرگ سرزند که کل حسرت ز کل	بتو چنان ز بوی گل تازه کنم شام دل
خار که نیست در جان هیچ گلی بوی تو	
گفت عروس منو ابا بختک چشم تو	چندم از این سخن زنی تیر فراق بر جگر
سوختم و نمیکند بردست آه من اتر	خوی تو نیست در ملک خلق تو نیست بتر
ای ملک بتر بر بنده خلق خوی تو	
رفتی و بستی از من ای تازه جان در نظر	بود سیاه رور من بعد تو شد سیاه تر

(۲۴۱)

وله ایضا

کفایت شایسته آن کاه و ابرام
تا آتش جفت ز دشویر نهادم
در کوهای عشق بار بار گشادم
در جلوه کاه جانان جازاتوق دادم
در درویشی باران مراد ایستادم

هرگز از مخالف سلوک سپید خردم
پیغام وصل جانان آن تیرا اشتددم
عطف و مایه بوی بوی بوی بوی
طالع با هر از این وی در راه او بپر دم

کرم از ارمین جسدی که آرزوی تو
نخ از ارمین جسدی که آرزوی تو
کرم از ارمین جسدی که آرزوی تو
نخ از ارمین جسدی که آرزوی تو

کرم از ارمین جسدی که آرزوی تو
نخ از ارمین جسدی که آرزوی تو
کرم از ارمین جسدی که آرزوی تو
نخ از ارمین جسدی که آرزوی تو

کرم از ارمین جسدی که آرزوی تو
نخ از ارمین جسدی که آرزوی تو
کرم از ارمین جسدی که آرزوی تو
نخ از ارمین جسدی که آرزوی تو

در منزل نشینان بازار چون بازار
 بیخبرانه در پرچون خوش گذران
 کعبه اثر کافور گران چون بیخبران
 بگذرانان کیم چون ابد بهاران
 از سنگ نادیده زود در میان

چون من سرشمار کی شکار دیدم باز
 ده خنده به باد از کی بشید باز
 اخگر کی زندان کی جانی به باد
 هر کی شرباب وقت روی چیده باد
 دانم که غنایند قله ایست داران

نامه کلودن سبیل باشد شایسته چشم
 بگذرانان غم غل زان کلاب چشم
 جم برادم را اندر شرباب چشم

(۲۴۲)

با ساریان بگویند اول آب چشم
 تا بیشتر نیند محل بر زبان

پی کرد و سینه از ازی شکایت
 کی جدا جدم بکجای است
 از جوق غارت اینچون بی حشمت
 بگذراند ما را در دیه آجرت
 سگریان چه در قیامت چشم

آنهاست عده می من بر سر و فاقم	جز راستی نینی در طبع بی نقا تم
جز اینی نیالی در نفس بی فسادم	
تخم و کایت ای دوست تا من بسینه گتم	مهر عیال و فرزند یکک در سر به شتم
هر حصول بهیت بر کوفیان ششتم	نام تو بوده میشه تا نامه می نوشتم
روی تو دیده میبود تا دیده میخواندم	
چون منصب شهادت من خستیا لرزیدم	دل از وطن بریدم ترک دیا در کردم
در کربلا رسیدم پا استوار کردم	در وادی محبت دانی چکار کردم
اول بر رسیدم آخر ز پا فاقدم	
شکر نه که بر دم بر سر و فامی خود را	در استخوان رسادم قول بلا می خود را
راضی نمودم از خویش یعنی خدای خود را	تا با قصاصش کردم ترک رضای خود را
با هر قضیه خوشدل در هر طبعی شدم	
صایت بیزم جانان هر کس که را بر بود	در پیش تر محنت وایم ترش سپر بود
کاش از سخت ویران اینده هر چرخ بود	طرح نوی فسر و غی میر نخیم اگر بود
دستی باب آتش حکمی با دو نفاکم	
وله رحمه الله علیه	

بر در سر که بر سر زود فراغت آمد
 بیا این استراحت بر کلام ختم
 ای صبح شب تابان جام خطاطت
 از یکدیگر بیاندی چو شام زده ناز
 از خون

که می نوبت از کوشش خرم

دود یک سوزد ز نقش آتش زود
 زین خست بسیار که دام می شود
 سر داشت از نیر عای هم

تا در هر چه خواهم ازین سوخته یک
 کز داغ غمت

اکنون بجان بشم از کربلاروانم	شمر و سنان و خولی بسته هم نامم
رفتم دل پر از غم از داغ دوستانم	تا دوست کشم آجاک کشه دشنامم
کشم لبان پشمن از جبهه دوستانم	
آه از دمی که زمینب نبود جا بجل	بازوی در سلاسل راس خین مقابل
از محنت دل وی صامت باش غافل	سعدی برو ز کاران مهری نشسته بر دل
بیرون میته ام کرد آلا پرو ز کاران	
ایضاً من افکاره	
زمینب بچین گفت که ای تاج سرا	ای قافه سالار من و هم سفر ما
آسوده بخوابی چه خوش از رکبته ما	گفته است که بروی تو افقه نظر ما
دید ی که چپا کرد با چشم تر ما	
طاقت کم و غم بیش و زمان کو که تواند	تا در و کز قرار می مایر تو رسانه
کو مرک که از قیة حیاتم بر مانده	احوال دل سوخته دل سوخته دانه
از شمع بر سید رسوز جگر ما	
ای کعبه اسلام کشیدیم سوی دیر	دخت از سر کوی تو خواه نه گنه خیر
باشم سگار جوی سبک سیر	کو اینجه دمی مکن از رفیق ما غیر

(۲۴۳)

شده غنچه دیدار ترا بوسم چیدن
 ده کوشش بهر دم بود ایمنی بین
 شادم هم که ز کویت نوا آتم بهر یون
 بکشته شده از شکسته تنم بال پر ما
 مایه عیش لالای سیراب تو شود
 شمع زین تو از غم هر کین بود
 پیشه بیانی من سبک جانم بود
 پیشه جگر من با جگر تو بود

کوه خرازی تا که شود راهبر ما
 زین بایک جگر من با جگر تو بود
 از غم بهمان برادر یار من
 صدمت مانان که مردم بهمان
 از غم بهمان برادر یار من
 صدمت مانان که مردم بهمان

دست پادشاهی در جنگ با دشمنان
 چنانکه نادر شاه عاقل و دانا بود
 از این چنانکه نادر شاه عاقل و دانا بود
 گفت دانی نمی توانی که در دل
 برود حال و بیان که در دل
 افق در آن وقت یافت نادر شاه
 طاق با روی تخت که درون که در دل
 چون در آن وقت یافت نادر شاه

گفت قاسم که در آن وقت یافت نادر شاه
 از ده چرخ و در آن وقت یافت نادر شاه
 چرخ و در آن وقت یافت نادر شاه
 در آن وقت یافت نادر شاه
 طاق با روی تخت که درون که در دل

(۲۴۴)

وله ایضا
 چون بروی نشانی که در آن وقت یافت نادر شاه
 باب خوار دید میرزا خاکی
 گفت از روی تخت که درون که در دل
 اینچنین بشنید از حلقوم
 شبنم چنانکه در آن وقت یافت نادر شاه

گویی که خبر داشت نسوزد چو ما	
وله ایضا	
دید چو نظام عروس از دوش رخسار دارد	گفت حق داری جدایی محنت بسیار دارد
عیاره در صبر است هر چند که غم چاره دارد	عاشقی گوئیم در را خالی از اغیار دارد
با غم دلدار بودن لذت آید دارد	
غشی غم در سینه روزی نوشت بنجام دارد	کرده بهر ما ذبیحان چون سنا کرب دارد
سر بر باید چه فتنه تیر بار دارد	کفتش تیر فراقت از چو کبکدشت بار دارد
گفت اگر خواهی غمی گل جانی غم دارد	
رقم از کویت بچشم خنقان دل پر خست	از نو دیار و دیار خود نمودم ترک لغت
سانی دوران نموده ساغر پروده نعت	کفتش با محنت بردنم یا محبت
گفت از اول با کفر یار من هر بار دارد	
از سگست کار خود مدد الم بسیار دارم	فرستی که تا غم دل در برت لطف دارم
داس بخت از چو یک افتاد با وی کار دارم	شکوه کردم ز دلدارم نه از دلدار دارم
گویم بنگم هر زمان از انالهای نار دارم	
نام در مردکی بدن بر از ننگ جو شتر	نوع و کس مرگ را دور بکشیدن تنگ فتر

هر کجا بنیاد عالم برینا ز کجای
 دیان کافرستان خانه دل خرابی
 شبنم چنانکه در آن وقت یافت نادر شاه
 معجزه کرد که در آن وقت یافت نادر شاه
 پیشکش کرد که در آن وقت یافت نادر شاه
 اشان

کرم است بدو عالم نشین
دور زنی غرضی را برین
من اخصت بجام کسب جلیبی
خوشایستی عشق نازنینی
باز کرد رخسار خواب کبریا
سید خود کس نماند از خدایت

کرم است بدو عالم نشین
دور زنی غرضی را برین
من اخصت بجام کسب جلیبی
خوشایستی عشق نازنینی
باز کرد رخسار خواب کبریا
سید خود کس نماند از خدایت

اتقان چه من کرد نه دیدان کفایم	تاجد انبیا و ستر ستمگر بیکایم
وَأَنَا أَتَّبِعُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ حَرَمٍ قَتَلُونِي	
از عطش سویی فراتم بود با حسرت نطاول	کردم شیر و خمر بیکم شد پاره پاو
زخم جسم چاکم گشت افزان رستاد	شد تنم جاسی کفن پنهان بریز خوار و خوا
وَجَبْرَدُ بَحْلٍ قَبْلَ الْقَتْلِ عَمَلًا سَجْوَتِي	
تا شود آگاه از حال کثیر الا خذلالم	خلق خشک و کام عطشان سلب آب لالم
آن بنیاد بر دین سلیمین الان مال نسلم	پای اطفال سربچا پدراهل و عیالم
تسکم فی یوم هاشورا جمیعاً مَقْرُونِي	
افسوسم سحر است کر کلنا جنت کل بچند	بچو طوطی پر زان بر شاخ طوطی نشند
سوی میدان بردیش کر تشنگی راحت کرزند	از شما کس اندر آن صحرا نماند تا ببیند
كَيْفَ اسْتَقْبَلْتُ الْفُطْرَى نَادِيًا بَعْدَ الْفُتُونِي	
آنقدر محنت کشید آن حسره ملک هیت	در زمین کر بلا از کوفیان بی حمایت
کر جنای خلق بعد از قتل خود کردی سیک	صا تا آتش مزین بر جان عالم بچکای
یا نازده و مصاب چه ارگان بچونی	
وله حرمه الله علیه	

(۲۶۵)

نزدای پس از چشم پیش بینی
دوم کام صبحا

چو سید پلنیز کوشد و کرم
ترا دولت اگر میثات و کرم
دور و زور اگر کرم و کرم
بود آسوده ان کر خلق عالم

ایمان فرخی از غرضی جی
غایت با کلامم به باشد
زنجی بدل یکدم به باشد
بیک قطره زنیایم به باشد

عاجب است که در این عالم معجز است

ای طرہ تو فتنہ نہ بلای تو بلا
مہر و چکل غزال غنم آبوی خراب

پروہ نزع نہ کرہ فزلف عین
باکاروان ہند کیو اسی صباب
کاشجا کر این لب است چھ شکر

روزی که شنبال کبوی تو بیدار
افکنده از روی کلمه می آید
از پشت بیدین که آلی تو از دم
در انتظار آنکه دانی تو از دم
چشم نعل حلقه

تا چند مرغ جان فقیص مال ویرزند
بر خط نقش تازه و رکعت گویند
تا کی نعل محال آخر بپایان
نویسید اگر چه ایبر روی سوزند
پوست شود خنق که از دانه کمر است
تا جوده

ما چند مع جان بقص بل دیروز
بر خط نقش تازه و رگبت کردند
تا کی محل وصال آفرین کردند
نور شمعیدر کیمه ای بدی نرسید
بستن تا شود خلق که از دره کمر
تا جبهه

دوشن تو عدل است چه حاصل گنج

چون من بیدارم نه زینب و نه زینب
از ابروی منم نه زینب و نه زینب
از ابروی منم نه زینب و نه زینب
از ابروی منم نه زینب و نه زینب

دستم بکسی بازی از بهر شوال
خاطر زنی وصل تو سرم خیال
آه سحر و جادو شمع شب شام
سزای بدخ و زلف تو از آن در باجم

تا جلوه حال تو از بهر سر نوشت	روز ازل نمود بجلی بچوب و برشت
آن یک طریق کعبه گرفت و یکی گشت	هر کس که دید قدر ترا گفت در بهشت
آن باغ و گشتی است که پیش صنوبر است	
تا پی باغ عارض تو برده است خلد	چشمش با نظر تو اندر ده است خلد
با آنکه نور چشم که او شه است خلد	از گشتن وصال تو یک غنچه است خلد
درباره جلال تو یک قطره گوشت است	
روزی که مرغ جان پر داز آشیان تن	جادو بهشت قرب تو جوید نه در چمن
صامت خوان حدیث جانرا بگوشتن	داغی دگر ز روضه رضوان مگو سخن
ما را وصال دست فروغ غمش است	
وله رحمة الله علیه	
یار بنظری کن بمن چشم پر آبم	کز بیم مکافات تو اندرت و تا بام
اما کرمت برده ز دل خوف عذابم	چندان بسیر کوی خسرات خرابم
کما سوده زانده خدی حسام	
تا دام عطای تو بود بر سر آبم	که بنده فرمانم و کمر روی سیاهم
هرگز نبود جانب اعمال کلام	که کار تو فضل است چه پروا ز کنایم

(۲۴۷)

کنم ز بند پی این شکست طارنا
انداختم تا ز سر بولس کن طارنا
بخیر نمودم بدیشان چهارنا
تا آهوی چشت شکست خود که دخیام

بنداشتم اول که زبون کردم عشق
چون یافتم از خویش بدون کردم عشق
فایز ز غم زینک و نون کردم عشق
مهرسد اهل خون کرد عشق

نابودم سس دیوی تو تا بام

روزی که دلم جلوه جوان جان دید
زبان جلوه عیان پر دوزخی نهاد دید
از آنکه نظر دلم بر همان دید
فکرم که زینب چه نهیست آن دید

که در این کسب کرم غنای کلاه آید
 غنی از خلق دودانه دست بهار
 بجان خانه باری تو گزیده دجار
 آید و دایم از نظم حجت برخوردار
 که بدوان غل غنای آید

(۲۴۸)

زاهد دعوی زهر زهر خدا
 بده از عقل خلق دل خوش صفا
 تا چه صامت نشوی شیشه روی دیبا
 حافظ انحراف نشینی سباز که ما
 از بی فایده با تشنه آه آید ایم
 و له لایجا

ایل فادعده بر زمان کجاست
 آنرا که داده مرک را تا کجاست
 چید کو بکنند کیتی شان کجاست
 پاران و در دستان کجاست

<p> بیا چنین که باده شام ز رخسار اندازد بمانی به خاندن که شادان در دایم نه بخت نیست که باری بخت از دست چون تو زوال غل غنای دست غل غنای کسب کرم غنای کلاه آید غل غنای کسب کرم غنای کلاه آید </p>	
<p>گفتار بختینه شبنم نقاب</p>	
ای پیش رو مردم آزاد فروغی	بیا دجست تو آبا و سر و غی
جسته ز تو صامت ره ارشاد فروغی	از تنگی دل سرحد زدم واد فروغی
<p>یکبار نه اد آنری پاک جو اجم</p>	
<p>ایضا</p>	
سرکوی تو با حال تب و آید ایم	ز پی دعوی عشق تو گواه آید ایم
بچه سیاره به بناله ماه آید ایم	ما بدین در نه چلی حشمت و جاده آید ایم
<p>از به حادثه اینجا پناه آید ایم</p>	
قلم صبح چو سرش جمال تو نوشت	سکه ز دصیر فی جن تو در دیر نوشت
بوی دیدن باغ رخت ایجو رشت	سبزه خط تو دیدیم درستان بهشت
<p>بطلبکاری آنر کیه آید ایم</p>	
هرس کنده خال لبتهای عیسی دم	رونی منزل مارا بجان زو بر هم
باد کردیم سوی ملک جهان ما آدم	رهبر منزل عشقیم و ز سرحد عدم
<p>تکلیفیم وجود این راه آید ایم</p>	
ای قدرت فتنه دل خنده تو بهرن بن	سر و کلاه و وفا ماه خط غیرت چین

بر جاکنی کند قدم اندر کجاست
 آنخت جلال ملکین کجاست
 اندر که درم توانی اندر کجاست
 شامان خسروان کجاست
 ناهج

10

(۲۴۹)

صید شمشیر ابل بابا باب خندان حصار
شست خانی را با گمر و گینه و طینان حصار
واله و اسفند بابا کفر و بابا ایمان حصار

مردم دیوانه را با شکر و سلطان چکار
 کار از بهر دنیا و قبل صفیان چه ملک
 میرانی بر شیشه و جان مردمان افروخته
 بهر که بحر حق افتاده در کام تنگ
 دیار است با کار خرد و در کام تنگ
 از میرانی خرم خود در کمال غرور
 نازکی پایمال خلق خوشنود
 ناز و نانی

این منزل غریب منم که ایستادم
 و آنکه تمام راهم را به این عالم
 بودیم بجهان بی پایان
 از این ایستادم از این جهان

شده و در هر دو دهر و دهر
 غافل پندیک مگر که یار یار
 ناکه بر دست زارمان دعا
 دست از تشریف دردم که از این

کشم از هر چه که در این دشت بود
 آخر از این دشت بگریزیده ام
 بفرم بادی از غم دهر و چاک

(۲۵۵)

در غم سفید کرده شیمیم ز رخسار
 سوی سیاه را که با هم که آیم

تشت خاطر ز بس نماند باغ
 مار ز کف جام جان ترند باغ
 نماند که با دوا و جگر باغ
 ما مرد دل شسته و چین زار باغ
 جام صفا در این جهان که آیم

تا توانی با خدا شو آشنا ز عین دور	زاده از چشم بر فردوس حورست و مستور
عاشقانه ابا بهشت و کوشش غلمان بچار	
بیم شب از بستر عقلت که برادر سر	عند خوابی کن جرم خود بنزد او گر
تا شود اندر دلت نور حقیقت جلوه گر	ببلان گراز زول گویند با گل در سحر
بوم را با ارغوان زگرش خندان بچار	
ای در آغوشش دس جل روز و شب بچار	یا سبر مال کن رایا نافر بچار
میکنی تا کی ز ظم خود دل مردم کباب	هر که در فکر قیامت باشد دیوم بچار
کار او با اهل ظلم و دغ و دیوان بچار	
ای خوسا آنان که پیش لطف چو کان عشق	پای افشاندن خوش مروانه دریدن عشق
جان چو صامت باخته اند پیران عشق	سعه یا تاجنده گونی در و بیدرمان عشق
کشتن دوست با باد و باد و باد بچار	
وله ایضاً	
روزی که با بعالم پر غم که آیم	امید بر ذخیره در هم که آیم
آخر هر آنچه گشت فراهم که آیم	رفتم و هر چه بود بعالم که آیم
دینا و جنتش همه ما هم که آیم	

ز نام مانده که جز در کس نیست
 حاست چو این بود تو را می
 بریدیم چون غافل از این جهان
 عین جان بر دم بستم که آیم
 وله رفته اند علیهم

باز و بست اجنبی از پیش
از سر خانان از بخودی گذشت
سرد و همی که شرب قتی کنی
سختی که شرب قتی کنی
سختی که شرب قتی کنی
سختی که شرب قتی کنی

سر دلاوت جان برده کرد چو
موجب جاب خود باش
نوشه راه خویش کن تا که ز راه پی
حایه های خویش را از تو بچهر

ای که نموده ترک بزرگراه سهری
می رسد بسره دری هیچ سری بسره
بیده و یکس نشد شمه شمر محتری
با ملک از ترا بسره ست هوای بسره
ترک نماز جان دل شیوه لغین روی
جند صفت نشسته خوش بجزا بیدن
بسته آشیانه راست با خسارتن
دره لست منتظر دیده مردم وطن
خیزد شهر اغیا خیمه ملک فقر زن
تا بسره بر کشی ما بچه توان کری
ره بزی بمنزلی تا بخی سفر ز خود
می طلبی ز کمری از د کمری خبر ز خود
خواهی اگر که خویش را جوی را بسره ز خود
ساغر بزم بخودی در کش در کش ز خود
تا کندت با سمان ماه دو هفته ساغری
طی و طریق بنده کی نیت بشکر سپه
در سر لشکر سپه عمر چه می کنی تبه
جانب هر مان خود از چه می کنی گند
منزل یار را بود وادی نفس نیره
کی برسی بیا رخو در که ز خویش مگذری
نوبت خسروی زند چرخ باشیا نوت
از قنک ملک بسی آمده پاسبان تو
بنده نفس میشود کو نکشد گمان تو
با همه کبر و سر کشی بت ز چاکران تو
آنکه تو بسته کمر بردار و بچا کری

(۲۵۱)

قافه وقت صبح دم رفت تو بمانی
بلسره راه منظر راه زمان لشکری

لحظه خیزد کن صاف زلف می کن
پنهان کوشش کن پیش نشانی او بین
به بودت زنده دودن شوره شراب دین
تن برده ایست بس سمن گن فزین

ازلی قوت خضم خویش به چاره دری

بهر تقاضا مل تا بجان تو بود
علم طعام خود سری تا به مان تو بود
چون به تونی اش لکن بشا تو بود
نفس بخواهست تو دشمن جان تو بود
نهاده فن دشمنی بر دگران واری

بند دوم
در این کتاب است
قصید نامه و ثنائی
این غایب است
نئی بود از
دری است
در این کتاب است
بند دوم

بسیار دونه
بسیار غزل از برای این صید
عین باغ نبی گذشت چوین
کودی گل آرد و پنجه بند
پس بسز خندان که بیز این خاک
دامان امیر بر آید شند

(۲۰۲)

پس خاک شدند و بعد حاصل
چون سینه ز خاک بودیدند
بیا چو جان که اندرین دست
از کالبد بدن رسیدند
بس طفل گزین عجز ما در
سیمان مفارقت سکیدند
پس آن مفارقت سکیدند

عمر عزیز تو تلف در سر روزگار شد
دشمنی که کوته و پامی هفت

فانته رفت حاشا خیر که وقت باشد
از به مانده بجا خود مگر از کتری

تو کی کند
کتاب النصیاح و التنبیه

سبداوّل
الکبیریم اوده ای و کی باشد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از دور زمان دلم کباب است
این نقش و نگار خوش که بینی
ای تشنه چشمه سار حجت
پرواز بده بهای بهمت
یاران دیار بار بستند
بشتاب بوی کوی معنی
چند از پی جمع کردن مال
بشنو که عجب پرا نقلاب است
نقش است که پایش آبست
برگرد که آب نه سر آب است
زین جیفه که طعمه کلاب است
برخیز کنون نه جای خواب است
تا مگر عمر در شتاب است
برگردنت از طح طباب است

پس از آنکه از این عمل شنیدند
فرز هر اهل نداشت
حاکم آن سرز آنجا
سوی جبل حبل خود چو بند
کاین مملکت را تار کشیدند
شیری که بادی را
چو بند سلیمانی
این

زین کی غلام ما بود
 صفیه زین کی غلام
 در بار که سلام ما بود
 بی جرم غلام و ملک جم ما بود
 در سایه اعتدال ما بود
 زین کی غلام ما بود
 صفیه زین کی غلام
 در بار که سلام ما بود
 بی جرم غلام و ملک جم ما بود
 در سایه اعتدال ما بود

تا تیر فاست در کافش کردش خود بود و کردوست بس نفس که کت است و ازوی	بیکانه و آشنا نکرده هرگز ز کسی حب نکرده کس دعوی خوب نکرده	
بند	ما اهل حق چرخ نیرین است سرتاسر کار او چنین است	شمار
صاحب نظری که ارجند است بر قبر کدشتان کدشتی بس که جدا چگونه از هم پس کوشش بار و بین زهرند کی غرور و دوستمان شما را جویند چگونه استرح زهر است بجام و همدار بر خنده این عجز مکار تا کی بهوای مال و اموال در بند عیال و اقارب دنیا	بر ملک جهان چه پای است کافی بود از برای پند است اعضای تمام بند بند است مانند فی این نوا بلند است رغبت بزمانه تا بچند است زین خانه که معدن کزند است مردانه کشی بس که قند است مغرور و مشو که ریشخند است در مجر غم دلت سپند است تا چند ترا علقه بند است	

زین کی غلام ما بود
 صفیه زین کی غلام
 در بار که سلام ما بود
 بی جرم غلام و ملک جم ما بود
 در سایه اعتدال ما بود
 زین کی غلام ما بود
 صفیه زین کی غلام
 در بار که سلام ما بود
 بی جرم غلام و ملک جم ما بود
 در سایه اعتدال ما بود
 زین کی غلام ما بود
 صفیه زین کی غلام
 در بار که سلام ما بود
 بی جرم غلام و ملک جم ما بود
 در سایه اعتدال ما بود

زین کی غلام ما بود
 صفیه زین کی غلام
 در بار که سلام ما بود
 بی جرم غلام و ملک جم ما بود
 در سایه اعتدال ما بود
 زین کی غلام ما بود
 صفیه زین کی غلام
 در بار که سلام ما بود
 بی جرم غلام و ملک جم ما بود
 در سایه اعتدال ما بود

او کند است زین فراتر نیست
 سرشوی جز از دست این نیست
 لب دایم در اید این نیست
 خدایم در خند چای نیست

نرخان با پست از عجز سر خند نیست
 سر تو واضح بر لبای جهان نیست
 خنجر ببار حوالت کج نیست
 ز چو در آید خویش نیست

چرم کز چه سیج ده عقبی کنی	فلک امروز می اندیشه فردا کنی
سر زبالین بکس باز نگیری فنی	ای هاسوه صفت چند اسیر فنی
ترسم از این همه بار بنزل زنی	بردی آرزوی در دل در سر بوسی
تا تو از کثرتین مرگنه تما کنی	بعثت در صف مردان جهان کنی
شام این دارفا را سحرستی نیست	ای تو آنکه که ترا فکرستی نیست
این می حب جهان قابل به نیست	شجر عمر ترا جز ثمر پستی نیست
که تو در عاقبت خود نظری کنی	میرود تا فله عمر و تماشا کنی
قدر او را و چنین مفت ز کف باخته	حیف از این عمر که نمایه کنشاخته
مرکز امصد راف نه خود ساخته	تیر تبیه بصید تن خود ساخته
مگر از سر زش غیر تو پر و کنی	که دوا داری این درد را کنی
که ترا داده چنین شنبه در بر نیست	میکنی دجوی و نالی و این نیست

تا اگر رشتی مخلوق بودی نیست
 خست بازال جهان طرح و فاخته
 در شوار می با خاک در آید نیست
 خاک خسته و غریبان می غلبه نیست

(۲۵۵)

با جهان این سر و کار یک تو ای نیست
 بست معلوم که در کجی با کنی نیست
 که از خاک سوی عالم بالا کنی نیست

تا توانی کجی تمت بهوده نیست
 این کجی را خود چینی کجی نیست
 بی قیاس بهیم نموده کجی نیست

تا شود نام خودی تو در آفاق نیست
 تا زمانی که صاف بهر باد نیست
 میسر خونی پیر از لاله سال نیست

چون بودی که باور از این بود نیست
 که از انانی تمت چیده بود نیست
 که از انانی تمت چیده بود نیست
 که از انانی تمت چیده بود نیست

تو که دست از این جهان کنی

باز سال باغ جهان کنی
 نه چنان که تن خالی با بیزدوری
 به خوشی نوی شوم و دباوری
 بانی دل وطن ارغوان چه دوری
 ترا چه بهره ز غریب از سال گرفت

عجب ز جام جهان دوست شد
 بین غم و نغمه چه خوشی هم تو کنی
 نام عمری چو مال یکایک میم
 اصل بخنده و ماکم غیب غم کنی
 عیان زاد تو این کینه بود زلال کنی

	که کم اندام فتن سرت از پانگنی نظر حسرت خود کرم بدینا ننگنی	
تا اسیر من مانی ز سعادت دوری با همه مادت طعمه مار و مهری	ز وصال همیاران وطن مجوری من ندانم بچه سپ چین منوری	
	که تو با خلق جدا هیچ مدارا کنی خون خلقی بستم ریزی و جاش کنی	
هم نشانی تو در خاک سیه خوابیدند هر چه بادست بگشته بهما ز اچیدند تو ز صورت گذری از چه بمعنی نخی	پای نینید بدانان کفن چسبیدند همچو صامت شرگشته خود را دیدند جای در چرخ چارم چو میسج نخی	
	وله فی الضیقة	
دلم از خلق جهان جهان لال گرفت که مهر عمر و کروی در زوال گرفت	شی به بستر خواهم چنین خیال گرفت که رقم آنخو کنون مرغ روح بال گرفت	
	بقبر رفتم و منکر من سوال گرفت	
کدامی بخوان جهان گشته نه تی مهن سازیمیک و به خویش راز ما پنهان	بما ز میش و کم این سفر تا تو حیان متنع جان و منت را چو گشت سوید	

بچه هر که شام غایب بود
 (۲۵۶)

خدا نیک و بد از اسرار فریب
 در بهشت و جهنم سبک است
 در آنگاه چرا دامن گرفتن با
 پیش روی خود ز روی انفعال

بجز در بی گشت هیچ ما شوم
 اگر نصیحت من نیاید ت باور
 می که از می و جانش باغ سازی
 بوشش باش دران عین سبکی
 سجا که گشت که جام می از نخل

نشسته اند عقید و قیاس و حکم
 ز نام عمل با کفر و کیف و نام
 زخم کشند ز یک و بد و علاج
 ترا خیال مسرور و خوشتر نام
 چرا که

ای باد جهان این و بجا شد
 سنجشش اگر خواجی و دود او شد
 شمع و صفت بی بر طرفت من
 زانکه اندر منم زینا دانی
 رشتنی را که تان شانی

سکین
 غنیمت بادید چه غنیمت
 غنیمت از تقوی و زانکه از زین
 زین باند که ایان بر در بدین
 جان من بر کس که کول نفس
 بر که هم کوی سارست از زیان بود

هر آنکه مال یس میان بخود حلال گرفت	
شیدام که بسی خسروان باند بر	لکام دل چو شستند بر فراز سر
برای آنکه شود ملک دیگران تیز	کلاتان بزبان بود باندیم و وزیر
اجل رسید و کلویشان در آن حال گرفت	
بعد از حشر ترا که حجیم مسکن شد	بوزی ارباب منت از حید جوشن شد
چرا زبان تو صامت ز بیم الکن شد	ز مبرل و حادثه هر دو کون این شد
هر آنکه دامن جب علی آمل گرفت	
وله سنی النقیصه	
کوشش کن ای مست غفلت تا که بچشم	تا بجی در خوابی پس ماند بیدارت کنم
شرابی از داروی سحر دگر گرفت کنم	تا عیاج خستگی از طبع بیارت کنم
پشیر از آنکه صید چرخ دوران شوی	
بر در خوابی که نفس اندر چه زندا شوی	
اولا کبر و تکبر را ز دامن پاک کن	پس بفرق شهوت و عجب و تنا خاک کن
چاره منت از تبعی نیازی پاک کن	روح قدسی شو چه عیسی جانی افلاک کن
پیش از آن که دگر سر دار ملاحت پاک کن	طنف محن و قرا بر کوشش جان صفا کن

(۲۵۷)

غلت از جوی زمین منت دونان
 احمق از خوابی که خیل کشت عین
 زین رفیع اول عذر کن عاقبت کن
 چون یغتری خود بین بی زکی تقیر ما
 چاره خود کن اما کن دامن تقدیر ما

میر از نامم آخر روزگار است
 سال و ماه و هفته و لیل و نهار است
 مصلی بقدر و شاد و شپاری بوده است
 بر خاک و وقت زده نظاری بوده است
 ای برادر افسر دارا و جامه چو ش
 من شمس و تو کوان من و تو شمس
 ز این کلاه نمک زین دل هم نمک
 از این کلاه نمک زین دل هم نمک

این ششدهم که در شهر بان الهام
 غنی از طاعت و معنی بود از نادانی
 پهلوان از قوت علی با برهنگی از آن
 دهم از قوت فیض و سرور از آن
 بیای پیامت اول میر و مسلمانان

عشق خاصه خود را که خالی از او
 نداده حال خود بدین که خالی از او
 لال که در ده مجبور که کار اندوخته
 است بفرود و سس اعلاوی و ایران
 از زمان آینه از غصه و غم و حال

پیکس را عاقبت جابر بخاک غم نشد	دره از نور ماه و پر تو خور کم نشد
اما کرد و بگلای دوزخ و حرمان توئی	این نصیب از هر دو عالم صاحب خیر توئی
تاکی از لفت و عنیت سرفرازی میکنی	فخر بر خلق جهان از بی نیازی میکنی
بر در که ایان دهد خود ترک تازی میکنی	خاک عالم بر سر تو خاک بازی میکنی
این همه عرطولیت ابله کی میشد	دینم سیم و زر تراشت خاک کی میشد
که بکجاست در برفان میشدی تدبیر مرک	تا ابد لقمان بودی طبع شیر مرک
یا ز سحر اط و فلاطون میشدی تاجر مرک	کی شدی فروز یوس آفت زنجیر مرک
ای برادر در در و زر مرک را بنود علاج	شربت و پاشویه و نضج نثار و حجاج
پس بیا و تخم یگی در درون دل بکار	آنچنان تخی که کردد سبز فضل بهار
جیفه دنیا همان با اهل دنیا و الذا	دولت جاوید و فضل سرمدی کن اختیار
سر برادر از بر غنفت که کار از دست	دست از غنفت شریان بر کار از دست

پس روی نگر که ای بنده با پنج دلال
 عرض و ابر و عاصی در حضور ازیرال
 چون مراد حضرت تو نیست تا بفصل
 عاصیم لایق باشی سوی ایران سیر
 فی بجز از نفعال جرم عصیان سیر

با یکجا قرار زانی از چنان پول تنیده
 فضل نبیدی و الوطف حق کردی
 آری آری ما بید می بود روی
 آنچه شایدم صامتا که لطف غنای
 ز دولت خنل سیه کسی که با کرد
 بایضا با ضعیفان مشیت و پیر کرد
 باب

عالمی شہر بنوایں

(୩୭୭)

الذی یسیر من الدنیا الی عالم کماله

خازنه خانی فیاض الدوله
خازنه خانی فیاض الدوله
خازنه خانی فیاض الدوله

کلیه شیخ خورشید خان شایسته
میرزا علی محمد خان کور خود بر سر

کلیه شیخ حسن خان شایسته
میرزا علی محمد خان کور خود بر سر

کلیه شیخ حسن خان شایسته
میرزا علی محمد خان کور خود بر سر

وای بر حال تو چون جاده هفت مشرکی	
نخستین دانه مسلمانان بخت و دامن	رو عبت نام مسلمانان سر بخوشین
خود دهنه انعامی آخر کی و ابا شبد جان	تو بخت راحت و انواع نعمت مقرر
خانه بسیار است از فقر چون بیت بخت	
هر چه او از اری کند تو کو مشغول در امر گنی	
اسی که کافر که اندوخت مردن خود بود	وی با ستم که اندوختن شش جاسپرد
نصف نانی دشت گله فرو لی تنها خورد	دان سلمان بخت اتفاق و بذل خود فشرود
این بخت راحت نبود و آن بخت محنت بود	
حیف بودی سلمان خویش را کافر گنی	
من نیکویم که ادا کن غنی خود را فقیر	یا که او را از قوت کن عزیز و خود ابر
کالا ای عدا و در زیر دست در پذیر	کالا ای که ز پا افتاد او را و سیر
تساعت و دم رفت ترا باشد بیشتر	
سرازم شرخم از حق آن زمان باور گنی	
داری از اسل درین از فقر نانی خوشین	پس مدد مغربست و غرضت از بخت
باز دارا از طعنه اش طعن زبان خوشین	کر با دغم وادی آشیان خوشین

(۲۶۱)

کلیه شیخ حسن خان شایسته
میرزا علی محمد خان کور خود بر سر

کلیه شیخ حسن خان شایسته
میرزا علی محمد خان کور خود بر سر

کلیه شیخ حسن خان شایسته
میرزا علی محمد خان کور خود بر سر

بر طرف دنیا نشاء قد غابر
 روی خاک فاده است چنان
 تازه دانا در شستن
 دلدار خود سبک
 دوزخون کشیم
 غل با غل خود
 بلک فستان
 زنده بود
 کلب قدرت
 هر که من
 اندران
 کرده بر
 جود را
 شج حل
 السلام ای

حق ترا دست طلب با تو آ داده است	عقل دانا خم برنا چشم بیا داده است
دانش و هوش و تیر و درک منی داده است	در تصرف ملک تن را بر تو بجا داده است
دیده روشن بکسب دین و دنیا داده است	تا تمیز نیک و بد اوداک خیر و شر کنی
گوینا از راه دور خویش غافل گشته	گشته از حق کیزان محو باطل گشته
پشت از پیری خیمه و باز جلال گشته	در ره توفیق و طاعت کند و باطل گشته
ناکسان با مرکب میز صفت تحمل گشته	کوشیا ای در اندم چشم حسرت ترکنی
صامت از کیه دنیای دنی بشمار باش	بس بود خواب کران اندکی بیدار باش
بر کعبه سعادت روز و شب کار باش	جوی ارغزت بنزد اهل دنیا خوار باش
خاک را می پیش کن از دامن بزرگها	تا بجز خلعت و استسکی در بگرز
بند	موعظه
اول	
از قضا روزی مرا شد سوی جبرستان گذار	دیدم اند خواب حسرت خشکان پیشار
گلشنی ما ز تاراج فنا اندر خزان	کسانی خوش ولی پر مرده اندر فوجها

(۲۶۲)
 بر شما خوش باد و اینچنین از نماند
 بند و کله
 مگر می بیند اکنون خفته در زمین
 چشم حسرت باز در ایام و دل اندوین
 سالها بودیم ساکن اندر این پرده
 بنشین روی تخت با غل و غل
 کودن عرض بود آورده ایم زین
 گاه در طرف کستان با کستان
 حلقه طلوع شادان کستان
 جود بود و کفر خان
 آنچه اندل شکوید و می
 و خود را غل و غل

آنچه اندل شکوید و می
 و خود را غل و غل

مجلس چهارم

در جبهه از در صاحب

عشره باقیان سر

صاحب کس خشت چشمت

شاید چون بید

بعد از نوبت طوس

از این بنام خود

بعد کجاست

سیم و زر می جواهر کرده سقف آستان
جابل از تر قضا پیوسته اندر کمان
ز دوشیخون ناکهان خن فاما بر

دیده های پرنیا ترا کرده عطف استین
غاض از کرک اجل همواره این اندوگین
این سخن را در دود کردیم روز واپسین

بیکد

السلام ای بعد ما آینده کان فرتنی
بر شما خوش باد اینجا نه نامدنی

سیم

تا تو ایندای عزیزان شیره از تقوی کنید
خیر و احسان از برای فککان فرض اتقون
ماند ایتیم اند و هر قدر عافیت
هر چه ماند و ختم از سیم دوزر با رفت
زود بهر سید بهر خود چراغی شیش
طرح کیزکی بلند ازید کاخرم دست
سوی اندازد تا کی در راه بل عیال
چار دیوار کد هم قابل تعمیر است
جله برسید چون بار از این دارفا
السلام ای بعد ما آینده کان فرتنی

اندر این دارفا فک کرده عقی کنید
از چه سیکهای خود را این یخ از کسید
فکر حال خویش از احوال با کجا کسید
تخم همید غیبار مزج دنیا کسید
میش از آن کاندز شبستان کد و اد
چند چند از بهر جبع سیم دوزر دعا
در طریق حوشناسی معرفت پیدا
تا بجی سقف عارتها می خود زیبا
ایحکایت را برای دیگران افشا
بر شما خوش باد این غنچه از ما ماندنی

(۲۶۳)

دورینا را کجی آشوب که آرام بود
جکی را بهر کار دعه چون ناله بر
این سخن گفتند از جان تا زبان صد
السلام ای بعد ما آینده کان فرتنی
بر شما خوش باد اینجا نه نامدنی

مجلس پنجم

پاشا دادند و عالم چون بدینا و
اولی از ترک اولی گشت عمری دیده
بعد از آن بجزان خوا کرد و در آب
پس برود و غم قرین شد از غم و اندوه
نوح دینان قلم بود کشتی شد و چار
بود و شربت صالح از غصیان است
حضرت یوسف اندر خواب و بوی فخر
حضرت یوسف اندر خواب و بوی فخر

ای کاش که از این بیت خون و دلا
 و علم نظام زلف و دوی از اجابت
 السلام ای بعد از آینه کان رفتی
 بر شاهنشاهی و این خوانه ناماندی
 بنک هفت
 که دوایدار اولاد بر سر خار
 غم و درد و مان چار کار
 فوجانی و شمشیر کمان
 جگر را بر سران از کز کمان

بود یونس را بر زندان دل مایس مقرر گاه در مصرش جا بود که نین خط بود یکی را بر سر بریده جاد و طشت نذر بر سر بلند از این دیر کمن با سفر این سخن گفته و گرویدند از این ره ره سپر	کشت ابراهیم را در نادر دوی مقام حضرت موسی ابن عمران از جهای قطیان کشت عیسی راتین کا هدیه غیب روحی طار یک بیک کردند از این ارفار و در بقا جگر را نقد نفس افت و چون اندر شمار
--	---

در میان قوم کوئی نیکی بی یار
 یک دهنه زبانی از جگر آمد فکرت
 با این غالی نمود دست می کار
 بر سر خاک کسب عا که در سبط پور

ششم و	السلام ای بعد از آینه کان رفتی بر شاه خوشباد این خوانه ناماندی	مبدک
-------	---	------

بتک حرمت کردن شان پیر باشد گاه مذر گیر و وار حجت اصحاب شد پرز خون دج دمان آن در نیاب شد اگر انا حق ای سر زره اعراب شد که تن دی غرق خون در دامن جراب شد ارغوانی عا خش بهر مک ماه تاب شد فی بین لخت جگر از دی بچون تاب شد وه چه زهری که تن جسم پیراب شد	تا که احد مادی دین اولوالباب شد گاه اندر اضطراب از کینه اقوام بود گاه آزدوند دندان وی از سنگ تم بعد از آن پهلوی زهر ارا ضرب شکست که علی راشت لگو چون شیر در قید طباب مجتبی بعد از پدر شد کشته زهر مستم وه چه زهری که شمر را اندر دل زهر کند وه چه زهری که شرارش بوقت قتی
--	---

(۲۶۴)
 ازین قش دران شد خاک بر دشت
 چون بر دی سینه شمشیر جگر دشت
 شاه چین که بر رخ از رخسار
 کس که در چرخم بکشی آیم به
 کز تر چرخ شفاعت زاهد فحاش
 زاری آن بکینه نمود و قاتل اش

سر از جسم می با کام تشبیه
 بیچ میدان چو پیغمبر مود صانع
 شاه دین چو زان جهان ابل و شریف
 السلام ای بعد از آینه کان رفتی
 بر شاه خوشباد این خوانه ناماندی
 در کار کشته فخر و توبه مجید
 وین میرود از دست چو از جگر

ایکینف در کز خفا نام بی
نوش که شمع بی افتاد ز درون

ایکینف در کز خفا نام بی
نوش که شمع بی افتاد ز درون

ایکینف در کز خفا نام بی
نوش که شمع بی افتاد ز درون

کشته عقل جگر چو دیوانه زنجیر رو به زده خرگاه در آوا گلگیر کشته مجان تو از جان و جهان سیر	سخریه جبال شکسته کمر سپهر ایشه جوان بخت و جهاندار و جهانگیر ای مهدی موعود بزن دست بشارت
ایکینف در کز خفا نام بی نوش که شمع بی افتاد ز درون	ایکینف در کز خفا نام بی نوش که شمع بی افتاد ز درون
ایدا ده با جلال تو نام تو گواهی ایدا ده با جلال تو نام تو گواهی خاک قدمت زیب و افشای وصف تو چه او صاف خدا آفتاب مین چهره احباب خود از غم همه گاهی	پی پرده با سرار خداوند گاهی پی پرده با سرار خداوند گاهی شود در آوار رخت قرالهی در عهده سپر خنجر تو رخ منای از غیبت تو کشتی دین یافت تباہی
ایکینف در کز خفا نام بی نوش که شمع بی افتاد ز درون	ایکینف در کز خفا نام بی نوش که شمع بی افتاد ز درون
مردم بر از بر درم چاه در اند در کش مکش خانه و اسباب جنت سردان پی و کجوی و کمال زمانند تاسیم و زرحن فروشی بستانند	و بنال زرد سیم تب و در زود آند اندر پی دنیا طلبی پیرو جو آند زیبا سپران را ب تجارت بستانند مین تا بجای خلق طبع را برسانند

سودای دو عالم بدو دست
بنا کردی از دند و دند و دند
ایکینف در کز خفا نام بی
نوش که شمع بی افتاد ز درون

رومای فضل ابدی مظهر
کرم خفا بیار خدا کو هر چه
انجیل جوادش بر کیمی ز تو تا چون
توریه و زبور و صحف افضل و چون
و حق عکس ساریه رالطف تو چون
شد چشم عیان زلفت تو چون
ایکینف در کز خفا نام بی
نوش که شمع بی افتاد ز درون

ایکینف در کز خفا نام بی
نوش که شمع بی افتاد ز درون

(۲۶۵)

اینهم خدای که کار نوازی
 همه دین روی نموده کار نوازی
 از صوفی و از دهری و از شیخی و از دلی
 بیانش شده حرف خدای
 در دانه تمام شده حرف خدای
 بچوئی و دافوئی و بیانی و در شای
 در کمالش بران به خرم خدای

مردم به در خواب که اندیشه خدای
 ای کف و روی افتاد ز روی
 الفت که دین بی افتاد ز روی
 ای پیغمبر خود و خلق وی کلام افتاد
 بکافه و فراغ و سلم و هر افتاد
 اجازت شده به جمعی و الحاق
 بکافه و فراغ و سلم و هر افتاد
 بکافه و فراغ و سلم و هر افتاد

(۲ ۶ ۶)

بسیار فراوان شده شای و حق
 اسلام بصحاصم که شای و حق
 ای شای و حق که شای و حق
 ای کف و روی افتاد ز روی
 الفت که دین بی افتاد ز روی

<p>تا کرده بهر سید جهان تو را رام از اکل ربا روز کردی بشه چون نام</p>	<p>ابلیس هر گوشه نموده است و وصایم کیفایه را بهر ریاس خسته بد نام</p>
<p>ای کف و روی کز خفا قائم با حق الفت که شرع بی افتاد ز روی</p>	<p>ای کف و روی کز خفا قائم با حق الفت که شرع بی افتاد ز روی</p>
<p>خمرام و علم اب و سر دار شیر گر دیده غم و بهر با جباب تو چیره دادن خمس آنه اخبار کثیره بستم چو قارون همه در سر دزیره</p>	<p>ای شیر خدا را خف و سبط و طیره در چشم شده روز جهان چون شب تیره غالب شده از بسکه با سوء سریره در ترک زکوة این بهر عصیان کبیره</p>
<p>ای کف و روی کز خفا قائم با حق الفت که شرع بی افتاد ز روی</p>	<p>ای کف و روی کز خفا قائم با حق الفت که شرع بی افتاد ز روی</p>
<p>جیل شده در دوستی خلق و سید دلها همه از سوز چو موم است و فیکه رخت اثر از خواندن او را دو عدلیه ای صف شکن معرکه وی میر سید الفت که شرع بی افتاد ز روی</p>	<p>رفته است صفاقت زیان آمد جیل عفت شده مستور ز بهای جیل از بسکه فراوان شده اهل قریب مروه دل مردم همه چون کرم بی سید ای کف و روی کز خفا قائم با حق</p>

حاجی بی شورت رود از بهر زیارت
سکریده زیارت بهر زیارت
تا بهر شده حاجی بهر زیارت
رفته بهر زیارت بهر زیارت
شنان علما رفته در کربلا
ببند سوزی ایضا بهر زیارت
زینا عوض سکریده بهر زیارت
اندکی تحصیل الگو بهر زیارت

محمود و عیث شده
فرماندهی نیست
در حکم شده مردم
شیطان تجربه بود از شدت بیدار
شهر گردی این خلق کند از دل بیزار
تشریف شیطنت و شیوه بسیار

بگویند عزرا ز زبانهای مان یاد
 صامت چگونه حرف میزد که برده داد
 ای کف دوی که خفا تا تم بیاکتی
 افوشت که ششهای خفا در زوای
 و له **بسم** اول
 ای بجان آهنگه دریل و نهان
 دروای درهم و دینار ناز
 نیناز دین نازی برست
 نازت ناز

کی از غلبه یین غیبار
 کی از نسی بینیم هر
 کی کند عاقبت جان غیبار
 نیست کاری غیبار
 ویدام رفت را در تار
 جستم کار جهان را
 دین بست دار که دینار
 مرگ از دینار دینار
 بر روی درام و دینار

یکم آورده اند نازا
 در کعبه شریفین با دوید
 زانکه چون طعم این عواید
 زانکه داند اگر نیست شایسته
 زانکه غایت عمل غافل
 حرم از حرم کجاست شایسته
 نفس آواره زردی شایسته

<p>لطف او از بهر درد دلی دوست فضل او سه مایه عز و غناست ایزمان با سدری در زیر پا جان شیرینش از وصل تن جدا خاک او در معرض باد فناست کین بنای زشت آخری بقا</p>	<p>لکر مریدی کن شرف از وی طلب لگو تهیدستی بدو کن عرض حال سروری بی چون کنی بسیار هر زمان رنگین عذاری خود بود دهم مشکین خلی شمش دقه ظلم نی بر خود زبیر مخلوق کن</p>
---	--

بند	از مکافات عمل غاصل شو گندم اگر گندم بروید جو جو	پنججا
-----	--	-------

<p>لکر کنی کاهی بقبرستان عبور از مال کار و دنیای دنی بشوی از بند بند هر که ام ای شده بر خوان عالم میا چون شما بودیم ما هم در جهان جاها در دست از صبیای کبر ناگهان آمد ز دست انداز کرد</p>	<p>بگری بر کنان خاک گور عرق گیر ی از صاحب قبور ناله یا قوم قد جاء التشر لا تکن فی الدنیر کمال فخر سالها سرگرم درو جد و سرور پس به باد کوش از باد غرور تن ز جان نوسید و جان از جسم عور</p>
---	---

نفس آواره ترا اندر
 سخت آورده بی خفت تو
 ز برای سبب چو چندی
 چند در کار عبادت چون
 ای بسبب ای جهالت نواز
 اندکی آهسته تیران سبب

(۲۶۹)

شستو تو اضحی میشه و افتاده باش
 ماشوی روز قیامت سبب
 سازد از روزی که اندر از خاک
 مرگ جم ناز نیست از زمان
 از زمان دانی که ماضی تا
 بوده در کام تو شیرین تر جفته
 ای به بند مال در سبب جهان

از لطف دیده و انش پشوش
 بوش اگر داری بده لاشی پشوش
 از مکافات عمل غافل شو
 گندم از گندم بروید جو جو
 بند هفتی در
 دانه

(P V P)

عليها التوجه
بغيت عمر كثره اذيت كثره
شستن ارجاج وافردين
غم سردا قيصي نيت شاي
زندگي كد كدك قيصي نيت
توازي زمان ل از جهان شستن
ان جا كست اين شستن

[illegible]

غم طاعت و احکام عبادت کی
 کشته بازال جان در طریقه عبادت
 غافل از ذوق عقل و ادب
 سیر و ادب و ادب و ادب
 غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان

کشته او را سوی سوراخ با لطف جیل
 فصد بگرده و غلط به تمام اول
 قبر سوراخ جیل زحمت می طول
 غرق در تیر غفلت شده چون غروب جیل
 سر بسرد و سر سرس هواست
 نه حیای طالع و غل استقبال
 گاه در راه زنی ره سپرتل و جس
 گاه میناد گهی کور و زمانی آخول
 خویش را گاه کند فالج و گاه سازد شل
 هکی چون گیس نخل با طراف غل
 دمی دم در صد جمید چو رد با غل
 غافل از آنکه در او افتد از مرگ خل
 کند از کثرت عصیان بجهت او ند جل
 ایچو بوزینه که سر کرده برون از جیل
 مده اینچو اجه مباد که شوی تساهل

بر سینه و پا و شکم و پهلوی دست
 چون شود داخل منزل جیل خسته تنگ
 ایل دنیا جیل و جیفه وی چون سر کین
 هر که را نیگری در طلب عزت جاه
 گوهر عمر گر اغایه خود را کرده است
 نه در افکوس طلب کردن عمر ماضی
 گاه در سیه وری در سفر و شهر و بلوک
 گهی از شرک خفی که لعبادات جلی
 هر دم از بهر گدائی زپی لغت نمان
 سرفرد برده بلذات جهان غانی
 زپی خوردن خون دل بر پیوه زنی
 پی آبادی کاخ بدن خود مشغول
 شود از روی محبت بجز از یل مرید
 هر زمان پیر پنی پاره کند با چنگال
 نفس در موسم اتفاق کند و سوساش

غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان
 غم غم دل فرست و دل را در مان

(۴ ۷ ۴)

باز بگوید از او و آنم عزوجل
 صفا آمدن و رفتن این بیخبر
 نشد کاش نصیب من تو روزی
 وک علیک الرحمة

دور و گزردی از پیش در آستان
 چو جای خنده که اینجا نیست بستان
 در این سحره فانی حشا بجان
 که او زندگی روزگار آزار است

بهیچ بی اصل و شوهر نیست
 باقی طریقت از فاق تا بل
 نه بهیچ کسی از فاق تا بل
 بهیچ بی اصل و شوهر نیست
 بهیچ بی اصل و شوهر نیست
 بهیچ بی اصل و شوهر نیست

عجب کاری است جوانی برای انجمن
 بریکه در گرداخت جهان اری
 اگر برای خرابی است و بیکان است
 طریق راست روی را اگر می طلبی
 نفس بسینه داین نگن دگر شد تنگ
 باهن دل نادان نمیکند اثری
 نیا هریده خداوند راحت اندر دهر
 سخن بقاعده است یکنی صایت

که عذیب صفت بر سر فریاد است
 بهوش باش که در زیر تیغ جلاست
 چه جای ساختن قصر و بنا شد ادا
 نه در طریقهستان نه زجر زنا دا
 اجل بیا تو مدو کن که وقت ادا دا
 سخن اگر چه گران تر ز تنگ هدا دا
 کسی چگونه زود در زمانه دشت دا
 هنوز طفل نو محتاج چوب استا دا

کلام ایضاً

غریب است که این سلسله بر هم زده اند
 ناکمان تیر خوانان حوادث نیکین
 غشین غافل از آفات نهانی کین فوم
 از قوی پنجگی خیل فاعبرت گیر
 نقد جان در بر آمل چه رهونای
 عبت از برق حد خرمن طعانت سوز

کوس با تم بخت دل خرم زده اند
 قلم سهو بفرای پر دم زده اند
 پای برافرو دارا دسرم زده اند
 کرد لیری بر زمین قامت رستم زده اند
 اینگر دهند که بشنیده عالم زده اند
 ای بیا قطره که آتش بدلیم زده اند

بدره داران شب زود باین سخن
 دست در سینه بگذر و محرم زنده
 نیتند آموختن آن که در می خیزد
 آن عشق نیست که بر روی نیاید
 چه در خلقت است سبب دل چاشنی
 ز این دو لب که باین است خوش
 سس ندارد خبر از قافله راه عدم
 قلمی که لب ناطق و بکلم زده ام
 روی در هم کش از درد و دل نیم
 خنده در شدت غم بدل نیم
 از این خواصی نیست خبر از نا
 که ز خاطر طبع غصه بیا دم زده اند
 چه زرنیه سبب تعلی که چرا

(۲۷۵)

تخت سوزن بر عری هم زده اند
 گدازم در آهه بختی زنی مستان
 ای کجایا قدم ازاده فلان ازاده
 مانده در ماتم اسباب عجب چمن
 یا ای کجایا بدست حلقه ماتم زده اند
 ز کلب پیوستی از آینه ادا که شوی
 تا کی در کجایا کوف که پیچ زده اند
 نهاده قهر غنا سود یکس قهر زده اند
 چون بنام برادر نفس و سیم زده اند
 چشم بهود خود از دست غنی زده اند
 کی بر فم کی ایضا فم زده اند
 با لسن خاک در آنگاه که با فم زده اند
 دست بر آدن اسم بر غم زده اند
 اسد علی ای کجایا زنی زده اند
 با کجایا رسولان کلام زده اند

چو درستی جبال در آید
 چو کوه در گن غل غل
 نهاده آسمانی باج
 چون آسمانی باج
 بی فایده زندان قفس
 در این آباد کرد
 زار و زار
 بیان کوی را در مسافری
 جابجایی غمنازی

سلطنت دست غارتگر
 ترا از دامن من بر بود
 غرض از این سخن بل قد قائل است
 بای غنوه و عینا شال است
 شود اندک همان کی در عاق

(۲۷۸)

چونیک عجوز و پسر بام
 اگر زال زمانه با وفا بود
 زمانی یا مردان خدا بود
 نبودش که طریقی بوفانی
 چرا سیکر از خوابان جان
 ز وصل و می نباشد تا در سرور

چو شیطان بلکه در دره برتری داشت
 زوی بر قلب شو هر تیر دل دوز
 باین افسانه آتش دشت در کوه
 شدی محروم از درد زمانه
 بر خار و جمال من نظر بود
 گل از گلزار جسم چیده بودی
 بختی باین منم در پوست
 کنار چشمه نوش لبم را
 نمودی چشمه جوان فراموش
 بیاض طلعت روی گویم
 بر خوان روزن جنت گشاده
 ندیده است و ندیده چشم آفاق
 بگشاید مردگوار از قلب روشن
 ولی از خصل میطلب بعید است
 بدین سه و قدر عجا کرداری

نهان در پرده عصمت زنی داشت
 با فون و جیل وایم شب روز
 و مادم عشوه بنیاد کردی
 که صد حیف از چنین حسن گایه
 در نیاگر ترا چشمی بر بود
 اگر گلی ره برویم دیده بودی
 ز شوق طلعت از بسکه نیکوست
 بیدی گر که سبب غنیمت
 شدی یکباره بیرون از سر پرده
 سواد جعد زلف مگبوم
 بچشم حور و غلطان مسرور داده
 چه من بخواه در نیکی طاق
 بدان مکاره بر حید و فن
 گر از نظاره چشم نا امید است
 ترا باین رخ زیبا که داری

نصیب قمار از این
 کی از شیر یاران زمانه
 سوی سطرط دام راه میرد
 بختی باین منم در پوست
 ز وصل و می نباشد تا در سرور
 بگو صامت برای دیگران بنید
 بید خود را بر دهن با از این

بدان دانا حکیم آن فتنه انگیز
 چراز خواب آن خردمند بشواری
 بران جاه و جلال پادشاهی
 شه نادان سوی وی کرد پرخاش
 مرا با این همه محکم اساسی
 جوابش داد سقراط خردمند
 ترا با این همه کبر و منی من
 و گرنه با تمام خود ستانی
 گران فی چرا ای مرد گمراه
 از این گفتار همچون مار در قم
 بدو گفتا ز روی کبر و نخوت
 مکش افزون ز حد خوشتن پا
 تبسم کرد سقراط و بسلطان
 بنجار ما و من از سه بدر کن
 که از شتایدی این گردون پر مشیه

سیر پائی بجز در گز جای بر خیز
 ز گت خفی سلطان گشت بیدار
 نظر نمود از بی اعتنائی
 که تا کی بخودی میگه م بخود باش
 ندانی کیستم یا می شناسی
 کزین گفتار باطل ب فرو بند
 نمانم غیر حیوانی لگه زن
 چو حیوان لگه افکن چرانی
 زنی خوابیده را در خواب نگاه
 غضب آلوده شپشچید در هم
 سلطان کی چنین گوید عتیت
 تو بر من بنده من تو مولی
 چنین فرمود کی سلطان نادان
 ز گفت ناپسند خود خذر کن
 بصتیادی چو تو کرده بسی صید

سین جلد و سین فقه و کوس
 عیون اسفندیار و زوز و کوس
 سین ماج و سین و سین و کوس
 سین و سین و سین و کوس
 سین و سین و سین و کوس
 سین و سین و سین و کوس
 سین و سین و سین و کوس
 سین و سین و سین و کوس

چرا نامی از اشیان در میان
 بداند که در داری شش
 که سلطان خردندان
 بسیار خود ستانی شوپاده
 ز اسب خود ستانی را بر زمینیم
 بنیاد خلوتی را بر زمینیم
 (۲۷۹)

بای گفت با هم نشینم
 سخن از هر دری با هم نشینم
 کمال و نقصی با هم نشینم
 بی صدمت با هم نشینم
 بود به از هر از ان تحت شاهی
 در موفانی زن و فرزند

این با فنی آن کلام گلا
 از آن دور دور شهر شاه
 لکن شهر سلطان در دهای فراری
 زین جگه حکومت می چون نگار
 زگرید از آن داشت با شای از فرزند
 خدمت داشت با شای از فرزند
 سید تم کشت پور و ده اقا

دولت حضرت عباسی علیه السلام
که پسر ازیندستان نهی کرد
که صاحب بن ابی حمزه بود
بفرخواستن بنیامین
که چون باز میماند و سالس
که کی کربان حبس می پدید
دانش نایل بدین ننگ حذیفه
پس سال و دولت و ضمانت
دولت را تصور

دنیا بدینده از جسم دریند
 در بیان خانه عدل خداوند
 ز عیان سبزه آید بدین
 از آنکه اندر نیاید
 هر که در میان درون خود طلب
 عالم بود فانیان طلب
 زین عالم بود فانیان طلب
 در این عالم بود فانیان طلب

از آن روزی که شد بنیاد آباد بسی پسید و جوان از درد غم فرو برای غصب طاق و نظر من یکی گفت از پدر بر من رسیده است مرا بود از پیمان طلب در آخر سینه از غم چاک کردم اگر چشمت بعبرت باز باشد ز شتم بگرده صدق عالم بود شتم ز خاک شهر یاران پیرسید مذ چه شد این خاک دین	بسی جانها که دامن فرشته بر باد که دامن می نشستند از زن و مرد چه دعا که می شد بر سر من یکی میگفت ملک ز خرید هست ز صلح و جنگ ایشان خد و بر قای را بر زیر خاک کردم دگر گوشتی بدین آواز باشد ز خاکم بشنود شری ز عالم بود خاکم عذار گلستان خواندم کی خوب و کی نشت
--	---

کنی صایت چه اندر کورسکن بگو افوس هر کج گلشن	اجبار خیر العشر صلی الله علیه و آله از روز محشر چنین سرود آن شاه دین که چون کرد صبح روز محشر بیاضان عدل می داور
--	--

زین عالم بود فانیان طلب
 در این عالم بود فانیان طلب
 زین عالم بود فانیان طلب
 در این عالم بود فانیان طلب

۲۱۳)

پیرسید یا بسم حد فضاقت
 زبانش لال گردد در دمانش
 ندانم که ای بدکار چونی
 تنم تپیدی از روزنا غدا
 چینی گوید که ای بدکار چونی
 چینی گوید که ای بدکار چونی

چینی گوید که ای بدکار چونی
 چینی گوید که ای بدکار چونی
 چینی گوید که ای بدکار چونی
 چینی گوید که ای بدکار چونی

گفتی که این را می بینم که در این راه
 می آید و می بیند که در این راه
 می آید و می بیند که در این راه
 می آید و می بیند که در این راه

گفتم از همه مردم گناه است
 بی صفت دیگر و بر خدا کن

جواد دارد و ثمره جادوانی
 جبار پیشه کن تا می توانی

داشت افزون مال و ملک و رسوم
 به بخیل و پست و بخیر و دانی
 قابض و لاد و اح و سوی و گذر
 خواست تا گرد و بخواجه راه جو
 خواجه بسیر و ن می نیاید باز شو
 از برای چون توئی نماید برون
 زود بر تار و غماندش فراز
 پس به تنه ی کرد برایشان نظر
 گاه خورایل و باشد وقت موت
 باد سر در لرزه شد مانند بید
 ترش گردید از پاتا بر

مالداری بود و عهد قدیم
 با همه دارائی آمد و غنی
 ساخت در شکل غریبی در بدر
 کرد و حق الباب در درگاه
 حاجان از در بر اندیش که رو
 خواجه ما چون بود قدرش فرون
 رفت خورایل و برگردید باز
 باز در مابان بر اندیش روز
 گفت سوی خواجه بردارید صوت
 خادمان خواجه را از این وعید
 چون سوی خواجه بردند ایچرخ

پس نهادند و سر و فاجه گام
 گفت و برخیزد و بیست کی نام
 خواجه بر بیست با صد اضطراب
 خواست کار و مال خود انداختن

(۲۸۴)
 بگفت و از اینجای بسته
 بگفت و از اینجای بسته
 بگفت و از اینجای بسته
 بگفت و از اینجای بسته

پیشگی لعن بر بال جهان
 آفت جلال و سوال جهان
 کند ای مال جهان چنان
 تا به روی پادشاهان

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

پیری در میان
روزی از روزها

اشترک در علم و عمل و ایمان

کتابخانه ملی ایران

لن حق بر تو که کج میباشی
تو در اول بودی اندر روزگار
کردگار بنده پرور از و داد
تا ز استغاثی ای بی تیر
مینمودندی زهرشهر و بلوک
در مجالس از جلال دشمن بود
از سلاطین جهان گرد و ختری
جلد را کردندی از درگاه دور
با چنین عزت چرا ای بهیمن
ز بنهم دولت چرا غی پیش پیش
از چه نمودی ای ایا گم گشته راه
گر که ای داشت بدست تو چشم
نی خودت خوردی دینی دای بخت
ایز زمان با حسرت از من دل بگیر
صامت ازین پندهای نو بنو

قدر فتمتهای حق شناس خفی
نزد عالم مفسس و بی اعتبار
بر تو از مال جهان مست نهاده
نزد ابنای زمان یکسر عزیز
پوشش تو همچو ابداء و ک
بی نشاندنی تو را بر خویش صد
بد که بودند ی جانی مشتری
تا ترا آرد دختر در حضور
بستی از هنگامه محشر نظر
از چه فرستادی اندر گنجش
جانب حال نهیستان نگاه
چشم ادراک و میکردی خشم
تا اجل اکنون ترا بگرفت خلق
جله را میراث بگذارد و بیسود
رو بگیر از کف دنیا گرد

۲۱۵

علم و ادب و شرف
یا سواد از نظر انداخته
فقط از شکر صفت در عالم
ملت و اسباب کمال
کرده از عیدی اعلی در کمال
یا پادشاه در عین گیاهی خوش
از بستر سحر و سری بر نشسته
و بی ادبی از خون
در حقیقت که در خون
ای زمان

درگاه عالی تاج سلطنت
 باری اندویش زود کارگاه
 لک داخل در میان بارگاه
 حق خود بر شاه و خدم
 دوستی دو لک ای نه خرم
 عاجیان را بر بالادست
 هم از آنس بر آوردند
 لفظ

جای چه درازن میکنند / شکر زودین میکنند / غصه که در ملکشان میکنند / پای کش و توشه و نقد و لباس

پای کش و توشه و نقد و لباس تا بر دسالم از آن ورطه جان حجت کشاید بیک میشه اش از پی آن طعمه طمع آختند تیز بختش همه دندان و چنگ گرگ ز دندان و چنگال شیر نی خبر از پای بدش فی ز سر زخم بدن گشته فراموش او برد از آن جمله هم جان برون نیم جان برد بسوی وطن زخم بدن سر کشی آغاز کرد غرق بخون یافت تمام بدن تحفه و سوغات ز پود و بود دارغ بدل پای بگل آه سرد سر سر از حالت اهل جهان	هر چه که بودش زویم و اساس داد بد آن راهزنان را یگان فارغ از آن سوچه شد اندیشه اش خیل دوش از همه سوتاختند گرگ و گراز آمد و شیر و بیک گشته بدان مرد زهر شود لیر مرد سا فر ز به بی خبر غصه جان برده سر سر هوش او عاقبت الامر برنج فزون خسته و برنجور برنج و محن دیده چه از رحمت حق باز کرد دید چو برپا و سرخویشتن عائده و فائده و نقد و سود رفت و دریان تن و گریان زود نیک شایست بین داستان
--	--

(۲۸۷)

گرم و دادم تو الفز کن
سهرت بیدار که آید پیوست
تا بدست از ره آیین و گشت
که در او کنه بر او است
عجب کنده شده در گشت
بسته دو صد سه زلف و کوه

با تو چه دهم از آنست که
ناله شوی چو بر آید از آن
چو جهان دست درازی کن
باز تو چه دهم از آنست که
باز تو چه دهم از آنست که
باز تو چه دهم از آنست که

نام دی ستود خواص عام بود
 مناجات الذیوة ایام بود
 شش در خانه دیانی
 زنده خواست آن را
 زنده خواست آن را
 عابد آن زن از خود و بر آن
 زن رفت و عمل عابد را بگوید
 زن رفت و عمل عابد را بگوید

کی بکند فی این راههای خام
 پختنای غریب را بکند
 شایان زن رفت و این شایان
 در کف می نماند شایان
 عصب می رفت اگر این شایان
 دای بر حال تو را در شایان
 باینست عقل از جاست بود
 فدای آن زن از کف کوه
 داد اندازن کعبه جایی او
 (۲۸۸)

<p>همچو قند تا شکر شد آورد میکند از جگه بیگانه تیغ تلاش تو در دره خلاف زنده بر آرد رونت ز پوست در طمع کوهر ایمان تو تن شود از کسوت توفیق دور کرک اجل است شود از قضا میکند طعمه موران خاک شمع امیدت ز اهل کور شد عاقبت خویش تا شش کنی خود نه همه اهل هوکس بدتری</p>	<p>بخل ترا سینه بجوش آورد صبر چو دید آن سپه بشمار یکد و تمسک چه شدی در مصاف اینده دشمن که ترا بود دوست حله در آسید بفرمان تو لشکر طغیان چه گرفتند زور کز طرف پیشه ملک فنا کرد بجزرت چو منت خاک چاک جای تو چون خاک بگور شد دیده عسرت سوی حور و انکی صابر اگر جانب خود نگری</p>
--	---

نام کرد و از شیدای او
 غیب است بلبل از روی قند
 غیب است بلبل از روی قند
 زرد بلبل غیب است
 طشت عابد زبان باز کرد
 شست عابد را بکفن بخت
 از پس یک عابد را دو چار
 باز نام بود عابد نام پاریا
 بخت نوبت عابد نام پاریا
 اندر آن نقش از آن زن زنا
 دید داده خرمین در آن خانه
 رو بصر ابرو باد شکر
 در زمان سکوت سحر چوب
 بهر بینش ششانی
 زن

<p>بر نصیحت همه تن کوسش باش دم زخمی در کش و خواش باش</p>	<p>حکایت عابد با کور</p>
<p>داشت در شغل عادت شغال</p>	<p>عابدی در صومعه هفت سال</p>

نام دی ستود خواص عام بود
 مناجات الذیوة ایام بود
 شش در خانه دیانی
 زنده خواست آن را
 زنده خواست آن را
 عابد آن زن از خود و بر آن
 زن رفت و عمل عابد را بگوید
 زن رفت و عمل عابد را بگوید

که از دنیا بوی جفای که از دست
دیده ای که از دست

زنده عازم به ملک عودانی
 بل عاصمت ازینانی فانی
 هم اندر سر عالم بناد
 بوی لوح دهنی ای دل
 کهن جهان دیدن از
 قشون ازاد و دان بهر
 که رخ از جهان بادش عالی
 فغان بر خلق عالم کرد عالی

کتاب المناجات باطنی الکاجات

ای پرده پوش میصفت عارف نام

(۲۹۰)

بر درگاه تودیه اشیا صیحات
 کار و عقد و خشنود انعام
 شکر و فضل و رحمت و شکر
 جز سبب نکرده خواست نام
 اینجا که بر سر این آرزو نام
 اینجا که بر سر این آرزو نام

کسی چون گشت پیدایا بزودی
 یعنی دایند آنچه است خاکم
 پس آنکه پشت یا پیش و کم زد
 پی منم مود و آتش و دانا
 میمانش بصدا فغان و شیون
 بر پیرامون تا لب بسکذر
 ز دانا یان اسرار نهفته
 یک شهری رسیدند آخر کار
 در آنکو شکست او قفل این گنج
 بگفت اسکندر ای حکمی که منم مود
 که تا انجام کار خود به اند
 که اسکندر از آن کورستانی
 از آن آوازه و شکر کشیدن
 از آن سیم و زر و گنج و خزینه
 چو دست از دنیا گشت که تا

بر دست بیرون ماندنم پی
 در آنجا جاوید اندر مناکم
 ز دنیا جانب جعتی قدم زد
 بتاوتش نهادند و از آنجا
 بهر شال خوابسته بگردن
 نور دیدند گیتیر اسرار
 شد این گوهر تا سفته سفته
 یکی از نکته سخنان بهار
 که کرد و آنچنان آتوده از رنج
 بحر تبینه خلقش نیست مقصود
 از ایند قمر خط خود را بخوانند
 در آن طبل و قیصر کاویانی
 و زان ضعیفای و شهنش اورین
 از آن لعل و گهرهای
 بزد از سلطنت چیزی بر سر

با سائر العیوب و با غافلان
 با خالق العباد و با اعیان
 آنرا بنی فضل و با اعیان
 راضی شکر و با اعیان
 با سائر العیوب و با غافلان
 با خالق العباد و با اعیان
 آنرا بنی فضل و با اعیان
 راضی شکر و با اعیان

دیگر که نشانه از نقصان ایاک
 اقصای عالم بود
 هم حساب این بصورت
 یارب کلان در حق
 بر یاسین و هم
 یارب مکر کار
 نشاید که از کمال

از گروه متقیان فی سبیل خداوند
 باقی است صاحبان کرمه و بزرگو
 زبانیان سجد و کشت عارفان
 و زبانیان سجد و کشت عارفان

حافظ علی شریف
 بودی خلد برین سال
 در شب عاشقانه چرخ
 زلف چون خنجر کز خلیل

صلای شریفی آرد بکوش جهان و با نغمه سنج اندر گلستان خندان بنشین آشیان پستاید جا و پرو کن طلسم تن شکست دست ملک عالم	ایضا کس باغ جنت ایرغ جهان نه با زارغ در قفس چری پروردها سری اندیز پر از بهر سیر عالم بالا بهما سخا نه و آتش کشت چون او
رقم ده خانه صاحب تاریخ وفات و لوائی در بهشت و جای او در سایه طلی	
آنونس فرزان که مار بود استناد مسامت نبوت از پی تاریخ وفات	چونک چهار از انبی محمد زلف داد رضوان بر جای لوائی بجان داد
در تعمیر مسجد سر و آب حروف مسجد میبینی	
دوران دولت فرمانروای کشور جم جامع علم و عمل مجرب و فقی و تقوی آیت الله صدای خلق جده که زرد جامع مسئول و مسئول که در که معارف فخر اقران و ائمه و ائمه و ائمه از پی تعمیر مسجد سر و آب حروف مسجد میبینی	نه مظهر خسر و خنده ظل الله عظم حافظ دین حامی شریع بدل نه تمام کرده حفظ بیضه اسلام ابروی مسلم ساخت از برباب کف مصطفی آنکه بر سر رفته ز فوه قدسید ملهم کرد حاجی جعفر پاکیزه بیست مصمم

جان شیرین بخت از او که داد و داد
 که با نغمه سنج اندر گلستان
 سالها ریشه اطمینان و فدا و آبرو
 که بود علی عیان صدق و صفت نبوی
 مبنای دینی و فقه و فقه و فقه
 ترک جان کرده و زبانیان سجد و کشت

دانشنا باغ خندان
 و زبانیان سجد و کشت
 و زبانیان سجد و کشت
 و زبانیان سجد و کشت
 و زبانیان سجد و کشت
 و زبانیان سجد و کشت

کمال علی دینی است ز یاد خیزد
 بنیاد کرم بود چون نوازی کند
 بنیاد جان خوار است ز یاد خیزد
 کمال ز یاد خیزد ز یاد خیزد
 در بیان کمال ز یاد خیزد
 در بیان کمال ز یاد خیزد
 در بیان کمال ز یاد خیزد
 در بیان کمال ز یاد خیزد

برایم دوا مل پیری بود و رف تو وجود و کرمش از بهی کمتر بود دوستان خوش نغری کرد غذا هر دو پی تحقیر حیات ابد حسن تاب	عمو از کرم کف چو ابراهیم گنج ای ارم ذات عباد ابراهیم زین سفر بد بودش رسا دایم داد چون جان گرامی زود ابراهیم
--	--

کرد آتش پی تاج و فاقش صامت ۱۳ ۲۵
 قدم شوق نجات نهاد ابراهیم

چو مقدای جهان کرد جان بخت تسلیم برش بود سرخر خوشتر از شمشیر نمود که هر پاکی مقام در دل خاک بتور دادی این جلیو بسنگ گشت رقم نمود تباریخ مرقدش صامت	در مقام که زندان دهر گشت مقیم ازین شرافت جینها رفیق عظیم که در بهامها بود همچو در سیم محل امن خواص و عوام در تقسیم صفای غلبه بین مقام ابراهیم
---	---

تباریخ مرحوم طارین چو نجات قده انا بجا و فخر الکرین کلک صامت تباریخ و فاقش و شوق	العابدین روضه خوان شب باغ خلد زوال یاسین چاشین کرده حق کسیر تحت جای زین الیاب
--	---

تباریخ ز یاد خیزد ز یاد خیزد

پی صحبت دارشاد علقه ز دور
 که از خرابی او تا از اسرار
 کند یاد چو هنگامه شود دوزخ
 رقم نمود تباریخ زین با صامت

۲۹۶
 بود ز یاد خیزد و یاد خیزد
 تباریخ و مرحوم طارین
 چو نجات قده انا بجا و فخر الکرین
 کلک صامت تباریخ و فاقش و شوق

زین با ابل فضل و صفت جان
 بجا بکبر گفتی اجل و فضل جان
 بجا بکبر گفتی اجل و فضل جان
 بجا بکبر گفتی اجل و فضل جان

خدا صفت بی تاغ و بی غلام
بیجان جای غلام
ماوه باریج
دادگر بیدار کرد درون خجانی

نیت بکیم خاتم می شود یک پنج
تا درین بی غلامی است
سال دزد دارد خیال شش خجانی

چونچه از سر دارد زنده و جان
دید دنیا را سر دارد زنده و جان
از غم و دلخ
عاقبت از بند دیر شدید کرد

چو از کلک می شد رقم کار و رطه امکان
سفر غیب ز بروی نواز ملک لاریجی
بیا سوی بهشت و نزل خود را تماشا کن
زندان جهان دارست اندر گلشن جیت

خدا می لامکان او را سوی بهشت و اند
که وضوان بر تو ملک جبار از معنا نذر
دو صد ملک جهان پر قدمت را یگانا نذر
مقامی دلکش تر از امیر مومنان نذر

رقه کلک صاحب سه تار پنج وفات او
براحت صالح مدح جانی در جهان دارد

تایریم فوت مرحوم حاجی غلام محسن

مرگه قدم تو چو غلام حسین
مت ز جا کرد گداز مردوار
رفت سوی کرب و بلا از وطن
گفت چو موسی ارفی تا شفقت
چون از خالص پیرل خویش زد
سوی وطن آمد و بگشود بال
شد فاسا کن ملک بقا
بخت بلندش چو غزال بهشت

در ره تحصیل مقام حسین
از اثرش نه جام حسین
بهر زیارت بسلام حسین
مرده رویت چو کلام حسین
سکه اخلاص بنام حسین
طایر روحش ز پیام حسین
زنده دایم بدوام حسین
عاقبت افکند به ام حسین

۲۹۷

از خجانی اندازد شاه شید
شاه گلزار بخان در باغ خجانی
کلک صامت بر تار پنج وفاتش زودم
تخته ز از عالم امکان چو خجانی
نی به بود جرد

کودک شهر بود جرد جرد
پایان پیر از غری که راه
در غم خانه صامت زنی باغ
ناله در فون
شاه از او اندر دزد گار
در سنگه صامت
کودک صامت بهر تار پنج
نام الدان شاه

در اوله در دنیا ظاهره
 در دومین سال از این عالم
 در سومین سال از این عالم
 در چهارمین سال از این عالم
 در پنجمین سال از این عالم
 در ششمین سال از این عالم
 در هفتمین سال از این عالم
 در هشتمین سال از این عالم
 در نهمین سال از این عالم
 در دهمین سال از این عالم

کتاب درود و تحف و تاج و تاج
 یادگیری و پیشرفت و تاج و تاج
 باید فیض بود مقدم و تاج و تاج

ماده تاج و تاج
 بنید میرزا کاظم بابا
 به تاج خلافت نموده منزل
 با عدل و اوج نظر که در صامت
 که تاج تاج را غایب مداخل

چشمه و بی بر از روی توت
 سحر است با تاج و تاج

مقدمات

بوی خوش ماندن جا و اندر دست
 است از در خنده و روان در دست
 بوی که در عقل و در دست و در دست
 محبتی از محبت و در دست و در دست

در فوت حاج میرزا ابوتراب طباطبائی

بخط فضل سعادت و منظر سادست	که بود صاحب بل جسم و فیض عظیم
بد و دمان طبانی کسی نخواهد دید	چو دی چنانکه ندیده است کنز عهد قدیم
سفر نمود سوری که بلا در آخر عمر	که نماند بدر شاه نشسته کام مقیم
برای شکست زاده رسول انام	نمود هدیه جان در گهوار او تسلیم
رقم نمود بتاریخ ز حلقش صامت	ابوتراب شد جای او بهار یغیم

در فوت اخوی مآظم علیه الرحمه

از ره که تبسلا چو نکر دگار لاسکان	داد ما دی سببمرا بخت نوجوان
به تارنج و فغان او شدم در جهان	باز یارت شد حسین آسوده ملک جهان

ایضا

ذاکر بسینه زن شاه شهید برهم	کرد چون جان گرامی بر جانان تسلیم
ملک صامت بی تاریخ و فغان شست	قدم شوق بخت همد ابراهیم

تاریخ و بار

بجهت شهنشاه صاحب بهیم بخت جم	چو زو پیکر و باطل بلا در صحنه عالم
رقرز و ملک صامت از برای بان آفرینش	اسکس اهل ایران ابلار و در بدر برینم

منور شوق از باره جان
 سحر شوق از چشم و در دست
 در جابم کن که در دست و در دست
 بوی

وله ایضا

م از در تهنیت بن بر ننگ
دل به لبم از شکسته
آیا بر خیزم بر ناله

[illegible]

1

بیا ی عقل زدوی از خم دوزلف سن
دلت شکست دلم را از سنگ بگیری

کون برای چستی ده نظاره بمن
بجز دل تو ندیدم سنگ سنگ شکن

19

فردا است که از رحمت حق عاصی را بد
دائمی که به شهباز رزیا ناله خواند

خود را بطرب خانہ فردوس رسا بدہ
بیچارہ کلاہش بہ پس معرکہ مادہ

16

بوصف روی تو گفتم که این گل خود رو
چو آدری بهرم بضمم اگر گویم

هزار استم اندر جگر ز شعله است
خدا نکرده که بالای چشم تو ابرو است

4

هر چه بر من زد و ابروی بوسید در د
دل رسد رقص کن این پیش خدنگ آری

مسکلی اندوختنی رفته ام اریا درود
صید چون اجل سوی صیاد درود

1

تا بود و رویده اشک مشحال خواب
بزم من شهباست روشن از خیال روی

خواب آید آن زمان در دیده که خواب
خانه در دیشم می بهتر از متاب

9

این دربار که در کجایم که
افزون ازین نور نیست که
پیش پادشاه که
مردم این شهر که
و

و لہ
رہنمائیات خیالات میں
محکم دلائل سے مزین
مطالعہ طلب نغمہ خوان سندھ
پاکستان

و لہ
 ہر روز از آنجا که در آن روز
 از آنجا که در آن روز

و لہ
 ہر روز از آنجا که در آن روز
 از آنجا که در آن روز

شکر ز کفہ صامت نس فراوشت	بہای شکر و بار قہار داشت
ولی ہزار شکر جای نان نیکبرد	ہزار شعر و غزل پیش کردہ جہانت

کتاب الرباعیات فی المناقب
 بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای کار تو جملہ کردگاری احدا	شغل تو ہمیشہ بردباری صفا
ما را ز کنہ شہ ساری صفت	خوبست بروی ما نیازی ابد

و لہ

ہر جہر کہ کردگار دادہ است مرا	از خوبترین شمار دادہ است مرا
نہ مفلس عصرم و نہ قارونمان	در حد وسط قرار دادہ است مرا

و لہ

شوی ز طمع و فرزدیان مرا	بر دو بند و مضطرب جان مرا
اگر بر خلق پردہ خویش درید	ہر کس کہ نمود پارہ دیوان مرا

و لہ

و لہ
 زبان جبین کہ ما بوجہ دین است
 غور سید ہم عصمت یسین است
 کیقطہ ز آتش دوزخ است
 صباغ جان ہزار و الجین است

(۳۵)

و لہ
 دامن علی خلیفہ استکان است
 داماد رسول استکان است
 بر کس با بخت علی استکان است
 ملعون و حرام زادہ استکان است

و لہ
 سجدہ از جان فانی کہ در پیش
 از گلشن بیجاں کہ در پیش
 کین طاعتی کہ در پیش

و لہ
 کا برون زلف تو در پیش
 کہ بستم دامنم کہ اسیر پیش
 گنج بزم کہ در غنای تو در پیش
 سر بہرست بیل بوسی در پیش

ای در تمام خلف کرده علاج
ما را که از کرم و جوش خراش
نماند که بوی کرم خدایم بریم
آنهم بوی لطیف تو باشد شجاع

وله

از اول صبح کو تا شام ساد
خیزم رسل بادی کل فرخ باد
بازند زنده دیده و دهر و دراز

وله

زان سبز که بر طرف غدارش پید است	و آنمزه که از چشم خارش پید است
دانم که ز باغ وصل ادبر نخورم	سالی که نکوت از بهارش پید است

وله

ای آنکه با سبب جودش پید است	از مصیبت دگر چرا تاب پید است
هر کس که بر حایت او آرد کند	مگر زانکه که کار نباشد عجبت

وله

عمر تو هم که بر بمن شرح بوی است	اصل شر و سبب قتل حسین علیست
شاه صدق من است که اندر اعدا	بیات عمر و شهر لعین هر دو یکست

وله

با صورت حیوانی و با سیرت پست	تا دست فضا بنر تو شتم چو پست
یار بن تو هر حال ترا بنحو اسلم	نه کار بد و نه رخ بودم فی به پست

وله

از قدرت حلقه که مسبو علیست	موجود جهان تمام از جود علیست
در دج و نشاط ملک امکان امروز	از نیست مولد سعور علیست

وله

(۳۱۰)

اولاد علی که اصل ایمان شوند اند
در آنکه قیل تیغ عدوان شده اند
مجموع چو آفتاب دماه و انجم
در جبهه آفاق پیرشان شده اند

هکس: علی روی تو لا نکند
در ملک جهان از زجر جان نکند
باصد بحر علی و اولاد او علی
در روی زکی کی دوا نکند

وله

فاسم ز غیب چو ازین بیان علی
لایق با جواب او شایسته پید
نور بر من عوی خود چو جان
از خان جهان کجا توان پید
کیست که از این غزل نماند
چنانکه بدم خفته در بند بود
ازم که بگم و در عادت داشتم
بر آن در نصیب غزل نماند
بوی

وله

چهارم در کائنات است
 او که در قفس این کائنات است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است

افسوس که اولاد علی زار شدند	در جنگ یزید و حسن گرفتار شدند
در کوفه دشمن عزت پیبر	سرگرد مس که چه دیار زار شدند
وله	
و اندام عمر این زیاده اربیداد	و رفیق و مجاور حشر و یزید بر باد
زار و روی مساوی شده اند با عدل	اسم عمر و یزید این زیاده
وله	
و در دوزخ غدا از یزید کجی فکیر	چیرین شیر است در نزد یزید
کاین بر کمال دین و ایمان هم	از حکم خدا علی بختی است این
وله	
روز قریح اکبر و سنگام شور	کز خاکست بر دهن که نماند این جور
از دامن لطف ایزد است اظهار	یا رب مناد دست من بیکس دور
وله	
ایام سر را ایل دین است امروز	معمود لایست یقین است امروز
دار و بخدا بر همه ایام شرف	مولود امیر مؤمنان است امروز
وله	

چهارم در کائنات است
 او که در قفس این کائنات است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است

(۳۰۳)
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است

و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است
 و در آنجا که بیدار صلا است

<p>باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم</p>	<p>باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم</p>	<p>باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم باز بخت بختی نازم</p>
<p>باشد همه جادوت بجای باشد یکن خالق و الله مفضل در کعبه دل ساز طی منزل تا آب بود تیمم است اطل</p>	<p>مگر دوستی علی نداری در دل آنرا که علی و آل او نیست دلیل مگر روی علی ترا بود کعبه و دل حاجی ز نجف چرا و دسوی حجاز</p>	<p>زبانهای نماند بختان رخسارم که لطف گران بود نه آیدم ده نماند من تمام آیدم ای چند که نه جبار بر چیدم</p>
<p>از معرفت و علم و عمل خودم در سایه لطف چاره معصوم از داغ بر آوردم دل افکار شدم وز حال دل حسین خبردار شدم</p>	<p>هر چند که در درک سعادت شوم کافی است همین مرا که اندک زمین افسوس که با غصه و غم یار شدم امر و زمامتم جناب عباس</p>	<p>(م.م.م)</p>
<p>وز مرده و چاره چو نه خجسته این بر کس که در سگان عظیم</p>	<p>احمد که فارغ از غم آید خجسته بصف جزا بردن دوست</p>	<p>در سایه رخت نوا جا دارم از رختی که خود چو پیر دارم من عامی ام تو مجاز و عامی از آتش و دوزخ چه پیر دارم</p>
<p>در کج لحد اجل نماید وطنم الله و محمد علی در کفتم</p>	<p>روزی که بچک برگ افتد غم از بهر شاه و پسر من نبوسند</p>	<p>و لکه</p>
<p>و لکه</p>	<p>و لکه</p>	<p>و لکه</p>

باب کرار این کتاب را به هر چه که خواهد بود بکشد و خواند و هر که خواهد بود بکشد و خواند
 سر قند من بخور و هر که خواهد بود بکشد و خواند
 سر قند من بخور و هر که خواهد بود بکشد و خواند

من نادمم که جان میدان بررم	آب آمده ام برای طفلان بررم
جان گر به هم برای آبی سست	آب ابر بررم به است تا جان بررم
هر چند مصیبت گران یاریدم	ایمید سحاب قیامت در کردارم
چون خار خور و بی پای کل آیدم	در پای گل آمل محمد خوارم
نه غوغا بطاعت نه تنگ نامم	غالی بود ارمی جیف جامم
اسباب میداری من است	کامروز سوادشگر اسلامم
نه کار بدین نه با یان دارم	نه خصلت موئن مسلمان دارم
دامان محبت علی را آما	بیرون حکم ز دست تا جان دارم
یا رب خجل از غفرت احسان آ	من عاصی مستحق عفران تو ام
هر که که باشد بگی محتاج است	دهنم سنگ گله جتان تو ام

از بهر علاج در دقت کردم
 و پیم که بود خام و در کمال
 از هر طرفی بغیر در کمال

(۳۰۵)
 چون نوزدهم به نهم نهم
 صد شکر که از صوم نهم
 قربان جبین ز نهم نهم
 شانه از نهم نهم

افغان در کار این بود که
 افغان در کار این بود که
 افغان در کار این بود که
 افغان در کار این بود که

که عالم دین بندد لکنش علی
 محمود جهان و انرا در این عالم
 با شرفی دینی نه ازین سر راه
 قیام زدند نهاده در این راه
 و اول و لا فو را با هم
 هم از این جین مردم بگویند
 از این جین مردم بگویند

یار بگ نفس اسدش کن	در آخر کار ز اهل بیانش کن
بسته است کمر که در جهنم بروم	از این عمل زشت پشیمان کن
ای آنکه بود لطف و کرم عادت تو	افتاده سهم بریز از خجالت تو
از جمله کار و بار خود نمیدم	آباد ارم امید بر رحمت تو
ای مرحمت تو درویش یا همه	با کثر تقصیت طلبکار هم
کار تو چو بار جوش بر دوش است	بگذر بروی دوش من هر چه
گر نداد که مهر تو ششم فرست	باید تو عقب حق برستم زنده
جانا ز غم زمانه خود میدانی	سر رشته دوستی زو شدم رفته
صاف آرتن و شراب در دوازده	چون بی ادب است فارس کرد آو
آرتن زده که دارد و ندارد جودی	آرتن زده که بیکفن بر دوازده

سر از خدایه علم است علی
 آینه صفت قدیم است علی
 صامت خریفه علی پای کس
 یزدا که مرا عاقلیت است علی

(۳۰۶)

اندر صف خندان جبرانه
 که ششم کند عرق شایه
 گویم رسول حق که در راه حق
 کرد و پیش جین بادرم قربانی

ایچرخ چه بیدار شدی
 که آفت است عید جان
 تا بنفیه زدی بر بوم خردی زدی
 که بار معنی بر دین زدی

از این عالم چه شکارم کردی
 ز کس عالم کار و بارم کردی
 خدای خدای خود امیدوارم کردی
 خدای خدای خود امیدوارم کردی

خواهی تمام سحر و ران سر باشی باید ز صفا و صدا و اخلاص و با	اسوده زگر و دار محشر باشی خاک قدم آل پیر باشی
هر کس زده دست خود بایان کنی من هم بحسین ابن علی دارم چشم	جسته است برای درد خود کشتی چون نیست جز او چشم فریادی
یا رب بمن در وی سیاهم نظری که عفو تو شامل کنه کاربان است	کز غیر نمائده در وجودم آوری دیگر بود ز من کنه کارتری
ای هست بهشت رحمت آبجی یا من سبقت جنتک من غضبک	دوزخ ز لیب غضب بولبی رحمت چو بود در کنه غضبی
در مدح حضرت رضا علیه السلام	
ای سحر در دین سحر و اقلیم رضا در شان زنجیر ایوب پس که رضا در عهد ا	سلطان خراسان غریب البریا یکسان شد با هزار و یکسانم خدا

تمام شد کتابت

(۳۰۲)

و یا قاضی الشهاده و الجلاله
الله بکرمته نشانی

کلام ضایع علیه الرحمه

در نوحه های

سینه زنی باقسام مختلفه و حکمهای متنوعه مخصوصه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

واجب فراق تو در سینه بجانم علی
سرور و انتم علی
داد و فرات با دنام و نشانم علی
سرور و انتم علی
مادرت ای نوجوان از غم تو پیر شد
دوی روی تو کرد سیر جانم علی
سرور و انتم علی
پاکتم از روی مهر حلقه که شادیت

رفتی و بروی ندل تاب تو انتم علی
تازه جوانم علی
بعد تو امید من قطع شد از زندگی
تازه جوانم علی
رفتی و از رفتن باب تو بگیرند
در کف دشمن اسپر مروین گیرند
تازه جوانم علی
ماند بدل از دنا که در این دیت

بهر تو بندهم خادب و ادا دیت
داد که یکدم ندانان اهرم علی
تازه جوانم علی سرور و انتم علی

(۳۰۱)

ای گل باخسین که زین غدا
دیده زین بود و بر تو در
که چشم ما بکی در غم علی
بجای تو و دیت سرور و انتم علی
تازه جوانم علی
بسیار که و لم از رخ زیبای تو
باب تو دارم و بنویس تا شب
خبر که ما بکرم زود و بالایی
تازه جوانم علی

تازه جوانم علی
سرور و انتم علی
پاکتم از روی مهر حلقه که شادیت
سرور و انتم علی
مادرت ای نوجوان از غم تو پیر شد
دوی روی تو کرد سیر جانم علی
سرور و انتم علی
داد و فرات با دنام و نشانم علی
سرور و انتم علی
واجب فراق تو در سینه بجانم علی

[illegible]

و دیوای تو آن بی نامم نام
 از بخای اهرام
 شد بدست کربلای پلا در خون
 شامین بیادوست بیایه دلگراست
 آنکه بهرشت و شواهد در آب سیل
 عاقبت از هر بی شرفی در بخت
 کی بخت نمود در دهن من هم از زدن
 باغ و ده و دختان
 ای جبار که بخواند کن این

آب کی بته کسی بر روی همان ای پد جان لعش شاه خوابان سازم اندر جنگ کاخ کفر و یان ای پد جان لعش شاه خوابان چون نغمم با خواهر میاب کریان ای پد جان لعش شاه خوابان شد ذیجت در سال تشنه درمان ای پد جان لعش شاه خوابان از دم شمشیر و تیغ و نیزه پیکان ای پد جان لعش شاه خوابان سخت بر حال لب کبر و سلطان ای پد جان لعش شاه خوابان تا شمع وی شوی در زرد زدن ای پد جان لعش شاه خوابان	کار را بر آل پیغمبر هر سو کرده رنگ این سپاه دل چونک تشنگی دست مرا اگر فیذا زدن کار چون علی با ذوالفقار در حرم دارد سینه چشم اندر راه آت ایشه عالیجناب ای پد بر که به بیلای ستم کش مادم مادر غم پرورم چشمه جوی خون از چشمهای شوم کشته جاری از تنم ای خلیل کر بلا از آتش ظلم یزید ای شمشاد شمشید میکنه صامت غرادر ای برهت زود ای امام تشنه لب
--	--

از بخای آسمان
 رخ و رخسار بی بدین
 ز غنیمت با جلدی تشنه زنجیر
 تا چون بیادوست
 ای پد جان سلطان در جوی
 و قدرین کرده طی
 از بخای آسمان
 ای پد جان سلطان در جوی

ای پد جان سلطان در جوی
 از بخای آسمان
 ای پد جان سلطان در جوی
 ای پد جان سلطان در جوی
 ای پد جان سلطان در جوی

و نه ایضا

ایمان علی بن ابی طالب
شاهنشاهی ایران
سوره زلزال

اورا ز صم آیه و نه
سوره زلزال
ایمان علی بن ابی طالب

دخترت ای اختر تابد برج رسول زین تو یا بتول شاهین بیاد است بهمین لشکرت	میرد از بی کسی بر کوفی و شامی ایمان از جنای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زیر خجرت
شاهین بیاد است	شاهین بیاد است
در کب شطرات از شمر شوم بیاد است شاهین بیاد است بهمین لشکرت	می نماید خوش آتش می قطره آب و دل از جنای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زیر خجرت
شاهین بیاد است	شاهین بیاد است
پیکر پرورده آغوش دوش مصطفی در زمین کر بلا شاهین بیاد است بهمین لشکرت	شاهین بیاد است بهمین لشکرت از جنای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زیر خجرت
شاهین بیاد است	شاهین بیاد است
و در دوش صامت برای نور عینت تو است در خیال کر بلا است شاهین بیاد است بهمین لشکرت	ز دوش سر زین ماتم عطی بوی اندر جهان از جنای آسمان نور عینت با گلوی تشنه زیر خجرت

چون آب روان شد نصیبش
بکف عظمی ز دل شکستش
در خدات باد و غریبش
ببصر توان تاب آب آید

(۲۱۱)

از کوفی شوم بجایم
بیکه زین کوفی نهایت
ارواح تا که سگایت
گر بیان بر باب آید

ایمان علی بن ابی طالب
شاهنشاهی ایران
سوره زلزال

ایمان علی بن ابی طالب
شاهنشاهی ایران
سوره زلزال

ایک زبانی کی زبان
دینے کے غلام و غلامان

ایک زبانی کی زبان
ایک زبانی کی زبان

ایک زبانی کی زبان
ایک زبانی کی زبان

پچان زبانی جواب آمد	آخر بکوی دی سیاری
اور اغم آب شد فراموش اند سر دست آب آمد	بگرفت خدمت از سرش پرش با حلق دریده دست مد ہوش
افق د بفرگ گاہ ہوا رہ برگشتہ برای خواب آمد	اصغر بکوی پارہ پارہ شمارہ شہید شیر خواہ
شد یار یزد شوم ہست صامت کہ جهان خواب آمد	درد اکہ سپہ سفلہ پرور تا در غم عترت پیہر
ولہ ایضاً	
کرب بلا بکسر از خون گلستان است اوم بہ بیابی عالم در افغان است	امروز عاشورا یا عید قربان است ملک و ملک کرمان ارض و سما لرزان است
بہنماوہ پاد در راہ کفر و رسم بدنامی	بن سعد کا فربتہ چشم از راہ بدنامی

ایک زبانی کی زبان
ایک زبانی کی زبان

ایک زبانی کی زبان
ایک زبانی کی زبان

ایک زبانی کی زبان
ایک زبانی کی زبان

ایک زبانی کی زبان
ایک زبانی کی زبان

از خود گشته چون کبوتر با بخت
 با اضطراب و غلبه و غلبه
 داغ کرده روان تو با بخت
 ای نور عینم بی سر عینم

در قلعه آورده و بچاره رنج	کفایتش حین با شور و غوغا
ای نور عینم بی سر عینم	ریخته زهرادشش شرمینم
ای نور عینم بی سر عینم	
جان برادر خواهرت یا در دارد	وقت اسیری محرمی دیگرند
بر سر برنا فرمان مجسمه ندارد	باشد بحال زینت وقت تماشا
ای نور عینم بی سر عینم	ریخته زهرادشش شرمینم
ای نور عینم بی سر عینم	
قربان علی تشنه و قلب کباب	قربان جسم بی کفن در آفتاب
کشته خطشان در لب دریای آب	در کر بلا ای زینت آغوش زهرا
ای نور عینم بی سر عینم	ریخته زهرادشش شرمینم
ای نور عینم بی سر عینم	
ای یادگار جد و بابایم یضمیم	داغ تو بردای شد ب از دلیم
ماند عاقبت ایامه مظلوم و غیر بیم	عریان تن صید پارهات بی سر بیم
ای نور عینم بی سر عینم	ریخته زهرادشش شرمینم
ای نور عینم بی سر عینم	

(۳۱۳)

باری این العابدین اندر طاعت
 از تویت زویش اندر طاعت
 عفواری یاد است در طاعت
 صامت که زینت است در طاعت
 ای نور عینم بی سر عینم
 ریخته زهرادشش شرمینم

دوران بیکه به به چاره
 ای نور عینم بی سر عینم
 ای نور عینم بی سر عینم
 ای نور عینم بی سر عینم

بایست که از این کلام
در هر روز از زبان خود بگوید

ای بر سر من کی بر سر من
ای بر سر من کی بر سر من

ای که هر یک از پنج کلمه
ای که هر یک از پنج کلمه
ای که هر یک از پنج کلمه

(۳۱)

ای که هر یک از پنج کلمه
ای که هر یک از پنج کلمه
ای که هر یک از پنج کلمه

از بهر اسیری ز در قهر بنامم	از بهر اسیری ز در قهر بنامم
از سنگ عداوت بی پاید پرتم کرد	از سنگ عداوت بی پاید پرتم کرد
در گوشه محنت جاداد دادم	در گوشه محنت جاداد دادم
ایجان و تن من باده نثار ت	ایجان و تن من باده نثار ت
در کج حسد به دادند مقام	در کج حسد به دادند مقام
شون شده کارم چون غمخیزان	شون شده کارم چون غمخیزان
از ناله بهم از گریه شام	از ناله بهم از گریه شام
از جور سنان دل در سینه زنجوش	از جور سنان دل در سینه زنجوش
کازال رسولم و ز نسل امام	کازال رسولم و ز نسل امام
از نظر خلق پوینده بفرات	از نظر خلق پوینده بفرات
در قید تنی هر که ابر است	در قید تنی هر که ابر است

ای که هر یک از پنج کلمه
ای که هر یک از پنج کلمه
ای که هر یک از پنج کلمه

سرور از خدیو کاظم لطفی در کمال

ما چو جری عباد و غنایان بایم
تغایم ز غنایان کس که انقدر
سازد مصطفایم نو چشم ترغایم
زاده خیر انسایم که راه خدایم
ما به بدیم کفایتی باطله
بجایکیم که غیب و کسب
کسین غنایم نو چشم ترغایم
سازد مصطفایم نو چشم ترغایم

سایه لطف الهی مظهر ذات عفو و رحمت حاکم روز قیامت شافع یوم النور من عزیز مصطفایم نو چشم ترغایم	رحمت یزدان شده اسکار قیم ناز و نور ماه که ریب ز نریم زینت جیف منام زاده خیر انسایم که راه خدایم
نیست در روی تو زینت پیغمبر بجز من خلق عالم را نباشدادی و هم بجز من من عزیز مصطفایم نو چشم ترغایم	ما مواد اینست شاه و سید سر و بزمین تخته دین شهر یار جلال و رفیع و بزم زاده خیر انسایم که راه خدایم
هر زمانی طلب کردید در ایمنه من با چه تقصیری سببه اندر بار من من عزیز مصطفایم نو چشم ترغایم	یس کر بقیه جای مهربانی هر کس پسین و تشنه لب خواهد کرد و سر زاده خیر انسایم که راه خدایم
قامت را چون کان کردید از داغ و بر اتس آنکسید بر جان تنم از مرگ اگر من عزیز مصطفایم نو چشم ترغایم	تا سم و دما دمن در لجه خون شده بس بود داغ علی اصغر نکو قیام زاده خیر انسایم که راه خدایم

سازد مصطفایم نو چشم ترغایم
روز و شب صیانت عالم بعلین با عراج
بعلین و سرای شنگان که پادشاه
ببین و عین سرور این فاعین

(۳۱۵)

من از مصطفایم نو چشم ترغایم
زاده خیر انسایم که راه خدایم
زبا نخل ضرر و خواران

رفعی ای جان پدر لای سعادت و صفا
سوغتی از نر و دودی و دیکر صفا
بر دای یاور صفا بفر از صفا
شکر از الم خود را غم یار صفا
دارم ایند بهر جا وی یار صفا
که علم تا کند به دوازده صفا
مردای یاد هم از صفا
ملک از خود دل غم یار صفا
نم از دودی لای و دیکر صفا
فلا صفا و دایا و صفا

لیکن از دل خود دل غم پرور صفا
 ای پادشاهان و پادشاهان
 ای پادشاهان و پادشاهان

نمی درودن کون که پادشاهان
 نذر غم زود غم غم پرور صفا
 تا که ازادی کین کند از غم
 روی ای پادشاهان و پادشاهان

چشم از گریه شد خشک و گلاب شد مروای یاد صفا بغوا بر صفا	عوض اشک به پین دیده ز خون صفا شکن از الم خود دل غم پرور صفا
کویا محنتی با من بجای ننداری بر برم سوی سفر بمر خود از داری مروای یاد صفا بغوا بر صفا	من تب دار غم زبون از چه گذار ترسم از غصه کند رو بوبال اختر صفا شکن از الم خود دل غم پرور صفا
ترسم ایشاه حجازی که کند اهل قضا دستم از دامن خود و در سفر تا که قضا مروای یاد صفا بغوا بر صفا	غرق در خون جگر سوخته در ملک قضا زند از سنگدلی سنگ بال پر صفا شکن از الم خود دل غم پرور صفا
آسمان ساخت بون امن لطف تو رستم با چه تقصیر ندانم بچنین روز رستم مروای یاد صفا بغوا بر صفا خوش با جوال عمویم که بود دهر رستم	سنگ بر شیشه دل کرد در تا شهر رستم ای جلال بخت مار به انور صفا شکن از الم خود دل غم پرور صفا با در روشن همه جا دیده اگر به رستم

ای نام تو زینست ربانها
 احوال تو زینست ربانها
 پادشاهان و پادشاهان

(۳۱۶)

از روز اول که درین
 در پیش پای شاهی
 از سر کلاه و تاج
 از سر کلاه و تاج

از سر کلاه و تاج
 از سر کلاه و تاج
 از سر کلاه و تاج
 از سر کلاه و تاج

ادنی کی سب سے زیادہ
دیکھ کر اہل حق و عارف
بہ ہلکے کی زبان و دید
یکساں نہ ہو کر
انداز عابدین و دید
فوجی

اردای جان برادر لوی بیابان
نماید تیره و شب روز بد نظرس
اردای تاج
سوی میدان بزم ششم و هفتم

با کمال دیرداد و جفا
 کن از حق خود حق نصیب
 سوی میاں صاحب
 سردار تاج سیر

ای میکس، اسٹوڈیو
لکھنؤ، مریدا، حیدرآباد

ای سکه ابتلا بنامت در کوزه اگر بکنج مصلح در شام بی طافی خسته خاکش در تنگ مردم شام برنی چو تبه دو هفته کرده در بزم شام با آسمان کرد	از کوزه بر بلای شامت حالی نمود احرار دادند بطقت زرقامت کردند نثار رسد ز بامت انگشت نای خاوند عانت زهر خشم ابتلا به حیات
---	--

[illegible]

در صف این کتب که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است

که خدا خیر کند عاقبت این بزم	مردای تاج سمرن سوی میدان بزم
شبه والا گهر من	
چکنم گر نکندم بیتو بلند آه و فغان را	چه زخمم گر زخم شعله زداع تو جان را
چه دهمم که زخمم بدرقه راه تو جان را	بختیایردی ایمنش شام و سخن
مردای تاج سمرن سوی میدان بزم	
شبه والا گهر من	
خبر از درد دل خواهر مای ناری	داغ خود را بسرداغم از آن دوری
بن از کر سبلا فوج بگشته شکاری	صبر را گری که تا آید دیند بزم
مردای تاج سمرن سوی میدان بزم	
شبه والا گهر من	
شوق سردادن خود به زوایا هر نظر را	بکف شمرنی زینب خنجر را
چکنی بعد خود اطفال زخم در بدر ترا	آب بگشت برادر بفراق ترن
مردای تاج سمرن سوی میدان بزم	
شبه والا گهر من	
رسم از گردش گره دستکار حقیر	
ادقنه سینه بی کینه ات ای سبط سیمبر	

در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است

(۱۳۱۹)

در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است

در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است که در این کتابخانه است

१२०

کتابخانه خطاطی و سواره
از خجسته میردانشان دیلمیان
ای ابن عداین از کتب حسین
جسم حسین سازندیا پاره
کرم طرف میاده و سواره
از خجسته میردانشان دیلمیان
ای ابن عداین از کتب حسین
جسم حسین سازندیا پاره
کرم طرف میاده و سواره

از شش تن که از پیشانی
 از شش تن که از پیشانی
 از شش تن که از پیشانی
 از شش تن که از پیشانی

ای که در راه کفر کشته شد
 ای که در راه کفر کشته شد
 ای که در راه کفر کشته شد
 ای که در راه کفر کشته شد

ای حبیب مگردت رنگم کفارا ز کرده تو رنگم است	بر عترت رسول کارنگم است آخر حین من بود مسلمان
ای ابن سعد این تشبیب حین است این خسرو عالی نسب حین است	
بنود و اکنند یک سپاسی غیر از حین بنود مرا پناهی	چندین جفا در قتل بی گناهی رحمی تا بر حال ما غریبان
ای ابن سعد این تشبیب حین است این خسرو عالی نسب حین است	
این بی گناه سبط پیمبر تو است دزدیر خنجر در برابر تو است	کا مرد و دستگیر نگر تو است زار و غریب و بیمین و عطشان
ای ابن سعد این تشبیب حین است این خسرو عالی نسب حین است	
سبط رسول ای بی ادب چه کرده با کوفیان این تشبیب چه کرده ای ابن سعد این تشبیب حین است	نوباوه میر عرب چه کرده کوداکه شمر اندر این بیامان این خسرو عالی نسب حین است

نجد در این صواب روی حین
 ای ابن سعد این تشبیب حین
 این خسرو عالی نسب حین
 بر چند زینب کبر و تجاری

(۳۲۱)

سبیل سرشاری از دیده کرد چاک
 نمود ادا این سید یاری
 ای ابن سعد این تشبیب حین است
 این خسرو عالی نسب حین است

نویسند

ای که شطآن گون ای ندم
 بر دی زول جبر و سگون ای ندم
 ای زاده چهار چرخه شمر در بهار
 ای زین گشتی گون ای ندم

ای که شطآن گون ای ندم
 بر دی زول جبر و سگون ای ندم
 ای زاده چهار چرخه شمر در بهار
 ای زین گشتی گون ای ندم

ای داده شوی زینت تو کار
مظلوم چشم

لش در تو کرده خدا
چشم

قدرت می بود
چشم

تو بان صفات
چشم

کی داشت به طاعت
چشم

اسباب شفاعت
چشم

عالم چو نباشد
چشم

ای داده نمودند
چشم

داد از سیه و ازگون ایلمدم

کردند دست را قلم فرق اشرا
شد کوب بختم زبون ایلمدم

از بعد تو دست من از چاره شد کوه
بیتور بوم در خیمه چون ایلمدم

در دست دشمن سبک و بجز غریب
لگو بود ایمن تا کنون ایلمدم

ز دنا قیامت مامت شد در عالم
شد سوی عصامت رهون ایلمدم

صبر از کفم بر باد رفت طاقم کم شد

جان برادر شد حین بعد نوبی یار
چون بازوی شیر اکفت افتاد از کار

چشم یک در حرم مانده اند راه
غیر از خدا نمود کسی از دلم آگاه

بعد از تو شد اندر جان در بد زینب
باشم و دین شد سوی شام هم غریب

تشان من گردیده ام با غف بوم
بهر شب چون روز شب لکراتم

و لا علیک الوعده

از علم بد
مظلوم چشم

ای غریب
مظلوم چشم

تاسک بنام تو زندانم خارا
(۳۲۲)

مظلوم چشم

ای روشنی چشم
مظلوم چشم

ای سوخته چشم
مظلوم چشم

دجبر نام چشم
مظلوم چشم

مظلوم چشم

سده شده از دراز
مظلوم چشم

تا هر تو بر یکند اسباب خارا
مظلوم چشم

مظلوم چشم

سینا لارا
مظلوم چشم

جای تو
مظلوم چشم

از بد قهای ابدی ملک خارا
مظلوم چشم

مظلوم چشم

مظلوم چشم

مظلوم چشم

از این جهت هر طرف از این جهت

چون باغی از کرمها و حشرات
چون باغی از کرمها و حشرات
چون باغی از کرمها و حشرات
چون باغی از کرمها و حشرات

حضرت کا سوا اگر کوئی نہیں ہے
محبوب الہی نہیں ہے

بر سینۀ تو جانی شود شمر و غارا مظلوم خنیم	صامیت غمت روز و شب ای کشته چاک از خاک بر افراک
بنموده روان ز آتش آله و نوارا مظلوم خنیم	
و کله تو کجا	
زوقا صد بزم عزا با قاست خم وقت غزاشه ماتم بپاشد	از نو بجام سبیرق ماه محرم ارض و سما بار دگر ماتم سرشاد
وقت غزاشد	
از نو بهلال ماه غم از ره رسیده وقت غزاشد ماتم بپاشد	زوشده هفت بجان خلق عالم ارض و سما بار دگر ماتم سرشاد
وقت غزاشد	
عرش خدا شد زین غزا از نو سپوش کرو بیان گشت کجا حو و مدبوش	ملک و ملک گرد را حترافراوش بر سر زمان گرید حو ایچو آدم
وقت غزاشد ماتم بپاشد	ارض و سما بار دگر ماتم سرشاد
وقت غزاشد	

تا دگر
که دین خلق
ارض و سما بود
وقت عزت
افرویدند که خبر خیرات را
(۳ ۲ ۳)

بود بخشگاه کنی شیر خدا
 بود بفرخ انبیا شال عزا
 وقت عزت اندازد که افغان دایم
 ارض و سما باز در کام هر شه
 وقت عزت

از کز جلای چون یارین آید
ای آسمان ایران شوی کاندازنده
درفش و بامار در کمانم سرشته
وقت غزائند
باجو خلت از عیش اندر لبم
لویا حسین رش لب بی سر قاده
وقت غزائند
مرد زن اندر بنم مایم و نهاده
دل از دست داد
از کز جلای چون یارین آید

<p>کرمی پشام اولاد احمد دار و اند وقت غراشد ماتم پياشد</p>		<p>بی رهجا و بهمد دی یار و محرم ارض و سما بار و گر ماتم سراشد</p>	
<p>کوداد خواهی تا کنم این شکویدی آنسر که کردی صد چو عیسی زنده ازم</p>		<p>کودش بچم دشمنی ایچج تاکی کاند سیری کرد جا و مجلسی</p>	
<p>آن سر که مراد شرم ردیق و چراست چون بخت صامت گوتیا کرده ن بخت</p>		<p>کی در غور خاکستر و بزم شراست دور و چرادران است اوضاع عالم</p>	
<p>چون بصف کرب بلا بخت همب باشد آخر کار سپر و خمر خرا تا نام</p>		<p>آمد و یار سپر احمد مختار شد با سپر سعد لعین بسته به پیکار شد</p>	
<p>چرخ پی ابتدا کوفت کوس تا</p>		<p>الو بلا خیزد بر سر کرب بلا</p>	

١٠

جانب از لوح شاد شایسته پادشاه
 در روز سواد ای شایسته پادشاه
 در روز سواد ای شایسته پادشاه
 در روز سواد ای شایسته پادشاه

رو بنگین بر ز بر قصر سعادت کند با فرس بخت خونین شهادت بند		ما در خور ابرو خاطر کن سر طلب وقت جدا شدن یا رز اغیار	
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس ملا		ابر بلا خیزد بر سر کرب ملا	
جو بر مردانگی امروز مایه ظهور		زن سرو پای بهر بس بر شاطره	
کر بجان طابی و راغب حور و قصور		جنت تو کرب و بلا تحبها الا نه باشد	
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس ملا		ابر بلا خیزد بر سر کرب ملا	
کرد و نبو شنه بن سر قدم		ساخت قلب قصص میدان عالم	
زوبیکی حله صف لشکر عدوان بهم		تیغ کفش برق تن لشکر گفینه	
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس ملا		ابر بلا خیزد بر سر کرب ملا	
مور صف لشکر کفار بجوش آمدند		پیل و مان رایی کشتن مجروح آمدند	
بمه پی قتل سیمان چه و خوش آمدند		رود مجسمه و لب آخر چه شب نماند	
چرخ پی ابتلا کوفت بکوس ملا		ابر بلا خیزد بر سر کرب ملا	

سر زان بخت استوار
 سر زان بخت استوار
 سر زان بخت استوار
 سر زان بخت استوار

(۳۲۵)

جاسر سینه دی که در ملک نیجا
 نشسته جدا کرد هم سلطان افقا
 حمایت از اسام ملا ابراهیم
 عیج بی ابتلا کوفت بکوس ملا
 ابر بلا خیزد بر سر کرب ملا
 لوح خضر

نام یابی را در دفتر آمان
 ساخت از این لایحه با حجب این مقام
 از شاد است سر مای سید منزه نهای
 با مر ازین حدایت یا حجب این مقام
 کوهی خاک مای یا حجب این مقام
 حضرت قاک زاقون عظیم است
 لاله خیزد از دامن گلشن
 جان افران و غایت یا حجب این مقام

ما سبیا یا آل محمد
خون سبیا یا آل محمد

چون کبک
در اندام
شد عمر
در خون آلام
مانند صابون
درخت درج

چون طایر دور
تا که بر افکند
از ناله ج

بر آل یاسین	داوید و شام	خوش پرده شرم	گردیده پاره
جَدِّ ہے رَسُولِ فِی کُلِّ مَشْهُد		نَحْنُ سَبَا یا آلِ مُحَمَّد	
با فرق عریان	با چشم پر غم	با سینه زش	با قلب پر غم
از کثرت بغض	از روی ابرام	ما را نمودید	سبک کرد عالم
جَدِّ ہے رَسُولِ فِی کُلِّ مَشْهُد		نَحْنُ سَبَا یا آلِ مُحَمَّد	
بر حرمت	میسو دشنام	روزی که قرآن	کر دید نازل
از جای سحر	از بهر اکرام	ما را خسرید	داوید منزل
جَدِّ ہے رَسُولِ فِی کُلِّ مَشْهُد		نَحْنُ سَبَا یا آلِ مُحَمَّد	
در کثرت غم	ای خلق کار	ما آل حمید	آخر غریبیم
خاکسرو سنک	از پست هر پام	ریزید بر سر	تا چند مارا
جَدِّ ہے رَسُولِ فِی کُلِّ مَشْهُد		نَحْنُ سَبَا یا آلِ مُحَمَّد	

لوح صابون
جک بیل

(۳۲۷)

بشود چون غم قاسم و اما د فلک
کاش میرفت پس از تو کل گلزار
خرمن عشرت عالم همه بر ما د فلک
ز تو فریاد فلک
ز روی آتش بجهان غایت آت با د فلک
ز تو فریاد فلک
ساخنی محمد دما دی اورا بهر پا

تانی شاد دل وی بصفه ک
کشتی اورا دل پر حسرت تار و جزا
دعده وصل عروسش تو آقا د فلک
داوید د فلک
ز تو فریاد فلک
ز روی آتش بجهان غایت آت با د فلک
ز تو فریاد فلک
بشود چون غم قاسم که در اندام
تا که بر افکند
از ناله ج

کرامت بیاید که از کرم و کرامت
 کرامت بیاید که از کرم و کرامت
 کرامت بیاید که از کرم و کرامت

دست از غایب و غایب
 دست از غایب و غایب
 دست از غایب و غایب

سوی سال و هم ای چندم روز و شب	تاکی از داغ و زخم آتش بجان دست بر
ایشه عالیجنابم	عازم شام خرابم
دست بسته در طایفم	
رقم و بگذاشتم بکس ترا در این باب	در شرار آفتاب کرم با جسم عریان
گر گزیدم بهر تو بر پا عذای شاه خون	به تو صامت گشت از دل فغان و دوشتر
ایشه عالیجنابم	عازم شام خرابم
دست بسته در طایفم	
نوحه	
داد که از رخ حین شرمیا میکند	تا کند ز داغش دست را میکند
کس نکشیده در جهان تیغ روی میماند	تشنه جدا سرگی کس ز بقا نمیکند
خواهی اگر نظر کنی حوصله امام را	بین که چگونه میکشد خسرو تشنه کام را
ظلم جوان پیر را طعمه خاص و عام را	روی تکیایت از وفا سوی جدا نمیکند
بکه ز صبر کرده پر قدرت حق بلوی او	آنده ترک آرزو عده آرزوی او

(۳۳۰)

خبر دست شراقات و خورشید
 دریم خون خود عبت تشنه میکند
 واده خلیل را بر دین ریان
 دادن به رنج را خود و درستان
 هیچ بیج کی خدا گشته جوگر جان
 هیچ خلیل چون حسین رو نباشد میکند

علاء حسن کبریا تشنه تشنه
 حلقه سوزنی تشنه تشنه
 صامت

بیک زخم روی قفسه سوی باش
بسی باب نداری خبر از داری نیست

دروند بی بداند لبوی کوخود را
میو بد این شب که طحان
در کوخود غم من بسیار نیست

دشتم برینه چو در انداخت
خون گشت چو صابون
شاه شهزادید چو غیاب و پیش

صارت پست تیز و دو طلب بد من	عشق حین سر جد شاه و که نگیرد
آمد نه غم هر عزاداری نیست	شد موسم غمخواری بی یاری نیست
کو شیر خدا شاه بخت تا که بیاید	در کرب و بلا بهر هوا داری نیست
فریاد که از ظلم زید آن سگ میثوم	فرزند نبی کشته شد و پیکس و مظلوم
خونشد دل حیدر ز علداری کثوم	سوز و دل ز سراز جلوه داری نیست
سر و قد اکبر چو در آمدن صحرا	افخاد ز شمشیر ستمکاری اعدا
زد طعنه سنان کاه به لداری لیلی	خندید گهی شمر ز غمخواری نیست
نشت چو شمر شعی آن کافر در آن	بر سینه بیکینه سلطان شهیدان
میگفت که ای شمر مبر بال عطشان	سراز تم آخر سنگرزاری نیست
بروند چو از رخ سپه شام تهاش	بستند چو برگردن و بازوی طهاش

(۳۳۱)

از پی پرواز سحر کو یار
پار پوز است مرا از دست

گشت چو اکبر سوی میدان
مادر وی گشت ماه و وفان
کز غمت ای اکبر سر جان
تا که بوزخم همه کون و مکان
آه جانی مرا از دست

افغان غم اندر ده عشق
جان غم اندر ده عشق
باز غم اندر ده عشق
افغان غم اندر ده عشق
افغان غم اندر ده عشق

ایمیرالمومنین
 با تمام اقربا
 از خاندان نبوت
 اهل دنیا و آخرت
 جان بجان یاری
 تو راه دادگر اندر دغا جان باری

ایمیرالمومنین
 با تمام اقربا
 از خاندان نبوت
 اهل دنیا و آخرت
 جان بجان یاری
 تو راه دادگر اندر دغا جان باری

نفت چو تهر از ده جوز و ستم	سند بر بازوی صید حرم
نفت از این سلسله نوب چو غم	هدم خود در روستا مخراب
صامت از این واقعه در دناک	زن بسره حاصه من ساز چاک
تا شوی از این غم غلی هلاک	بهر عزای شه دین زیر خاک
ای مجرب عبادت گشته استیگر	دم یا امیرالمومنین
باجه از تیغ بن بلج نوبودی بر ملا	شد سبب پس از غم داغ تو جبریل این
یا علی آخر چرا	یا امیرالمومنین
تا که نماید کسی انکار از حق الف	بر برین کافری کردن نهادی برین
بعد پیغمبر دگر	یا امیرالمومنین
بود طوق به گی مرگردنت از دادگر	یا امیرالمومنین
طوق شمشیر عمر	شد و نحوی طاعت اشی از خون

(۳۳۲)
 یا امیرالمومنین
 با تمام اقربا
 از خاندان نبوت
 اهل دنیا و آخرت
 جان بجان یاری
 تو راه دادگر اندر دغا جان باری

باز حکم اگر تو بخواهی
 خوار و نهاد
 کرد با خاک سیرت
 یا امیرالمومنین
 با تمام اقربا
 از خاندان نبوت
 اهل دنیا و آخرت
 جان بجان یاری
 تو راه دادگر اندر دغا جان باری

زمین خاوا کہ کنیا می سر سعدی
پیر کر بیابان

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ

میرزا حسن علی خان

برای اطلاع از این کتاب

از علم اهل عرب

یا امیر المؤمنین

لوکھ

زینت دوش بنی خاک سیاحی نیست
خزکین جای نیست
خاک عالم بسرم کز اثر تیر و سنان
ایشه تنه لباں
شراب تنه چنان رسته غرق نیست
بلکینه خون تو ریخت
قاصدی کو که دوستم دی از که ب ب
ب بر سیر خدا
شمر گذاشت پس از قتل تو بسو بسرم
ایته خون حکرم
دادی ای شاه بیدان محبت خورش
برء داد در خویش

بسر خاک سیه منزل و ما وای تویت
خیز کن جایی تویت
جایی بگوشه مرده در همه اعضایی تویت
خیز کن جایی تویت
مریدان و رعش رنگت بیامی تویت
خیز کن جایی تویت
در بخت با خبر از حال تو بابای تویت
خیز کن جایی تویت
کفی بر تود قامت عیالی تویت
خیز کن جایی تویت
از خدا بفر خدا هیچ تنای تویت
خیز کن جایی تویت

(۳۳۳)

شیرینا کین علی دوست

گودک حضرت

خود کی خدمت میں

میرزا محمد رفیع خان

ات از این عالم برآمده

انہوں نے جو ان کے لئے کیا ہے

تو فان جمعی کی بہر تاشی

ایستاد

دل از ده و مخزون جگر خون دست
 شده پخته جگر کورضا کو پریم
 حاقبت رویت نیاید
 شده پخته جگر کورضا کو پریم
 حاقبت رویت نیاید
 شده پخته جگر کورضا کو پریم
 حاقبت رویت نیاید

دل از ده و مخزون جگر خون دست
 بی پرستار طبیب
 ز دچان برق اجل شده را بر تن جان
 که بدوران جان
 زهر مارون ستمگر جگر را بکشد
 بدل آتش اندخت
 قاصدی کو که رود از بر من سی وطن
 باغم و در دو تمن
 ای سبب دم مرگ است زبید ادوی
 همچو مرغ قفسی
 برضا گوید ایانور دو چشمان پدر
 بر سر من تو گذر
 چون گنم یاد از احوال تن بی سراو
 غرقه خون پیکر او
 زغم اعطش دی بلب شط فرات

نه معنی است بالین نه اینی بسرم
 شده پر خون جگر کورضا کو پریم
 نه دگر اسم بجای بودنی اثرم
 شده پر خون جگر کورضا کو پریم
 ساخت بیخون و دور از وطن در بدم
 شده پر خون جگر کورضا کو پریم
 بجان و عزیزان بر سر نه خرم
 شده پر خون جگر کورضا کو پریم
 یاد آید ز حین جد بخون غوط و دم
 شده پر خون جگر کورضا کو پریم
 که براه تو بود موسم مردن نظرم
 شده پر خون جگر کورضا کو پریم
 روز چون شام شد تیره بد نظرم
 شده پر خون جگر کورضا کو پریم
 شد مرا قطع حیات

ولما یصلک
 حشر جمیع جنات
 فاطمه طاهره خیرات
 روی نماید سوی منینا
 (۵ - ۳)

گیده گیده بفسف کربلا
 کرب و بلا نوزد و غم بجای است
 سید مظلوم جیم بجای است
 بون من بون و غم داشت
 داور حسن یاد و انصار داشت

کرب و بلا نوزد و غم بجای است
 سید مظلوم جیم بجای است
 بون من بون و غم داشت
 داور حسن یاد و انصار داشت
 کرب و بلا نوزد و غم بجای است
 سید مظلوم جیم بجای است
 بون من بون و غم داشت
 داور حسن یاد و انصار داشت

کتابخانه
حضرت عباس علیہ السلام
عنوان چوتھ: حضرت عباس علیہ السلام

ایرستان بازمین چیدوین
از هر طرف افغان و آریان

سر جنبان بول غلدر
شاه شهباز دوشن زهرا
کام در بانی ز عشق کباب

ایجاد قلعستان
کوفه صدی نایاب و دیدنی
کوه سبزه بانی

آگاه کسی نیست ز داغ دل لیلی
در کرب و بلا کاش فوج امه و جلا
وزرات دود عالم همه یکجا شد میران
در راه پدر دادر و مردین شد
عاجنها همه قربان تن بیسکفن او
امید شهبان در صف شمر به این آ
انچه ابر قمر سپهر فاطمه گردید
کن گریه که تا کج شهبان بخد را
خون دل لیلی که شد از دیده روان
زین بخت خود ز من ساخته صد چاک
پوسته بینه زند از غصه سکنه

در کون و مکان غیر خدای علی اکبر
تا بدید کند جان بنای علی اکبر
از دوستی و عهد و فای علی اکبر
حسن زهد و زلفای علی اکبر
سر تا همه خاک کف پای علی اکبر
سازند مکان زیر لوی علی اکبر
شد جبر حسین قبله منای علی اکبر
روشن کنی از نور ضیای علی اکبر
گردیده شب عیش تنای علی اکبر
پیر این طاقت چو قبا ی علی اکبر
در ماریه از کرب و بلا ی علی اکبر

وله

صامت نکند تاهی کونین تمت
گر دود چو بگ کوی کدای علی اکبر

عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ

باز از چه درو عالم در انقلاب است
افاق چون گشتی بروی آب است

ملک و ملک در جوش اضطراب است
گر دون ز موج گریه چون جباب است

(دعای)

چشم امید از روزگار به

بلی ادر نیکی از

ای دوشمنان

دروغ شوی دست و پا خراب

از اسلحه و خون آب دوش

علی پریشان دلی تو

دارد و کس قائم

ای دوشمنان

اورای آب روان شتاب است

چون بزرگ صیاده در فراخ
زند دیند اورتاب است
ای دوشمنان
بسته در کج عزم در فغان
لوز دوشیم شاه دین پریشان
یعنی سینه مستند و گریان
اورای آب روان شتاب است



۳۳۶)

بسم الله الرحمن الرحيم

(Faint handwritten notes or bleed-through from another page)

بوی دلی خف زوی خفی جزی
 در کن طوق طوع کرده از دی نام
 کوزه مالایی بوی باطله از دعام
 کاک دی در کوزه زدی در دعام
 باغی کلبه قیاس نام
 باغی کلبه قیاس نام

نواهی حاصل عیال ناله قمری نیاج
 بجوی باران شد آتش ذات الوعود
 رو بفکشد شد فراز سوی ملک شد فرو
 ز صورت احتراق ز شدت اجترام

بی بیل بدو جاز غن و باغ را
 نیستیم سبزه زار چو عود بر خورند
 رفت کل رسد در لطف حد و دود
 بوی کباب از محوم و دود کباب از جلود

رخشم تنگ فغان ز قلب سنگ نوا
 رساندی آغز بای کجا دادی بباد
 بر زواری دین جهان رشد و صلاح

ندای ایروزگار مرودت اندر نهاد
 بیشه بتان همسره ز تشنه های صناد
 بر هم شکوه مگر داد ترا از و داد

نتیجه فاطمی ز حیره حیدری
 عادت حکم الله و ارباب پیغمبری
 مدرک فیض و کمال فذلک فوز فلاح

ماه قریشی ز شاه لقب عگری
 راجی مرعای شریع داعی دین پروری
 مطا هر داجی مسالم دآوری

دافع بنی و فدا دافع ذل و بوا
 ز امر پیش بپا عوالم کن فکان
 مکان بذل نوال معدن جود و سماح

والد سلطان عصر باب امام زمان
 قلزم جهان مجود کشتی امن امان
 مهرش با جان فشرین روشن ترین

بوی دلی خف زوی خفی جزی
 در کن طوق طوع کرده از دی نام
 کوزه مالایی بوی باطله از دعام
 کاک دی در کوزه زدی در دعام
 باغی کلبه قیاس نام
 باغی کلبه قیاس نام
 (۳۴۰)

بوی دلی خف زوی خفی جزی
 در کن طوق طوع کرده از دی نام
 کوزه مالایی بوی باطله از دعام
 کاک دی در کوزه زدی در دعام
 باغی کلبه قیاس نام
 باغی کلبه قیاس نام

بوی دلی خف زوی خفی جزی
 در کن طوق طوع کرده از دی نام
 کوزه مالایی بوی باطله از دعام
 کاک دی در کوزه زدی در دعام
 باغی کلبه قیاس نام
 باغی کلبه قیاس نام

چنین زار آب گدازد بکند
 حیرت او را بسیر کند نظر بکند
 جان بشیر زین بکند بکند
 زین که در ده بود و بدین شرح
 زین که در ده بود و بدین شرح
 زین که در ده بود و بدین شرح

<p>ز کبر آن خیره سبز رخ آن بی ادب یعنی کی خود پرست کافریا طلب بال چشم بین فرق نکاح از صفاح</p>	<p>فکر همسر خدا بطر بول عرب ز حفظ غیرت فرد لب بارک لب ز بی تمیزی تیره نداده از دور نشسته</p>
<p>پوشگر ابر به زنجار کتبت لعنت بر قلبش او فدا نشن مار بخرین کشید دم را بدم جو چکلب اندر بناج</p>	<p>در عرق انفال دشمن حق شد غریق از خفایان نفس سینه دی گشت ضیق انگار الا صوات زار او نشان از نهیق</p>
<p>بودی در کربلا کاش بدین هشام دی که از هر طرف شد بهرش از حشام بقتل دی حشام ز خون دی سحاح</p>	<p>ایا شنه خود چشم عکس واجب مقام بروی نقش حسین پاوشه نشنه کام کوفی خو بخوار کرد چو سنگد لهایم</p>
<p>زخم سنان یکطرف فکند و در کجا در نظرش موج زن است و آن خنگوا شاه دین شد حرام بدشمن دی ساج</p>	<p>ز داغ ابر دلش ز یکطرف داغدا تاب عطش برکتش زده رکیو شرار فرات بهر جودی داغ ای زور کار</p>
<p>و چشم خود را سجد زگریه تر میکند</p>	<p>هنوز غیر است و پیر پیر میکند</p>

خواهر خنجر از دی نو کهن
 شهباز شد روان بخت و درود کهن
 اسیر زانجا کجا سستیر بران

۳۴۱

سلطان المادین بنیاد کار زین
 نمود ایامه را طلب بود حسن
 صاسته نمود خیم بنامش از عشاق
 زده چشم پیر آفتابی

این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی

(۳۴۲)

فست آنکه ز حبیب جانم
 ز حبیب جانم ز حبیب جانم
 ز حبیب جانم ز حبیب جانم
 ز حبیب جانم ز حبیب جانم
 ز حبیب جانم ز حبیب جانم
 ز حبیب جانم ز حبیب جانم
 ز حبیب جانم ز حبیب جانم
 ز حبیب جانم ز حبیب جانم

این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی

مختصری از اشعار افصح الشعراء میرزا حاجب بر وجهی	زید توفیق در	بسم الله الرحمن الرحيم مصائب غیره
<p>رفت و گرفت دست و وطنان بازمین با چشم اشکبار بنزد امام دین این بدید را شاکه دست در این زمین ران علی ز موردل افسرده غمین آنرا فدای کس و قربان اصفهین سازم چنان روان بدم تیغ شیرین سنا فرو ده داغ من زار بیش از این سودند جبه بر در آن قبله یقین بر آن دو طفل غم زده نورس حنین آنرا چو شاخ ز کس این با چو یاسین زوشتان بسل گوی غمین شد ز آسمان دیده سرکش با شین</p>	<p>زینب چوید خسروین مانده بی معین آورد آن دو تو گل گلزار خیش را تنها که خواهم ایشه خو بان جان کنم ای حشمت الله ازده احسان فدا قبول این عون آن محب خواهم کنم ز جان فرموده که این دو مرا نور دیده داند مرگ برادر غم یاران مرا بس است به نیاز زینب عون و محمد شش کردند بس نیاز که شد داد اذن جنگ و سب آن دو کو که بوندشان هیز پس زینب ستم زده پوشیده شان کن تیغ و سپهر برب و روان کرد همچو ماه</p>	

این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی
 این انسان هم مدعی آن گوی
 که آن مدعی آن گوی

نمود از جان قبول یاری فرزند پیغمبر
 چو دید از چار سو پرست ه دین بپند و بگوش
 جهان چو چشم دشمن بگشاد چشم بنیش
 بگفت گرفت تیغ آبدار و شک خنکیده
 که ای جان برادر زندگی دشوار شد برین
 و گر پسند بر عباس در دو محنت دنیا
 به اذنتم که شاید گیرم از این قوم کین آبی
 گرفت اذن جاد از شاه و رو آور و دریدان
 که ای بر جرم مردم بر جرم مصطفی حمی
 حدیث اگر میو الفیض از بنی گریست بر خاطر
 شمارا دعوی اسلام و آل مصطفی مهان
 بود لب تشنه سبط احمد مرسل شخصای
 حینی را که روی بال بر دشمن جبریل از نوش
 بدل داغی نهادید از غم مرگ جوانانش
 و بهی آبی که از سوز غش غش کرده طغیان

علم داری و سر داری و سحالی طغیان را
 تره آب در کفر و نفاق و لبعی و عدوان را
 چو بشنید از غش فریاد و افغان تیار را
 چو گردون خم شده و زده پویش و خوار را
 نظر کن خاطر افسرده و حال پریش را
 که نتوانم کشم بار غم و محسوران یار را
 نشنم از غش سوز دل اطفال غش را
 زبان پند بگشود و بگفت آن کفر گش را
 نوازید از وفا در این دیار غم غیبار را
 چو شد پس حق اکرام و کجاست برسم خسار را
 سلمان در لب دریا کشد کی تشنه حنا را
 که جوید خضر از جوی و صالاش آبیجو را
 سوز خست از قنداق خود عرش یزد و زار را
 که سوز دآه دل سوزش دل گریه و سدا را
 که تا تسکین دهد آتش غشی اطفال گریار را

چو دید از چار سو پرست ه دین بپند و بگوش
 جهان چو چشم دشمن بگشاد چشم بنیش
 بگفت گرفت تیغ آبدار و شک خنکیده
 که ای جان برادر زندگی دشوار شد برین
 و گر پسند بر عباس در دو محنت دنیا
 به اذنتم که شاید گیرم از این قوم کین آبی
 گرفت اذن جاد از شاه و رو آور و دریدان
 که ای بر جرم مردم بر جرم مصطفی حمی
 حدیث اگر میو الفیض از بنی گریست بر خاطر
 شمارا دعوی اسلام و آل مصطفی مهان
 بود لب تشنه سبط احمد مرسل شخصای
 حینی را که روی بال بر دشمن جبریل از نوش
 بدل داغی نهادید از غم مرگ جوانانش
 و بهی آبی که از سوز غش غش کرده طغیان

نظر کن خاطر افسرده و حال پریش را
 که نتوانم کشم بار غم و محسوران یار را
 نشنم از غش سوز دل اطفال غش را
 زبان پند بگشود و بگفت آن کفر گش را
 نوازید از وفا در این دیار غم غیبار را
 چو شد پس حق اکرام و کجاست برسم خسار را
 سلمان در لب دریا کشد کی تشنه حنا را
 که جوید خضر از جوی و صالاش آبیجو را
 سوز خست از قنداق خود عرش یزد و زار را
 که سوز دآه دل سوزش دل گریه و سدا را
 که تا تسکین دهد آتش غشی اطفال گریار را

(۳۴۵)

چو دید از چار سو پرست ه دین بپند و بگوش
 جهان چو چشم دشمن بگشاد چشم بنیش
 بگفت گرفت تیغ آبدار و شک خنکیده
 که ای جان برادر زندگی دشوار شد برین
 و گر پسند بر عباس در دو محنت دنیا
 به اذنتم که شاید گیرم از این قوم کین آبی
 گرفت اذن جاد از شاه و رو آور و دریدان
 که ای بر جرم مردم بر جرم مصطفی حمی
 حدیث اگر میو الفیض از بنی گریست بر خاطر
 شمارا دعوی اسلام و آل مصطفی مهان
 بود لب تشنه سبط احمد مرسل شخصای
 حینی را که روی بال بر دشمن جبریل از نوش
 بدل داغی نهادید از غم مرگ جوانانش
 و بهی آبی که از سوز غش غش کرده طغیان

چو دید از چار سو پرست ه دین بپند و بگوش
 جهان چو چشم دشمن بگشاد چشم بنیش
 بگفت گرفت تیغ آبدار و شک خنکیده
 که ای جان برادر زندگی دشوار شد برین
 و گر پسند بر عباس در دو محنت دنیا
 به اذنتم که شاید گیرم از این قوم کین آبی
 گرفت اذن جاد از شاه و رو آور و دریدان
 که ای بر جرم مردم بر جرم مصطفی حمی
 حدیث اگر میو الفیض از بنی گریست بر خاطر
 شمارا دعوی اسلام و آل مصطفی مهان
 بود لب تشنه سبط احمد مرسل شخصای
 حینی را که روی بال بر دشمن جبریل از نوش
 بدل داغی نهادید از غم مرگ جوانانش
 و بهی آبی که از سوز غش غش کرده طغیان

[illegible]

(۴۵۳)

این کتاب در بیان
 از هر یک از این
 در چهار روز است
 و این کتاب در بیان
 از هر یک از این
 در چهار روز است

گذاشت این جهان در غم بیستین باب	مجدد کرد و دعا لم یسئل انک شک طوفی نرا
---------------------------------	--

۱۳۹۱/۱۲/۱۳

نمود معجی قیامت بیستم خلق قیام
نمود تازه دگر باره عهد خود ایام
یکی بزوش که ما را زمانه گشت بکام
بگفت خضاب چو کف تخصیص بسته تمام
ز جانی تهاش هم از خواص و عوام
شده ز جور رسن خسته باز دی ایام
یکی ز آتش فی ریحی زهر درد و بام
نشان سنگ جفا شد بشام غم بنجام
ز داد رس که بدان کو دوکان کنده اطعام
کو گویا شده راحت بدان گروه حرام
بوقت شام دارند در خرابه مقام
بزم کفر سر شاه کشور اسلام
ستاده بود بیابان عابدین امام انام

دیدگر، قاضی بلیان و در بدست م
 به آنچه بر سر آل علی گذشت زجر
 یکی بعش که آل علی قتل شدند
 لبس نو همه بر تن زاطلس و دیبا
 زکیلیف سر سجا در حریم رسول
 ز قید سلسله مجروح گردن بیا
 یکی بچوب بستم میزدی بفرق زنان
 چنان گذشت بعباده که دید راس بر
 ز کس که بر سر کشتوم افکند سحر
 جان گرفت چنان تنگ بر حریم بول
 بصد هزار توب اهل بیت بکینا
 ز بیخالی دنیا همین بس است که فرت
 نشسته بود بکرتی ز ره بود و حواس

زبان نپیدا کرد و در
زلف کاشید از حکم جهان آریب
ایکادان ز شیر شکست و کار
شاد که بیخ و در سر نمود
دو اسب بدو بختم و یکبار
یکبار در زمین تمام در صف خط
زبان ختم تیغ و دو دم و کار
ولی چه سود نیز و قطره خونی
کردی

این کتاب در بیان فضیلت حضرت زهرا علیها السلام است
 و در بیان احوال و مناقب آن حضرت است
 و در بیان احوال و مناقب آن حضرت است
 و در بیان احوال و مناقب آن حضرت است

زلفش بر کمر و کار سیترسم زینش عقرب و دندان مار قیرسم زپای لکنت و گرانی بار قیرسم من از جواب خداوند گار قیرسم زنامه علی کم عیار قیرسم از آن فریب ده کج عیار قیرسم که من زلفش لکنت به شعار قیرسم	مرا خنک شست روی مردن را بزیر خاک چه منزل گنم با چاری مرا نه برگی و نرول دراز و دست تنی چو در سوا قف پناه و یک شوم حاضر گنم روز قیامت چو نصب یزنا را بود چه نر ازیل دشمنی بجین گناه خویش تو حاجب عبد بر شیطان
--	--

زبان حال علیا چا حضرت زهرا سلام الله علیها

ای هر عم بیکان را غم کار بر داجل نزدیک منزل بار من لحظه دیگر بود مهران تو پس و لم بگرفته زین عالم لال باتن رنجور جسم ناتوان شوق دیدار پدر دارم بسر ز آستان وی شکایتها کنم	یا علی ای ابن عسّم تا جد ار یا درم شو گشته تحت یار من جان زهرامیو دق سر بان تو طایر روحم زن گمشده بال کرده ام از محنت آباد جان سوی گلزار جان ساز و سفر با پدر خواهم کھایتها کنم
---	---

این کتاب در بیان فضیلت حضرت زهرا علیها السلام است
 و در بیان احوال و مناقب آن حضرت است
 و در بیان احوال و مناقب آن حضرت است
 و در بیان احوال و مناقب آن حضرت است

باشد اینم چو شیب خنک
 اولای شوم یار من
 کربسی ازین تو دیدی صبیح
 چون نم کشی زین نمان و بیچ
 ساز زهرار جان دول سبل
 بعدین ای جان ای جان من
 می نشی دیدن از عطفان من
 فضل بیاورید و دران مضطرب
 در جان چو مرغ لی بال پست
 خنک چون دل جود زن خورده ام
 تا که برکت راعی جان پرورده ام
 از غش در خنک راعی جان پرورده ام
 سده و آزار دل زار من
 زینیم

از بخت بدی بودی تو ساز دنیا
از بخت بدی بودی تو ساز دنیا
از بخت بدی بودی تو ساز دنیا
از بخت بدی بودی تو ساز دنیا

دخستان نورس عم پرورم
اگر چه باغم شد سرشته خاکشان
محنت ایشان بدشت کربلاست
باتن صد پاره چون گل چاک
تا بر دوسه از تن بکشد آتش
از جنیم سر بر دوشم و غایب
استغاثه در بر هر ناکی
میکند آزرده تراحوالشان
هم در آن اودی غریب و هم اسیر
شرح این غم کی توان گفت تمام
شد ماتم من رخک تر

(۳۴۹)

با جوادش نای گردون در حدائی تابکی
در شجایت پیش هر کس در مقامی تابکی
این همه اشغالی سرایه سامان نت

این نامه
 پیش خدمت
 به دارین جلوه شد
 در نخستین
 واقف اسرار پنهان
 عامی عالم خدو
 بشیر دار ملک
 نسبت از خدا که آن
 عبد

اینست که در این عالم هر که باشد
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم

ایست دنیا و دین پرگشته عالم از فساد	از مشرف اسلام و شرع انور از روتق فساد
کرده بر پا دشمنان دین لوامی شریناد	وقت آشفته ای پناه بی پناهان کرداد
عصای مجاد و مملو کنی از عدل و داد	چون با مرتق تمام امر از فرمان تبت
هر که را میباید و برسد دعوی پیغمبری	اشتیاق کردند بر دار فانی از خود سبوری
کرده از بهر ریاست هر کسی بر سر نوری	آن کند از کفر کیشی و دعوی پیغمبری
دین حق یکسر کن از تیغ دوسرین بر سر	چون سر بر سر کشی گوی خم چو کانت
یا غیث السیفین حق یزدان الیث	یا امان الخائفین از ظلم عدوان الیث
حق اسرار بطلال نمی سبحان الیث	حق توریته و زبور و صحف توان الیث
حرمت طایا و یاسین محل ایمان الیث	وقت یاری نوبت غمخواری احسان
ای معین بی معینان ایونی دادگر	ایدلیل گرمان ای نادری جن و بشر
سفر آفاق پرست از فاق و شور و شر	خیز و بر پا کن لوامی نصرت فتح ظفر
بر زن از تیغ دوسر بر یکرا اعدا شر	دست با بخاره بر چاره بر دمان

اینست که در این عالم هر که باشد
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم

(۳۵۰)

اینست که در این عالم هر که باشد
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم

اینست که در این عالم هر که باشد
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم که در این عالم

آمد از حکیم چون نسیب بخاندان
کرد عابدی نقش شهباز بر رخسار جان
سوی عیش کرد و پیش پایده و آه و فغان
ازین تن در بخت و در غفلت
بهر چه در خردن سپید کرامت خوان
غارت اسرار و آموختن غفلت
بپوش نمود از آبروی و جانب ملک مخت
در این بین از جور اعدا
سری بصف

یاد آید چون ترا از سر و قامت الکبریا	یا از آنش شاه طفل شیر خواره صغریا
چو جدا از تن دودست یاد آب و آورش	یا ریح شرد آن خشکیده ام چو خوش
یا زخوی برسمان بوده داس الهی	عصایجاد بیت بحرانی از احزان تست
چون بجا افتاد ازین جسم پرتاب و تمش	در خیام آمد زمین مرکب بمیاجش
لفظیه لفظیه صیه زن و زویش	از حرم اهل حرم یکسر بدور مرکش
حال جو از حال آن مرکب بافتان نیش	کی فرس هاش عیان از حال جانوران

سوی میدان شد شبان جنب نازنین	دید با شمشیر بران از جفا شمر لعین
روه جا بر سینه بیکینه سلطان نین	با فغان شد ز دابن سعد کی کا فرمین
کام عشان زاده ز برابر زیر تخ کنین	
سبط احمد تشه لب داین خن جهان	
بیکس جد یکتای ولی کرد کار	در زمین کر بلابی یا ور و بیو کمار
لب عشان که گاه جنگ و قلب داغدا	سر برید از پیکرش شمر لعین با جبار
لوح سان بنام شهاب رشتی ماتم قرار	
بحر احسان یحیی از دیده طوفان	

عاجب عالمی اس قدر آج کمال
 دماغ عادت کردہ وادی کمال
 چشم عاجب گردان غریب عالم
 نهری میانی جدت ای کمال
 دست بخت ای شاد و عزیز عالم
 یقین غریب کریم عالم
 حضرت زین العابدین پر تکیه
 بیاوردی بر این عالم

و تارخ فوت مرحوم صامت از کلام حاجب بره جردی

چنانکه ما را حکم خداوند حکیم
 و به اینجهان از غم و رنج بقتب
 و به بابت از غفلت است لیم روزگار
 مانای ارجی بشین از یک آله
 از حال غبت فیض حضور از قرب
 اید و فرمودی و آل
 آسمان چون بعد من دید و فضل و کمال
 از محرم شازده بگذشت و در یوم خمیس
 به تاریخ وفاتش غار حاجب فوت
 برسدش افتاد و تنویر قرب خلاق حرم
 ز خورش باری گران و مختش در دی الیم
 چشم گشود از پی الطاف لغای کریم
 رفت و گز از جنت مرغ و خوش چن نیم
 از فیض تن شد بر شاخ طوی مقیم
 بس در ناسفته نشت از نظم و طبع مستقیم
 کرد پنهان پیکرش در خاک چو ندر قیم
 رفت و همایند بخوان جو و رزاق قدیم
 داده یزدان جای صامت به نجات نیم
 ۱۳۳۱

ایضا ما و تارخ فوت مرحوم صامت از کلام حاجب

چو شایر طبع و الای محمد باقر صامت
 رفم زو به تاریخ وفاتش غار حاجب
 خوش بر یکی رای محمد باقر صامت
 جهان گردید ما و ای محمد باقر صامت
 ۱۳۳۱

تمام شد کتاب اشعار صامت که محمد الله علیه

خون توغنی اللہی و سادات دو جہانی شامل حال منکرمات
جہان سلطان غداہ الحار آقا باں حاجی سید خدو حاجی سید خدو
مردفہ (اخوان کتابچی) دلہان مردہ جنت مکان غداہین
رضوان جاہگاہ آقا میر سید محمد علی تاجر کتبہ و دست شریانی گرد
نظر بہ ارادت و خدمت نگاہی با جہاد و طہارین خود و صلوات اللہ علیہم جنین
آثار مرائی غفران تان مرحوم رضوان جاہگاہ آئینہ ہستہ منخلص بہ
(صامت بزرگ جری) کہ در سنین ربیعہ ثانی مسرت نامہ داشتہ بطبع ثانی
آن سادرت نمودہ اند و انشاء اللہ در عوض اجلا و تان جزای جہاد است
فرماید - کتبہ امیر آقا

نموده است که مانی و سائر
دکاب و طالب و حواری و بابین
و سایرین مؤثر از سفاکین و
آل عیار از ارجح الی این
مجموعه بانیسم الهیست
الحاج سید احمد

اسم القلم
والمؤلف
والكتاب
المنشور
في سنة
١٣٢٤

کتاب استطاب بعون الملک

الکتاب فی فروع و رسم و عراق شعبه کتابخانه

اسلامیه آخوان کتابچی سایر ولایات نزد آقایان

تجار کتاب فروشیان محترم بفروشی میرسد (بشارت)

کتاب انوار القلوب که در اخبار مصائب آل محمد صلیا علیه و آله و سلم

بطبع رسیده در خرید آن بگوئید تمام شد (در مطبعه و آخوان کتابچی بطبع)

